

ویژه نامه جهان پهلوان تختی

۱۷۲ صفحه، ۳۵۰۰ تومان  
به همراه عکس هایی از پهلوان

روایت راویان از پهلوان:

تختی

و

هم محلی ها

ورزشی ها

هم فکرها

اهالی سپاست

اهالی پژوهش

اهالی دوستی

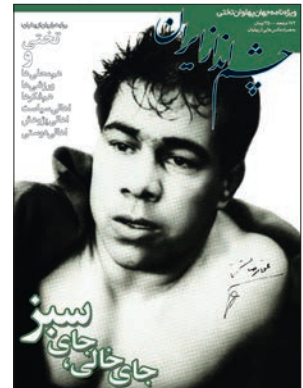
# شادان از ایران

عزیز رضا

سبز  
جای خالی،  
جای خالی

به نام مهربان ترین مهربانان

# شاد از ایران



ویژه نامه جهان پهلوان تختی  
ز مستان ۱۳۸۸

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف الله میثمی  
طرح جلد و صفحه آرایی: علیرضا ابراهیمی  
چاپ: ایرانچاپ  
توزیع: مؤسسه اطلاعات  
نشانی:

تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی،

شماره ۲۴، طبقه سوم

کد پستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۸۹۵-۱۳۴۴۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷

تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

[www.meisami.com](http://www.meisami.com)

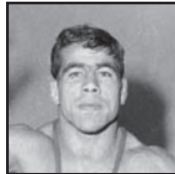
[meisami40@yahoo.com](mailto:meisami40@yahoo.com)

چشم انداز ایران مشترک می پذیرد

جهت اشتراک نشریه،

با تلفن ۶۶۹۳۶۵۷۵ تماس بگیرید.

- ۲ یادى از جهان پهلوان / لطف الله میثمی
- ۳ پاس کمک کاران
- ۴ جای خالی، جای سبز / هدی صابر
- ۵ عنوان بندی
- ۶ سرفصل های یک حیات کوتاه
- ۷ گنجینه افتخارات پهلوان
- ۱۰ من کیستم
- ۱۸ بابک کوچک و پدر سترگ
- ۲۲ من و پدر بزرگم
- ۲۳ تختی؛ از نگاه دیگران
- ۴۶ برادر «رضایی» / سید حسین سکاکی
- ۴۹ آجر چین های پسرعمو / عباس هماگون
- ۵۱ قنات صفاریز / سیده محمد آل حسینی
- ۵۴ بچه محل «اسمی» / علی خان محمدی
- ۵۶ اوقات خوش / حسین شمشادی
- ۵۹ خون ایران / محمد حسین حجازی
- ۶۲ آقای آقاها / کیومرث ابوالملوکی
- ۶۵ وجد و در داستان / سید رضا سکاکی
- ۶۷ «آبشار» می بود / مر تضى مسعودنیا
- ۶۸ تاج سر محله ما / حسین فکری
- ۷۱ هم دوش، هم کار، هم فکر / حسین عرب
- ۷۳ پهلوان و مر دم، آهتر با براده / ابوالفضل حسین پور
- ۷۴ «بود» تختی / پرویز عرب
- ۷۸ همسفر / منصور امیر آصفی
- ۸۲ پهلوان، در بود و نبود / حسین شاه حسینی
- ۸۶ بهانه اصلی / روح الله جیر هندی
- ۹۰ خاطر های سفید و قهوه ای / خانواده نایب حسینی
- ۹۲ پهلوان در دسترس / خرمشاهی
- ۹۵ تک رقابت / اشجاع نوربخش
- ۹۷ پهلوان رواقی / اسماعیل کدخدازاده
- ۱۰۳ آقا سلام / حمید منزه
- ۱۰۵ وجود ویژه / خسرو سیف
- ۱۰۸ عروسی، یادماندگار / هاشم صباغیان
- ۱۱۰ نگاه پهلوانی به سیاست / حبیب الله پیمان
- ۱۱۲ ملاقاتی آقا / محمد مهدی جعفری
- ۱۱۳ پیک پر شور / پروانه اسکندی (فروهر)
- ۱۱۵ مشارکت عشق آلوده / بهروز قاضی زاده
- ۱۲۰ یادداشت استاد بر گفت و گوها / پرویز پیران
- ۱۲۲ شیردل خون / بهرام بیضایی
- ۱۲۴ پهلوان دو پهلو، پهلوان ملی / ابراهیم مختاری
- ۱۲۷ دانشجویان و مرگ تختی / امیر طبرانی
- ۱۳۲ سنگ مزار «مرد آخر» / جواد حجازی زاده
- ۱۳۳ میزبانان مزار / عبدالله زارع
- ۱۳۴ برگزار کننده یادبود / ناصر کلاری
- سرود سه سرایان:
- ۱۳۸ سیاوش کسرای
- ۱۴۰ کارو
- ۱۴۳ نعمت میرزا زاده
- ۱۴۶ مهدی سهیلی
- ۱۴۹ خوش دل
- ۱۵۲ ادیب برومند
- ۱۵۳ موسوی گرمارودی
- ۱۵۴ حبیب چینی
- ۱۵۵ کاظم پزشکی
- ۱۵۶ حسین ستاری تهرانی
- ۱۵۸ فاطمه پورانفکر
- ۱۵۹ پیام نیل ملی
- ۱۶۰ منش از کف رفته / هدی صابر
- ۱۶۷ آخرین تصویرها



## یادی از جهان پهلوان

از زنده یاد تختی به سادگی نمی توان عبور کرد، چرا که زندگی و مرگ او بسیار درس آموز بود. از آغاز کار چشم انداز ایران قصد داشتیم در هر شماره گفت و گویی با دوستان و نزدیکان این جهان پهلوان، درباره منش او داشته باشیم. تلاش هایی نیز در این راستا کردیم و گفت و گویی با آقایان حسین شاه حسینی و مرحوم حسن خرمشاهی از فعالان نهضت ملی ایران و از یاران ویژه وی انجام دادیم، اما توفیقی در ادامه کار نداشتیم. از آنجا که کار را باید به دست کار دان داد از برادر عزیزمان آقای هدی صابر خواهش کردیم انجام این کار را به عهده بگیرد و او کاری کرد کارستان و سنگ تمام گذاشت، که بدون تردید سندی ماندگار خواهد شد. باشد که تا حدی دینمان را به جهان پهلوان ادا کرده باشیم.

در پایان از آقای صابر و همکاران نشریه جهت تلاش در انتشار این یادمان تشکر فراوان دارم و امیدوارم با انتشار این ویژه نامه در چهل و دومین سالگشت در گذشت او - هموطنانی که با او مانوس بوده یا خاطره ای از این پهلوان ماندگار دارند به دفتر نشریه ارسال داشته تا در ویژه نامه بعدی منتشر شود.

لطف الله میثمی

## پاس کمک کاران

در پیاده کردن متن برخی گفتگوها، یک نوجوان و ده جوان مدد داده اند. یکی دو تن از این میانه، افرون تر کمک رسانده اند و در میان همه، زهرا عمرانی بیش از همه، اهل تخصیص و یاری رسانی بوده است. همگی خاصه آخری؛ شایق، بی چشم داشت و صمیمی  
جملگی اینان را سپاس



## به نام خدای منتشر

# جای خالی، جای سبز

محبت ریز با چشم و دست  
و  
پشت به قدرت  
رو به ملت

نزدیک به دو دهه در جامعه ایران چنان جا باز کرد که، آن فضای باز شده، پرناکردنی است؛ نه در ورزش، نه در گود منش، نه در جامعه پر تنش و نه در سیاست اجتماعی شده پرسهش.

قواره ایران پهلوان و جهان پهلوان در «میانه» خالی است و «جای» اش، جای سبزی است. در ورزش تهی از منش دولت زده و در خاکستری مکدر امروزه ایران، جای خالی پهلوان، عیان تر و سبزینۀ سبزی اش، مغز پسته ای تر و روحانی تر است.

برای برخی ها از این «گونه»، دل بهانه می گیرد و منقبض می شود. در این آشفته بازار اکتونی، دل ملی، «بونه» تختی دار دودر نبودش، تنگ تنگ است.

مجموعه «جای خالی، جای سبز»، «یاد» پهلوان غایب حاضر را پاس می دارد. این مجموعه ارزانی به آنی است که هر چه فاصله زمانی و داعش با ما بعید تر می شود، نزدیک تر احساس می کنیم.

ذیل پاس یاد پهلوان، به حساسیت های اجتماعی «چشم انداز ایران» ارج می نهیم که شماره ای از شماره هایش را برای پهلوان اجتماعی ایران زمین، به طبع رساند.

هدی صابر

آنانی که در عین غیبت، «حاضر» اند، نمی شود و این گزاره به نام و جای شان، نمی چسبد. اینان که در قاب خاتم کاری شده ادبیات شفاهی و مکتوب ایرانی، جای گرفته اند، «غایبان حاضرند».

دو عبارت مرکب  
«جایش خالی»  
و  
«جایش سبز»

از کاربری روزمره در محاوره ها و نوشتارهای ایرانی برخورداراند. کاربری این دو عبارت، هم موردی - مناسبتی است و هم مستمر؛ موردها در جمع های دوستانه، بر سر سفره و این جای و آن جای، مصداق میابند، اما مستمرها، همه «گاه»ی و همه «جا»ئی اند.

غلامرضا تختی «مطلوب» همه پسند و همه پیوند «ملت»ی است که هر چه از غیاب او فاصله می گیریم، حضورش، خواستنی تر می شود. پهلوان

اهل همآورد  
صاحب بازو بند  
جهان روا  
صاحب سجایا  
افتاده نواز  
گل ریز به پای مردمان  
بی قیل و قال  
نه اهل مال

ادبیات ایرانی، مجموعه ای است مشحون؛ سرشار از سبک، سیاق، صنعت و مضمون. مضمون به مفهوم «محتوای ضمن» و به معنای جان کلامی که «ضمن» کلمه، جلوه گرمی شود. «حضور»، از جمله مضامین شاخصی است که هم در ادبیات شفاهی و هم در ادبیات مکتوب ایرانی، موج زنده هویداست.

حضور هم از منظر  
روحی - روانی

و هم از منظر

عاطفی

در ادبیات ما صاحب جایگاه است. ایرانی در ادبیات خویش با هر آنکه با او در آمیخته است، مانوس است، دل بسته است و روح بسته و فکر بسته، و «غیبت» اش را بر نمی تابد. زینرو در غیاب «مطلوب»، «حضور» اش را به هر بهانه و هر مناسبه، امتداد می دهد. از این منظر، «حضرت»، بدیل «غیبت» و به معنای، حاضر بودن اوئی است که هم اینک «نیست». این حضرت می تواند حسین (ع) باشد، و می تواند مولوی، می تواند حافظ و می تواند یک دوست، فرض شود.

صنعت «تشخیص»، کمک کار موثری است برای حاضر کردن غایبان؛ پرنده، ماهی، آینه، گل و ... جملگی، شخصیت دهنده به غایبی هستند که به «حضور»، خواننده می شود.

«هر آن که از دیده برفت، از دل رفت»، مشمول



## عنوان بندی

مجموعه «جای خالی، جای سبز» شکل گرفته از تولیدها و گردآوری هاست. تولیدها در برگیرنده ده‌ها مورد گفت‌وگو و نوشتار است و گردآوری‌ها، حاوی مهم‌ترین و گزیده‌ترین روایاتی است که پیرامون مرد موضوع این مجموعه، عرضه شده است.

گردآوری‌ها روایاتی است از

- ✓ خوداو؛ «من کیستم؟»
- ✓ فرزنداو؛ «پدر از نگاه پسر»
- ✓ فرزند فرزند او؛ «من و پدر بزرگم»
- و نیز
- ✓ دیگران از او؛ «از حیات تا وداع»

«من کیستم؟» ترکیبی است از نوشتارهای غلامرضا تختی، در ترسیم مسیر زندگی اش، سیر تحولش و برخی دیدگاه‌هایش.

«پدر از نگاه پسر»، تلقی‌های بابک «کوچک» و بابک «رشید» از پدری است که پهلوان ملی است. انگاره‌های ۱۲ سالگی و باورهای

پخت و پز یافته ۳۰ سالگی پسر از پدر، روایت‌های فرزند پدر نادیده است.

«من و پدر بزرگم» انشاء کوتاهی است از غلامرضای «دوم» - فرزند بابک - و ربط او با غلامرضای «اول».

در پی خوانش‌های سلسله‌ای پدر از خود، پسر از پدر و نوه از پدر بزرگ، خوانش دیگران نیز ذیل عنوان «از حیات تا وداع»، پی گرفته می‌شود. در خوانش غیر هم‌خون‌ها از پهلوان، گفتارها و نوشتارها در مورد او، از تولد تا فوت، چینه‌ش شده و نظم یافته‌اند.

گفت‌وگوها و نوشتارها که محصول تولیدی این مجموعه است، در سه مدار، سامان یافته است؛

- ✓ مدار هم‌محلی‌ها
- ✓ مدار ورزشی‌ها
- ✓ مدار هم‌فکرها

ی

ایران پهلوان و جهان پهلوان.

پی‌آیند این سه مدار، گفتارها و نوشتارهای اهالی سیاست

و

اهالی پژوهش

پیش‌روی قرار می‌گیرد و در پس آن، کلام و قلم چند رابطه‌دار و دوستدار

که هر هفده‌دی در ابن بابویه، یادآور آن تختی را می‌زبانی می‌کنند

و

هر هفده‌دی، در حسینیه ارشاد، «یاد» ش، پاس می‌دارند

و نیز

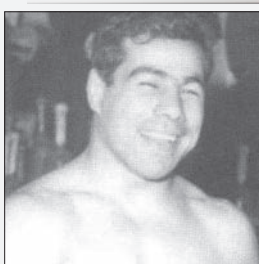
آن که سنگ‌مزار پهلوان رانصب کرده است.

سپس، سروده‌هایی چند، که یکی در زمان حیات و چندی نیز پس از وفات او آهنگ پذیرفته‌اند، مقابل دیدگان قرار می‌گیرند. این

مجموعه‌انگاره با پیام **یو کوهاما** و یک مقاله به

فرجام می‌رسد.

سرفصل‌های یک حیات کوتاه



- ۱۳۰۹ دیده بر هستی گشودن
- ۱۳۱۵ تحصیلات ابتدایی آغازیدن
- ۱۳۲۴ ترک تحصیل کردن
- ۱۳۲۵ به روی تشک رفتن
- ۱۳۲۷ به نظام اعزام شدن
- ۱۳۲۹ در مسجد سلیمان اشتغال ورزیدن
- ۱۳۳۰ دوینده ملی پوشیدن
- ۱۳۳۴ به عنوان بهترین ورزش کار سال برگزیده شدن
- ۱۳۳۵ در جایگاه پهلوان ایران جای گرفتن و ضرب و زنگی شدن
- ۱۳۳۶ دوباره در جایگاه پهلوان ایران جای گرفتن
- ۱۳۳۷ سه باره در جایگاه پهلوان ایران جای گرفتن و صاحب بازو بند شدن
- ۱۳۳۷ پدر از دست دادن
- ۱۳۳۹ پرچم کاروان ملی در المپیک رم به دوش کشیدن
- ۱۳۳۹ به سازمان برنامه منتقل شدن
- ۱۳۴۰ اعتصاب کشتی گیران رارهبری کردن
- ۱۳۴۱ گلریزان اجتماعی برای کمک به زلزله زدگان برپا کردن
- ۱۳۴۱ به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی ایران درآمدن
- ۱۳۴۱ قطع حقوق شدن
- ۱۳۴۱ تحت تعقیب و نظارت ساواک قرار گرفتن
- ۱۳۴۲ جامه «مردسال ورزش ایران» در بر کردن
- ۱۳۴۳ در آخرین المپیک به میدان رفتن
- ۱۳۴۵ در تولید و دوینده از تن در آوردن
- ۱۳۴۵ پیمان ازدواج بستن
- ۱۳۴۶ صاحب بابک شدن
- ۱۳۴۶ با جهان وداع گفتن؛



ملتی را در سوگ نهادن

میدان منش را خالی گذاردن

## گنجینه افتخارات پهلوان

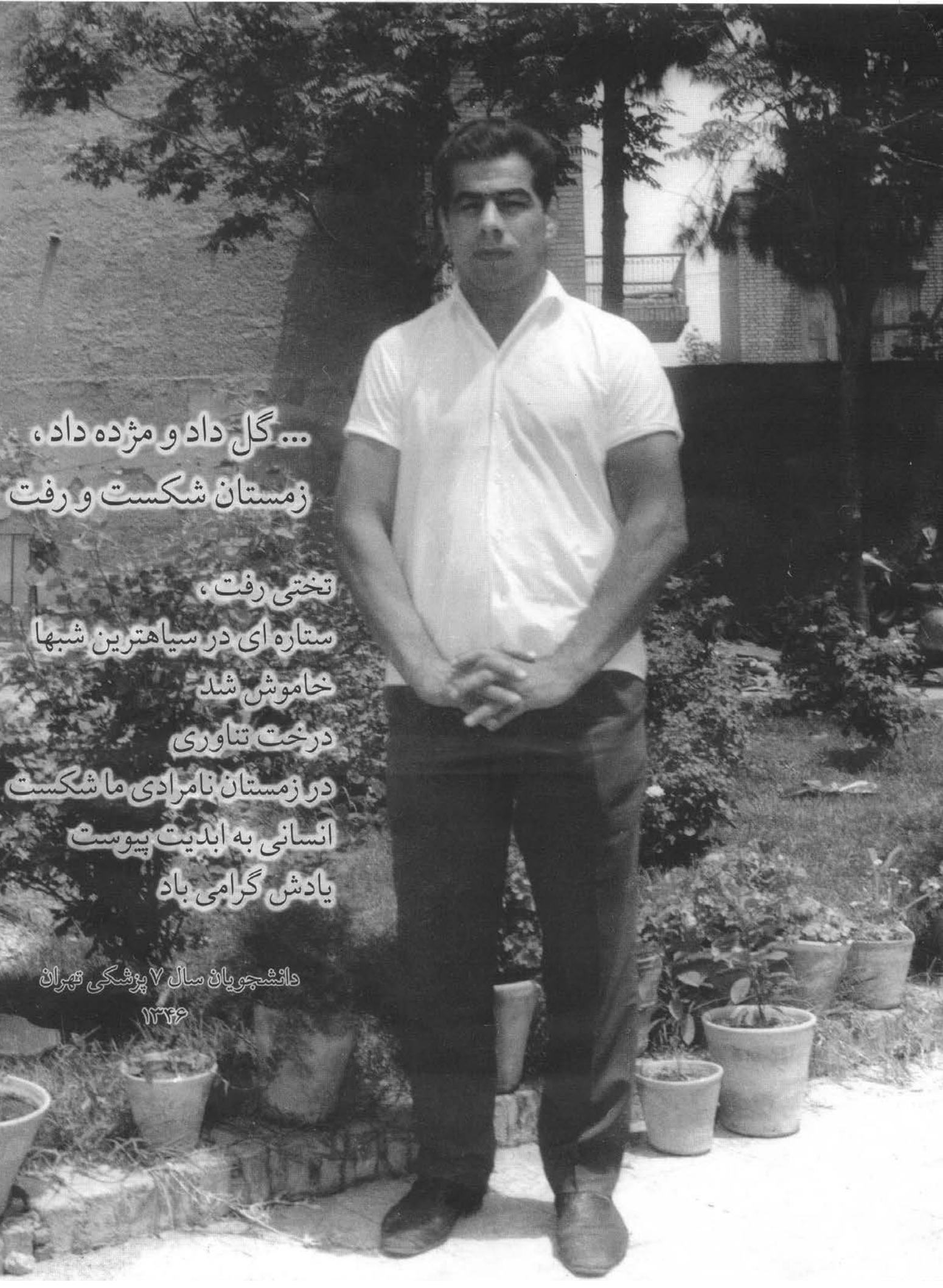


جهان پهلوان  
تینتی

- ۱۹۵۱ (جهانی هلسینکی) مدال نقره
- ۱۹۵۲ (المپیک هلسینکی) مدال نقره
- ۱۹۵۴ (جهانی توکیو) مقام چهارم
- ۱۹۵۵ (جشنواره بین المللی ورشو) مدال نقره
- ۱۹۵۶ (المپیک ملبورن) مدال طلا
- ۱۹۵۷ (جهانی استانبول) بدون مقام
- ۱۹۵۸ (آسیائی توکیو) مدال طلا
- ۱۹۵۸ (جهانی صوفیه) مدال نقره
- ۱۹۵۹ (جهانی تهران) مدال طلا
- ۱۹۶۰ (المپیک رم) مدال نقره
- ۱۹۶۱ (جهانی یوکوهاما) مدال طلا
- ۱۹۶۲ (جهانی تولیدو) مدال نقره
- ۱۹۶۴ (المپیک توکیو) مقام چهارم
- ۱۹۶۶ (جهانی تولیدو) بدون مقام







... گل داد و مژده داد،  
زمستان شکست و رفت

تختی رفت،  
ستاره ای در سیاهترین شبها  
خاموش شد  
درخت تناوری  
در زمستان نامرادی ما شکست  
انسانی به ابدیت پیوست  
یادش گرمی باد

دانشجویان سال ۷ پوشکی تهران

۱۳۶۶

روایت راویان:  
غلامرضا تختی؛ تختی بزرگ  
بابک تختی؛ تختی میانی  
غلامرضا تختی؛ تختی کوچک

تختی؛ از نگاه دیگران



جهان پور تختی

## من کیستم

برای وزن کم کردن به خزینه می‌رفتند. تشک‌های کشتی را با پنبه پر می‌کردند، اما خاک و خاشاک آن بیش از پنبه بود.

\*\*\*

من بیشتر وقت‌ها با کتابهای پلیسی و یادداشت‌های فاتحین و مغلوبین جنگ‌های گذشته، خود را سرگرم می‌کردم و خواندن آنها همیشه اثر خوبی در روحیه من باقی می‌گذازد به خصوص اینکه هیتلر را با تمام حماقتش دوست داشتم. اینکه می‌گویم حماقت نه اینکه خیال‌کنید او را آدمی لایق می‌دانستم نه. من به او احترام می‌گذارم به واسطه اینکه او بزرگترین درس زندگی را به من یاد داد که چگونه باید با دشمنان ستیز کرد و در هر راه مشکلی به هدف رسید. در یکی از کتابهای سردار مغلوب ژرمنی خواندم که او همیشه تصاویر رقبای خود از قبیل مونگمری، ایزنهاور و استالین را به دیوار می‌کوبید و حتی در کتابهای دیگری متوجه شدم که سردار آلمانی این عکس‌ها را همه جا وقتی که برای غذا خوردن، اطاق‌کار خود را ترک می‌کرد با خود می‌برد. من قبل از اینکه متوجه این موضوع شوم از شنیدن نام کشتی‌گیران سنگین وزن جهان وحشت داشتم و در هر روز نامه و یا مجله‌ای که عکسی از آنها می‌دیدم از ترس اینکه تنم نلرزد آن نشریه را به دور می‌انداختم و هیچ مایل نبودم اعصابم را بدین ترتیب خرد کنم.

اما پس از آن، من هم مثل او آن مرد لاغر آلمانی شدم! من که همیشه از تصویر «پالم» سوئدی می‌ترسیدم از فردای آن روز به دنبال آنها گشتم و آن عکس‌های سفید و سیاه لخت را در پوششی از طلا جا داده و همیشه مقابل دیدگانم قرار می‌دادم. من با آن پوست‌های مختلف و چشم‌های رنگارنگ چنان خو گرفتم که امروز پس از آنکه چندین سال از دیدار من و حیدر ظفر (کشتی‌گیر ترک‌ها در المپیک گذشته) می‌گذرد هنوز لبخندش، کینه‌اش و آرزوهایش که همیشه در چشمانش خوانده می‌شدمی بینم، بعدها

کردیم. چندی بعد روزگار عرصه را بیشتر بر پدرم تنگ کرد، تا این که مجبور شد یخچال طبیعی‌اش را نیز بفروشد. این حوادث تأثیر فراوانی در روحیه پدر کرد و باعث اختلال دماغی او در سال‌های آخر عمر شد. مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد قرار داشت درس خواندم، ولی تنها خاطر‌های که از دوران تحصیلی به یاد دارم این است که هیچ وقت شاگرد اول نشدم. **اما زندگی در میان مردم و برای مردم، درس‌هایی به من آموخت که فکر می‌کنم هرگز نمی‌توانستم در معتبرترین دانشگاه‌ها کسب کنم.** همچنین زندگی به من آموخت که مردم را دوست بدارم و تا آن جا که در حد توانایی من است به آنان کمک کنم، **حال این کمک از چه طریقی و از چه راهی باشد مهم نیست. هر کس به قدر توانا پیش.**

ورزش ابتدا برای من نوعی سرگرمی و تفنن بود. مدتی خیال قهرمان شدن مرا به وسوسه انداخت، اما همیشه معتقد بودم که ورزش برای تندرستی و سلامتی جان و تن باهم لازم است. با آن که علاقه فراوانی به ورزش داشتم، ولی مجبور بودم که در جستجوی کار بپریم. زندگی نان و آب لازم داشت. برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی هفت یا هشت تومان کار کردم. دنیا در حال جنگ بود، زندگی به سختی می‌گذشت. آشنایی حقیقی من با ورزش و کشتی در باشگاه «پولاد» شروع شد. پیش از این، گودها و زورخانه‌های فراوانی دیده بودم. پهلوانان نام‌آوری به چشم دیده بودم که در عین قدرت، «افتاده» بودند. هفده سال پیش به باشگاه «پولاد» رفتم و در آن‌جا از «رضی‌خان» صاحب باشگاه محبت و صفای بسیار دیدم. «رضی‌خان» آدم خوبی بود. اگر کسی را نشان می‌کردم می‌دید که استعداد کشتی دارد، دست‌از سرش بر نمی‌داشت. در گرمای تابستان لخت می‌شدیم و هر روز از ساعت دو بعد از ظهر تا چندین ساعت کشتی می‌گرفتیم. از دوش آب گرم و حمام خبری نبود. کشتی‌گیران

«... به نظر من تاریخ تولد و مرگ یک انسان، همه زندگی او را تشکیل نمی‌دهد، آن چه که زندگی یک مرد را از لحظه آغاز، از روز تولد تا لحظه مرگ می‌سازد، شخصیت، روحیه، جوانمردی، صفا، انسانیت و اخلاقیات اوست. اما چون شما به اصرار از من همه زندگی مرا از آغاز تا تولد تا امروز خواسته‌اید، این است که من به خواست شما اجابت می‌کنم. اما این کار من، در اعتقاد من تغییری نمی‌دهد:

اسم من غلامرضا تختی است و در شهریور ۱۳۰۹ در خانی آباد تهران متولد شدم. خانواده ما از خانواده‌های متوسط خانی آباد بود. پدرم غیر از من، دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همه آن‌ها از من بزرگتر بودند. پدر بزرگم «حاج‌قلی»، نخود، لوبیاو بنشن می‌فروخت. پدرم تعریف می‌کرد که «حاج‌قلی» توی دکانش روی تخت بلندی می‌نشست و به همین جهت مردم خانی آباد اسمش را گذاشته بودند، «حاج‌قلی تختی» و همین اسم به ما منتقل شد و نام خانوادگی من نیز همین است. «حاج‌قلی تختی» در راه مکه ناچوانمردانه به دست رهنرزان کشته شد و از مادرک او، میراثی به همه فرزندان از جمله «رجب‌خان» پدرم رسید. پدرم با پولی که در دست داشت، در محل فعلی انبار راه آهن زمینی خرید و یخچال طبیعی درست کرد. آن‌گاه خانواده‌ای تشکیل داد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. فرزند کوچک آن‌ها من بودم که پدرم روی اصل اعتقادات مذهبی و ارادت خالصانه‌ای که به امام هشتم داشت نام «غلامرضا» را بر من نهاد.

نخستین واقعه‌ای که به یاد دارم و ضرب‌های بزرگ بر روح من زد، حادثه‌ای بود که در کودکی برای من پیش آمد: پدرم برای تأمین معاش خانواده پر او لادش، مجبور شد که خانه مسکونی خود را به گرو بگذارد. یک روز طلبکاران به خانه ما آمدند و اثاثیه خانه و ساکنینش را به کوچ‌رخسار بردند. ما مجبور شدیم که دو شب را توی کوچ‌رخسار بخواهیم. شب سوم اثاثیه را بردیم به خانه همسایه‌ها و دو تا اتاق اجاره



جمله پهلوان شمشیر

هم هیچ گاه بند نخواهد آمد، راه خوزستان را پیش گرفتم. در آن جای یک سال زندگی کردم. مبارزه با خود و مبارزه با ناسزاهای مردم که رنج فراوانی بر دوش من باقی گذارد. اما من طاقت این راندانم که بیشتر از یک سال، این رنج را بردوش خود بکشم. پس از این که به تهران آمدم، همه آن پسر ۷۰ کیلورادیدند که هشت کیلو چاق شده بود. اما این چاقی دلیل آن نشده بود که در هر دقیقه، ده مرتبه از کشتی گیران زمین نخورم! اولین باری که در یک مسابقه شرکت کردم چهارم شدم. خوب یاد هست آن مسابقه یک مبارزه داخلی باشگاه بود. کفش و لباسم همان بود، اسمم عوض شده بود، اما هیچ کس دیگر به من بدنمی گفت. در یک مسابقه پهلوانی شرکت کردم، اما کاری از پیش نبردم، فقط بعضی از کشتی گیران سنگین، به من احتیاج داشتند، آن ها به من احترام می گذارند، راست هم می گفتند، چون من فقط به درد زمین خوردن می خوردم و بس! وقتی که ۲۳ ساله شدم به غفاری باختم، البته این باخت امیدوار کننده بود که نظر همه را برای قضاوت کردن در باره من برگرداند. برای اولین بار نامم در یک مجله کوچک چاپ شد. من هنوز آن

امثال من، مثل حیوان تمرین می کردیم و این ادعای مرا اهالی خیابان شاهپور، که همیشه در ساعت معینی مثلاً دو بعد از ظهر مرا مشاهده می کردند، تصدیق می کنند. اما پس از یک سال تمرین، کمترین موفقیتی به دست نیآوردم و علاوه بر این که گل نکردم حتی ضعیف تر هم شدم! در این جا و در همین موقع بود که باران استهزاء و تمسخر بر سرم باریدن گرفت و همه به من می گفتند: تو خود را بی سبب شکنجه می دهی، برو دنبال کارت، تو اصلاً به درد کشتی نمی خوری.

این گفتارها، این تهمت ها، این ناسزاگویی ها آن هم در آن محیط که نه نشریه ای بود و نه دستگاهی، مرا کاملاً از پای در آورد، حتی دیگر نصایح دوستانم را هم فراموش کردم. جوانی مایوس و دل شکسته بودم که لباس های تمرینم را به دوش می کشیدم و باموتور سیکلت بردارم به خانه می رفتم. دیگر هیچ کس حاضر نبود مرا به کارم تشویق کند. همه مرا با دیده ترحم می نگریدند و می گفتند، اینو ببین که لخت میشه و تمرین می کنه. من یک سال در زیر این باران، استقامت بیپهوده ای کردم و پس از این که متوجه شدم قادر نیستم و این باران

که حیدر از تشک و حریف خدا حافظی کرد، پالم، کولایف و آخراز همه آلبول - پسر موطلایی شوروی ها که امروز حتی یک خال از آن موهای طلایی که من در مسکو بر سرش می دیدم نیست - جای او را گرفتند. اما حیدر با آنها تفاوت فراوانی داشت، نه خیال کنید که حیدر بیشتر و یا کمتر از آنها بود، نه اینطور نیست. بلکه من فراوان عوض شده بودم. من این عکس ها را هنوز مثل هیتلر در مقابل چشماتم قرار می دهم و با آن ها راز و نیاز می کنم، با این تفاوت که بی نهایت به آنها علاقمندم و هیچ مایل نیستم مانند هیتلر به آن ها بنگرم. هیتلر به آنها می نگریست و آرزو داشت با خونشان نوشیدنی گوارایی بنوشد اما من چنین خیالی نداشتم و ندارم و به خونشان تشنه نیستم. من فقط از هیتلر آموختم که باید شما را آن ها را مدنظر قرار داد، دندان بر روی جگر گذار دو برای پیروزی بر آنها تلاش کرد. من چنین کردم، هر چند به موفقیت نهایی خود نرسیدم.

با این ترتیب در سرما و گرمادر روی تشکی که حتی حیوانات هم حاضر نمی شدند بر روی آن تمرین کنند فعالیت خود را آغاز کردم. شاید شما هیچ باور نکنید، اما این حقیقت محض است که من و

مجله را در کمد خود دارم و بیشتر از همه نشریات آن را دوست خواهم داشت. برای اولین بار، روزنامه‌ای از حق من دفاع کرد و من همیشه از آن ممنونم. کاری ندارم، روده درازی نمی‌کنم، فقط می‌گویم آن قدر از وفادار و دیگران زمین خوردم که پشتم بوی جرم تشک گرفت. من فرزند دردورنج بودم و با این درد خو گرفتم. من همیشه مردمی را که مرا دوست می‌داشتند، دوست می‌داشتیم و امروز به دوستی آن‌هایی حداثتار می‌کنم، اما در همین زمان یک حرف، یک کنایه دیگر که در لفافه گفته می‌شد مرا شکنجه نمی‌داد، چون من راه خودم را می‌دیدم، راهی بود روشن که در آن می‌شنیدم "رضا، تو کاری به این حرف‌ها نداشته باش، راه خود را بگیر و برو، آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است".

همیشه پیش خود فکر می‌کردم اگر روزی در کشور خود قهرمان شوم، به آرزوهایم رسیده‌ام. اوضاع و احوال به قدری واضح و آشکار بود که همه می‌توانستند به خوبی تشخیص دهند که من در چهار سال گذشته در یک قوس صعودی حرکت کرده‌ام. صعود این قوس مخصوصاً از سال ۱۹۵۰ [۱۳۲۹] به بعد شدیدتر شده بود. علت این قوس خیلی واضح است؛ من مدت‌ها بود کوششی در جهت رسیدن به انتهای این قوس و در جهت حفظ موازنه قوای خود معمول می‌داشتم و حقم بود که پله آخرین نردبان را در کشور خود لمس کنم. در آن شرایط خواه ناخواه مجبور بودم، وزنه را به نفع من متمایل کنند. من خود در کم می‌کردم آن مرد لایقی هستم که همه شرایط به نفع من دگرگون می‌گردد. فکر این که روزی قهرمان کشور و یا احتمالاً قهرمان جهان شوم خجالت‌م می‌داد، اصلاً من در این مورد کمتر فکر می‌کردم، چون جرأت آن را نداشتم فکر

کنم و پس از آن نتیجه بگیرم که فکر بچه‌گانه‌ای بود و نباید با یاد آن دلخوش بود. ۹ سال پیش در یک مسابقه تقریباً با اهمیت دوم شدم. من هنوز برای وزن ششم، دو کیلو کم داشتم. من فاصله مابین عنوان دومی و قهرمانی را رقم بزرگی می‌دانستم، یک راه بسیار دشوار و طولانی، تقریباً مثل تفاوت مقام وزارت و رتبه مستخدم جزء، اما وقتی که در سال ۱۳۲۹ صاحب مقام وزارت! گردیدم، متوجه شدم که هیچ کاری نکرده‌ام، و چیزی هم به من اضافه نشده و فقط بر تعداد رقاباتی که به من سلام می‌کردند اضافه گردیده است. بگذریم. تمرین‌های جدی را در سربازخانه شروع کردم. وقتی در سال ۱۳۲۸ در نخستین مسابقه بزرگ ورزشی شرکت کردم، در همان اولین دوره ضربه فنی شدم، اما تمرین‌های جدی و سختی که در پیش گرفتم، مرا یاری کرد تا حقیقت مبارزه را درک کنم. اگر چه شور پیروزی در سر داشتم، اما کار و کوشش را سرآغاز پیروزی می‌دانستم. عاقبت، این کار و کوشش باعث شد که همراه تیم ایران در وزن ششم به هلسینکی بروم. در مسابقات جهانی هلسینکی که در سال ۱۹۵۱ [۱۳۳۰] برگزار شد، من باشش کشتی‌گیر روبه‌رو شدم و مقاوم دوم را به دست آوردم. این نخستین سفر من به خارج از ایران بود و تجربه‌ای تازه چشمانم را به حقایق تازه‌ای گشود. بعد، مسابقات جهانی دیگر و المپیک دیگر بود که لزومی به بازگفتن آن‌ها نمی‌بینم. نتایج این مسابقات را هر کس می‌داند. اصولاً فکر می‌کنم که نتایج این مسابقات به من تعلق ندارد، بلکه متعلق به ورزش‌وبه مردم ایران است. من فقط یک مرتبه شوروی را پشت سر گذاردم، اما آن‌ها سه بار اول شدند. از سال ۱۹۵۱ الی ۱۹۵۶، من در طرف راست کرسی، در آن جا که مدال نقره تقسیم می‌کنند و با خط سیاه لاتین رقم دو، بر

روی آن نوشته شده است قرار داشتم، در حالی که شوروی‌ها همیشه نیم متر بلندتر از من می‌ایستادند و موقعی که از آن بالا می‌خواستند مدال خود را دریافت دارند کاملاً قوز می‌کردند. من همیشه در فکر این بودم، آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا، آن قدر خم شوم تا آقای رئیس بتواند نوار را به گردنم بیاویزد. دیگر دلم نمی‌خواست قهرمان کشور شوم، می‌خواستم به همه آن‌هایی که به من می‌خندیدند و تمسخرشان گوش را پر می‌کرد، بگویم که من قهرمان دنیا خواهم شد. من دیگر با این اندیشه عذاب نمی‌کشیدم، اما ادایم گمان می‌برد، آن‌هایی قادرند قهرمان جهان شوند که قمر مصنوعی پر تاب کرده‌اند!! من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. به خیال من، آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم قمر به کره ماه بفرستم!! اما در «ملبورن» جای من و مدال من با شوروی‌ها عوض شد و من هم مثل «کولایف» برای گرفتن طلا، کاملاً «دولا» شدم. اما همین که از کرسی به پایین پریدم و پس از این که چند پسر و دختر بر صورتم بوسه زدند، پس از اندکی تحمل و خیره شدن به چشمان دیگران، متوجه شدم کوچکترین تفاوتی نکرده‌ام؛ نه به وزنم چیزی اضافه شده و نه بر مغزم. نه می‌خندیدیم و نه اشک می‌ریختم. من فقط برای این قهرمان شده بودم که عده‌ای از هموطنانم جشن بگیرند و شادی کنند، و گر نه من چه فرقی کردم؟ همان «رضا» یی بودم که در ساعت دو بعدازظهر مثل حیوانات به سیرک و به باشگاه می‌رفتم. اما نه، تنها تفاوتی که در روحیه من پدیدار گشت، این بود که



منزل خانی آباد

من دیگر خود را حقیر نمی‌شمردم، آن حقارتی که چند سال قوز آن را به دوش می‌کشیدم، از وجودم رخت بر بسته بود.

من فقط یک مدال طلا دارم (۱۹۵۶). یک سال بعد به استانبول رفتم، اما این بار نه در وزن ششم و نه در وزن هفتم بودم، بلکه چشمم به دنبال کسی بود که خیلی بیشتر از این مدال داشت، آن شخص «حمید کاپلان» نام داشت و اهل آنکارا بود. متاسفانه من توفیق مقابله با او را نیافتیم و در اثر کمبود وزن و نداشتن تجربه کافی مغلوب غول‌های شوروی و آلمان شدم، ولی خودم و همه اطرافیان خوب می‌دانستیم که من کمتر از آن‌ها نبودم. در آن سال «کاپلان» اول شد. پس از مسابقه، حسین نوری که چندین سال در وزن هشتم کشتی به آن غولان می‌باخت در گوشم گفت: «دانش تختی حالا می‌فهمی چاکرت حسین چی می‌کشد...» اوراست می‌گفت، اما من مشقت فراوانی نکشیده بودم، ولی خوب فهمیدم که نباید به این زودی ها قدم به وزن هشتم نهاد. پیروزی «کاپلان» و مغلوبیت من چیزی از غرورم نکاست، چون مدعی او شده بودم نه او... این شکست را هم مثل همان سالی که در توکیو به وسیله «پالم» سوئدی ضربه شده بودم تصور کردم، چون واقعاً هم همین طور بود، چه در سال ۱۹۵۴؛ این و چه در ۱۹۵۷ استانبول، در هر دو نوبت، چیزی از دست نداده بودم، اما در صوفیه پر من ریخت و من برهیا هو ترین و ناراحت‌ترین دوران حیاتم را در آن جا گذراندم. تا قبل از المپیک «ملبورن» پنج بار از کشتی‌گیران جهان به زحمت شکست خوردم. در سال‌های ۵۱ و ۵۲ در هلستینکی و در فستیوال ورشو به ترک‌ها و شوروی‌ها باختیم و در جای دوم قرار گرفتیم. ورشو آخرین شکست من

از شوروی‌ها بود، تا آن جا من بودم که می‌خواستیم بر کرسی سوار شوم، اما از المپیک ملبورن به بعد آن‌ها به دنبال من می‌دویدند تا عنوان قهرمانی را از من پس بگیرند، به همین جهت من بایستی توجه کافی می‌کردم و آدم با دقتی می‌بودم، در حالی که چنین نعمتی مانند یک معادله «صدمجهولی» در وجودم ناپدید گردید و من با اشتباهات مکرر خود، در صوفیه موفق نشدم آن معادله‌ای را که در رگ و پوست من ریشه دوانیده بود حل کنم و بدین ترتیب عنوانی را که با تحمل مصائب فراوان نصیب من گردید از دست دادم، اما حالا فکر نمی‌کنم باز دست دادن آن عنوان، هیچ هستم. همین که من از سکوی دومی باراحتی به پایین آمدم تا «آلبول» در جای پای من قدم گذارد و تا از آن بالا خود را به زمین پرت نکنم، دیدم هیچ چیز از من کم نشده است، مثل ملبورن می‌مانم. همچنان که «آلبول» شبیه زمستان سرد مسکو بیخ کرده بود، همان یخبندان مسکو و باکو، مثل همان دو شبی که دو مرتبه از من شکست خورد و مدال و تاج طلا، نه در وجود او که دارنده آن بود اثر داشت و نه در من که بازنده آن بودم. چرا در خارج از تشک همه خیال می‌کنند ما بر خلاف انسان‌های دیگر هستیم، راه رفتن، خوابیدن، غذا خوردن ما خارق‌العاده است، در صورتی که این موضوع فقط برای آدمیان خارج از تشک صدق می‌کند و بس. من و او مثل مسکو، مثل تهران با هم دست دادیم و صورت هم را بوسیدیم و با هم از تشک خارج شدیم. اکنون خوب توجه کنید، من برای این حریف‌ساختم چه نقشه‌ای کشیده‌ام؟ و برای مسابقات جهانی چه کار می‌خواهم بکنم.

فقط الراجال بود. پس از هلسینکی وزن من ۹۵ کیلو شده بود، یعنی ۲۵ کیلو بیشتر از روزی که شروع به تمرین کشتی کردم. من مجبور بودم برای این که خودم را به کلاس ششم کشتی برسانم حداقل ۱۲ کیلو کم کنم. این برایم خیلی دشوار می نمود. شب های توکیو مثل روزهای مربوط به صوفیه سرنوشت شومی را برای من ساخته بود که خود من هم غافل بودم.

در ژاپن من عنوان خود را از دست دادم، عنوانی که در آن زمان دلخوشی من بود، من در توکیو ۷۹ کیلو بودم. از «پالم» بی نهایت وحشت داشتم، حتی می ترسیدم به او حمله کنم، در حالی که راحت خاک می شد. او به محض سرشاخ شدن با من دو دست مرا از انتهای بغل کرد و تا خواستم خود را از بدن سفید و پشم آلود او رها سازم، او بافت پای می را به پایین برد و پس از این که می خواستم برخیزم، یک چوب قرمز رنگ را دیدم، این چوب به وسیله داوری که لباس سفید به تن کرده بود و علامت پرچم کره بر سینه داشت به هوا بلند شده و پیروزی «پالم» را اعلام می داشت. در آن سال «پالم» مدال طلای المپیک داشت. چه مدال بی وفایی که حتی با شکست دادن من هم برایش وفا نکرد. در ژاپن شوروی ها اول شدند «انگلاس»، شیر مردشان، «عادل آتان» و «پالم» را شکست داد و بر بالای کرسی جایب شد. کرسی ای که حق نداشتم به آن نزدیک شوم، چهارم شدم. دومین مسابقه من در ترکیه با «عادل آتان» بود. جریان این کشتی هم خیلی خنده دار است. حالا خوب است قبل از بیان بقیه مسابقات به داوری توجه کنیم. امروز «ژوری» ما بین دو «داور» می نشیند و مانند یک داور حکم می کند. در صورتی که در آن زمان «ژوری» تماشا

می کرد و در حقیقت مثل دادگاه تجدید نظر فتوی می داد. من دو بر یک «عادل» را بردم و با علم به این که قبل از «عادل» قهرمان آمریکایی ها را هم مغلوب کرده بودم، فکر می کردم شناس خوبی برای فینال دارم، اما پس از آن که پیروزی من بر «عادل» ثابت گردید، ترک ها به اعتراض خود مقداری دلار سنجاق کردند و ورقه سنجاق شده را به ژوری دادند (ژوری حق داشت فقط در مورد کشتی های امتیاز نظر بدهد). هیأت ژوری پول را گرفتند و «عادل» را پیروز دانستند تا او مدال برنز را از ملت خود دریغ نکنند، انتظاری که «پالم» می کشید. پس از پیروزی «پالم» بر من در ژاپن، من او را بوسیدم و توقع داشتم که او هم مرا بوسد، اما او بوسه اش را از من دریغ داشت و صورت خشک مرا که حتی یک چکه عرق نکرده بود نبوسید. اما در سوئد من با او چنین نکردم. «مالمو» در مشرق سوئد واقع شده است، شهری که برای اولین بار مزه شکست را در وجود «پالم» خلق کرد، «پالم» پیروز، در موطنش مغلوب من شد و من صمیمانه بوسیدمش. او در آن زمان فقط با من دست داد. در سوئد من هشت بار کشتی گرفتم. فردین، توفیق و زندگی هم همین طور. در استکهلم «نیلسون» را ضربه کردم، من و «نیلسون» هنوز هم دوست هستیم. شش کشتی دیگر را هم بردم، فقط دو کشتی، امتیازی شده بود. بدین ترتیب کسی که سبب شکست من در ژاپن شده بود مغلوب من گردید. در آن زمان ما به سوئدی ها بیشتر از امروز احترام می گذاشتیم.

در فستیوال ورزشو من به «کولایف» اهل شوروی باختم. ورشا اولین مسابقه و اولین شکست من در وزن هفتم از شوروی ها بود. به عقیده من

«کولایف» لایق ترین کشتی گیر شوروی هاست. جدول امتیازات من و «کولایف» پس از ۱۵ دقیقه جنگ این طور بود: در شش دقیقه اول من به قصد زیر گرفتن به او حمله کردم، «کولایف» خیمه زد و خاکم کرد. در خاک رو کردم، این تنها فعالیت من و او بود، قضات مسابقه دو بر یک رای دادند. به «کولایف» مدال طلا و به من مدال نقره تعلق گرفت. بلغاری ها، مصری ها و لهستانی ها، حریفانی بودند که به وسیله من ضربه شدند، اما «کولایف» جوان بلغاری را با امتیاز برد. حریف بلغاری آن زمان را در صوفیه دیدم که در لژ تماشاچیان نشست بود. او پس از وزن کشی، یک بطر آب انگور به من داد و گفت: تو علاوه بر این که همشهری من «سیراکف» را شکست می دهی، شناس داری که مدال طلا بگیری. سرنوشت، «پالم» و «کولایف» شبیه هم بود. مثل سوئدی ها، شوروی ها هم ما را به مسکو دعوت کردند، اما تفاوت من در شوروی این بود که در آن جا هیچ نداشتم، در صورتی که در شوروی مدال نقره با من بود. «کولایف» در باکو به من باخت و این باخت در مسکو هم تکرار شد. در باکو، یک مرتبه در شش دقیقه اول و در مسکو هم در سه دقیقه آخر خاکش کردم.

در اولین شب مسابقات کشتی ایران و شوروی، شوروی ها جوانی را برای مقابله با من به میدان فرستادند که «آلبول» نامیده می شد. اولین آشنایی من با او در میان طوفانی از شادی بی حد و حصر مردم بود. وقتی که آلبول را دیدم هنوز موهایش به خوبی، نریخته بود. او شبیه دخترانی می نمود که برای بخشش از درگاه خداوند نزد کشیش می روند. هیچ گاه چهره متحیر و امیدوار کننده او را فراموش نخواهم کرد. وقتی که او

سکوی ملیورن؛  
بالادست شوروی و آمریکا



جمله‌های پندگشا

اما از آمریکایی ۹ امتیاز جلو بودم. در ملیورن جای آن پلیس آمریکایی که در المپیک پیش، «پالم» را ذله کرده بود خالی بود. من هیچ گاه ادعا نمی‌کنم که در وزن هشتم موفق خواهم شد، اما به خود اجازه می‌دهم که بگویم من از آن غول‌ها چیزی کمتر ندارم. اگر پس از مسابقات جهانی تهران مسابقات المپیک نمی‌بود، من به طور یقین مابین سسنگین وزن‌ها کشتی می‌گرفتم. برای من انتقام گرفتن از آن‌هایی که در استانبول شکستم دادن لذت فراوانی دارد. سه دسته‌ای از من می‌پرسیدند. من همیشه در مقابل سه گروه سوال کننده مختلف جرات خود را از دست می‌دهم و در مورد تقریباً لال می‌شوم. من هیچ گاه به سؤال‌الاتشان نمی‌توانم پاسخ قانع کننده‌ای بدهم و یا کمتر اتفاق افتاده است.

بعضی‌ها می‌پرسیدند خیال نداری داماد شوی؟ گروهی از دوستان بسیار صمیمی و نزدیکم به من سیخ می‌زنند و می‌گویند در باره کشتی شوروی‌ها، بخصوص تازه به دوران رسیده‌شان در المپیک چگونه فکر می‌کنی؟ دسته‌ای بسیار غریب که تازه به من معرفی می‌شوند یا من با آن‌ها افتخار آشنایی پیدا می‌کنم این جمله را از مزه می‌کنند: از گذشته

کشتی مغلوب شد و من مثل کسی که قصد دارد قربانی خود را با لبان تشنه سر ببرد در وسط تشک زمینش زدم... چه کار چندش آوری... او نفسش مثل اتوبوسی بود که ما را از مسکو خارج می‌کرد و بر فراز کوه‌ها داریم خاموش می‌شد. او در همان خاموشی و در حالی که چشمهایش مثل شرابی که رقیب بلغاری ام به من هدیه کرده بود، سرخ شده بود، نزد مادرش رفت تا لباسش را به تن کند. قیافه‌اش، بخصوص چشمانش بی‌نهایت به چشمان من در توکیو شباهت داشت. پس از آن که به اتفاق نزد من آمدند، از من تشکر فراوان کردند. مادرش می‌گفت مواظب این بچه باشید، او خیلی به شما علاقه دارد!! در مسکو من به او یک قلم خودنویس هدیه کردم و او به من یک کلاه داد، کلاه او ۵۰ روپل ارزش داشت. آن شب اولین شب آشنایی من و آلپول بود.

در ترکیه کشتی نگرفتم، اصلاً تیم ایران لخت نشده بود، اما در المپیک علاوه بر فینال، ژاپنی، نیوزلندی، استرالیایی، کره‌ای و آمریکایی، «کولایف» دارنده مدال طلا را به زانو در آوردم و مدال زردش را به سینه خود چسباندم. من ۱۵ دقیقه فقط «کولایف» را هول دادم و مسابقه را از او بردم،

دست مرا فشرده احساس کردم گرمی فراوانی در وجودش می‌جوشید. چهره‌اش انسان را وادار به نوازش می‌کرد، نه جنگ. من اگر جای او می‌بودم، هیچ گاه صورت مرا به خاطر کشتی پیر نمی‌کردم. او شبیه مریم عذرا بود که هیچ گناه نداشت... اما همین مریم عذرا که در مرحله اول گمان می‌بردم «توفیق» خودمان او را به راحتی مغلوب می‌کند، درس بزرگی به من داد که در زندگی ام تاثیر فراوان داشت. او با آن قیافه بی‌تفاوتش با آن دهانی که هیچ گاه برای تکلم باز نمی‌شود به من آموخت که برای پیروزی، «رنج» انتهایی ندارم و نیروی جوان تر که سر به گریبان برده است، هر آن علم تهدید خود را برمی‌افرازد. او به خیز اول من که برای زیر «یک خم» بود چنان پاسخ داد که یاد آن باعث رنجم می‌شود. وقتی که یک پایش را بغل کردم، بدنم را دیدم که به دور دست‌هایی که هنوز عضلاتش جوان بود و به چشم نمی‌خورد حبس گردیده است و تا خواستم خود را از زندان خلاص کنم، پلی رفتم و سه امتیاز به او دادند. گیج شده بودم و بی حد افسرده. آن بچه که هنوز در خانه خود برای یک آب‌نبات گریه می‌کرد، در اواخر





چشماتی سبز دارد، رنگی که با برگ درخت زیتون برابری می‌کند، اما چشمان من میشی است مثل آلوچه‌های فصل پاییز. او از نژاد «اسلاو» است در صورتی که من خون آریایی دارم. او بدنی قهوه‌ای رنگ دارد، اما بدن من سفید است، بدنی که پس از دوازده دقیقه کشتی به زحمت به رنگ پسته‌ای متمایل می‌گردد. او ۲۲ سال دارد، اما من ۲۹ ساله‌ام، تنها چیزی که مادر آن شریکیم، این است که هر دوی ما یک مدال طلا داریم و هر دویمان پشت لب خود را با تیغ می‌تراشیم. وقتی صحبت ماز کشتی خارج شد، تازه آقای «بالاواوزه» شوخی‌اش گرفته بود، مانند بچه‌های دبستانی مزاح می‌کرد و سر به سر «آلبول» می‌گذاشت. اما من و «آلبول» به ندرت به نیش خنده‌های او پاسخ می‌دادم. «آلبول» که خجالت می‌کشید و من هم که معلوم بود. تنها پاسخی که «آلبول» در جواب «بالاواوزه» گفت این بود: «بالا» خفه شو، آخر ما مهمان داریم...

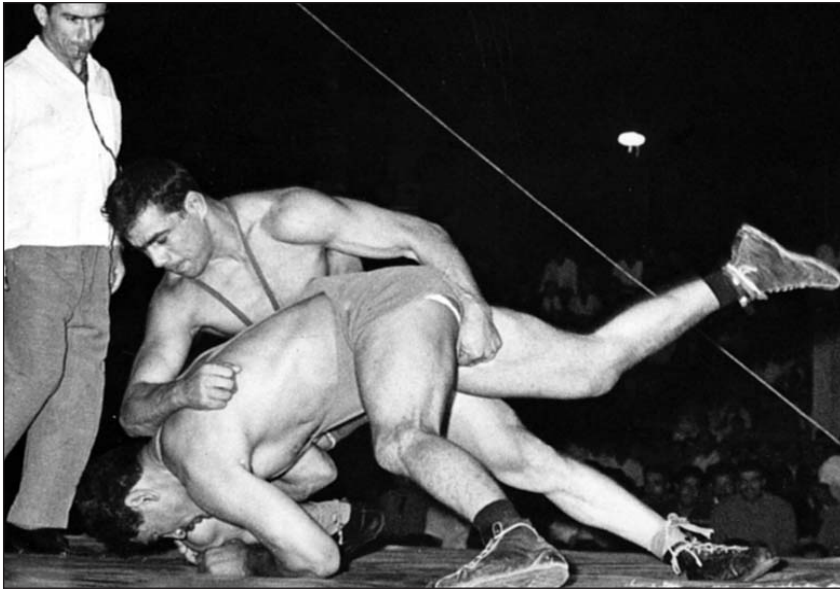
وقتی که «بالا» ما را ترک گفت، یک روزنامه صبح صوفیه را در دست گرفت و به روی تخت بدون تشک دمر افتاد. در بالای آن نشریه با حروف درشت این طور نوشته بودند: «... در نخستین سانس مسابقات، «بالاواوزه» پایش شکست و عنوان جهانی را به دیگران واگذار می‌کند، «بالاواوزه» امشب با حریر ایرانی خود «توفیق» کشتی نخواهد گرفت...

گاهی اوقات که با حریفان تنهایی ماندیم، پای زن به میان می‌آمد. اما من معمولاً از بی کسی خود مطلبی به میان نمی‌آوردم. وقتی که عکس دختری را از سینه‌شان بیرون می‌کشیدند و نشانم

صحبت کن، حال را خودمان شاهدیم. من با کمال علاقه می‌خواهم به سؤالات بالا پاسخ دهم، البته قبول کنید در این لحظه شهامت من به بی‌نهایت رسیده است!

هنوز شوروی‌ها نمایش خود را در ورزش کشتی آغاز نکرده بودند. شوروی‌ها در ورزش، چندین سال چنان در پرده‌ای از اسرار خود را دفن کردند که با ظهور خود، همه ملت‌ها را در المپیک هلسینکی وحشت زده کردند. «آلبول» ۲۲ ساله که امروز تمام ملت‌ها او را رقیب من می‌شناسند، از آن وحشت متولد شده است. وقتی در صوفیه به او باختم، دو چشمان سبزش را به من نشان داد و گفت ببین هیچ تفاوتی نکرده عیناً مثل مسکو و تهران است. این تنها مطلب او بود، تنها جنبشی بود که فک‌های خسته او در آن هنگام کرد. فردای آن روز زمانی که من برای ملاقات با او به اتاق اسرار آمیز شوروی‌ها که در طبقه پنجم هتل «بالکان» جای داشت رفتم، آلبول لخت بود، وقتی که مرا دید تمامی لباس‌هایش را به تن کرد، اما هنوز گونه‌هایش از شرم، رنگ سرخی به خود حفظ کرده بود. او سعی بی‌موردی برای مخفی داشتن خجالت خود می‌کرد. من یک ربع ساعت بین او و «بالاواوزه» نشستم. در این وقت کم، مادوستان صمیمی هم شدیم، از تهران و مسکو صحبت کردیم، من و او فقط در یک مورد شبیه هم بودیم و از جهات دیگر تمایز ما از هر جهت به چشم می‌خورد. او بدنی به شکل مستطیل و شانه‌هایی بسیار طویل داشت، در حالی که بدن من گرد است و در مقابل بدن او بچه، نمایش می‌دادم. من به راستی نمی‌دانم چطور باید در مورد او فکر کنم، او

می‌دادند، می‌دیدم برق شادی از چشمانشان می‌درخشید و درخشیدن اشک شادی چشمان مرا هم مرطوب می‌کرد. اغلب نزد خود می‌گفتم، آیا قلب من همیشه باید خالی باشد... خالی مانند صندوقی که کوچکترین امانت باارزشی را در آن راه نداده باشند؟ آیا قلب من هیچ‌گاه صندوقچه محبت دختری نخواهد شد؟ آیا من باید به خاطر کشتی و آن مدال طلای کذایی، آن قدر تنها باشم؟ آیا کشتی به تنهایی کفاف زندگی مرا می‌دهد؟ این سؤالی است که همیشه به آن می‌اندیشم، اما، اما هیچ‌گاه به آن جواب ندادم. عده‌ای از من می‌پرسند تو وجود و قلب خود را کی از تنهایی نجات خواهی داد؟ من معملاً زن را لاینحل می‌دانم، من با آن که قریب سی سال از عمرم می‌گذرد هنوز نتوانسته‌ام این معمارا حل کنم. در این باره من از همه بچه‌ترم. لحظه‌ای که «آلبول» عکس آن دختر را در پوششی از طلا جای داد به من گفت، تو از این هانداری؟ من دستی به سرش کشیدم و در جواب او گفتم، نه، چطور مگر؟ او هیچ نگفت، اما من به خاطر آوردم این سؤالی پنج سال پیش از طرف «نیسلون» سوئدی شده بود و در ورشو «کولایف» هم آن را تکرار کرد، مضافاً به این که در کشور خود داریم از این پرسش رنج می‌بریم. در این جالازم است به مطلب خود خاتمه دهم، اما با همه این‌ها و برای این که مطلبی مبتنی بر واقعیات باشد و نقطه‌های تاریکی در روابط من و دوستانم ایجاد نشود با اجازه شما می‌خواهم دو کلمه عرض کنم، به هیچ وجه معلوم نیست که من معملاً زن را چگونه می‌خواهم حل کنم، اما مجبورم ورق خود را رو کنم و بگویم من در



بیماری و بلاهای دیگر نیز خود به خود مبارزه می‌شود. به اعتقاد من، این یک نوع ریشه‌کنی یاس و ذلت در نسل جوان و یک زیربنای مطمئن برای اجتماع کنونی ایران است. ملت ما می‌تواند با بهره‌گیری از سنت‌های باستان و اعتلای جوانمردی و زنده نگه داشتن خصلت‌های بزرگی و نجابت و شرافت و با سجایای نیک شهامت و شجاعت زیربنای محکمی برای افتخارات ملی خود بسازد. برای این منظور واقعاً جای تأسف است که در مملکت ما ورزش و تاثیر آن در زندگی اجتماعی مردم غافل مانده‌اند و یا به آن، به صورت یک چیز تشریفاتی می‌نگرند. این اعتقادی است که من فکر می‌کنم بسیاری از مردم ایران و جوانان روشنفکر می‌توانند با همدلی و مبارزه در راه آن، خدمت بزرگی به مملکت خود بنمایند و راه نجاتی است برای استعداد‌های جوان ما که با زهر آب‌های اعتیاد و فساد دارند می‌خشکند. این بلیه بزرگی است. من سعی می‌کنم تا این فکر تازه خودم را نیز به سایر دوستان ورزشکارم تعمیم دهم که برای ترقی و تعالی ملت ایران یک «نهضت ورزشی» به وجود بیاوریم... برای این کار می‌توانیم چند دوره، «قهرمان‌سازی» را کنار بگذاریم و تا حدودی دور تماس‌های خارجی و مسابقات جهانی را خط بکشیم و یا به حداقل برسانیم و در عوض با همکاری مردم سعی کنیم که با امکانات بیشتر، ورزش را از کودکان تا کارخانه تعمیم دهیم و بهتر است برای این منظور ورزش در سراسر ایران اجباری شود. ما از این کار نتایج حیرت‌انگیزی می‌گیریم...»

به خاطر شما و همه شماها کشتی می‌گیرم.

\*\*\*

«... من ورزش را دوست دارم، تمرین می‌کنم برای این که ورزش کرده باشم، راستش این که، مدتی است به این نتیجه رسیده‌ام که مردم ما احتیاج دارند که ورزش کنند. ورزش به نحو دلگیری در ایران عقب است و به نحو بارزی دارد تشریفاتی می‌شود. قهرمان‌سازی رانمی‌گوییم، در این راه پیشرفت کرده‌ایم، ولی از ورزش عقبیم و به خصوص جوانان ما آن قدر که به سوی بی‌حالی و ضعف گرایش پیدا می‌کنند به ورزش رغبت نشان نمی‌دهند و عجیب است که بسیاری از هموطنان و دوستانم که شور و شوق خاصی نسبت به وطنشان دارند جسماً ضعیفند و روحاً گسل. این مال این است که ورزش نمی‌کنند. من جوانان و وطنم را دوست دارم. مدتی بود در پی علت و دلیل ضعف و زبونی آن‌ها بودم. می‌دانید بسیاری از آن‌ها عزت نفس و شجاعت و شهامت را از کف داده‌اند و آرمان‌های ملی را فراموش کرده‌اند، برای این که جسماً علیل و خسته‌اند، توانایی اخلاقی خود را به نحو بارزی از دست داده‌اند. بدیهی است بی‌میلی به توانایی و ورزش، علاقه خاصی به سیگار و قهوه و تفریحات دیگر پیش می‌آورد. برای مردم ما و به خصوص جوانان ما که باید شور و شوق بخصوصی برای آرمان‌هایشان داشته باشند، مهم‌ترین این است که خصلت جوانمردی و ملیت‌خواهی را در مردم برانگیزانیم. صرف نظر از این که به این طریق با الکل، اعتیاد،

هر لحظه که تصمیم به این کار بگیرم و درک کنم وجود من باعث آن خواهد شد که زنی سعادتمند گردد، دو سال بعد تصمیم عملی می‌گردد. پس از دو سال و نه ماه تختی کوچولو متولد خواهد شد. من مجبورم تقاضای دل‌م را اجابت کنم...»

اگر مسابقات جهانی تهران پایان یابد، جان من راحت می‌شود، همه چیز ما در طول سه روز معلوم می‌گردد. سرنوشت ما بسته به تارمویی است. اگر آن تار نلرزد، من در تهران نخل طلا به گردن خواهیم کرد. اگر حمل بر گزاف گویی نشود باید این مطلب را قبول داشت که تیم مادر هر شرایطی استحقاق قهرمانی دارد. اگر من به قصد مساوی کردن با «آبول» به میدان بیایم یقیناً به او نمی‌بازم، مساوی کردن با او آسان‌تر از یک کیلومتر کوه‌نوردیست. همه ما به این ادعا ایمان داریم، در صورتی که اشتباهات مکرر که فقط از عصبانیت من سرچشمه می‌گیرد، تکرار نکرده‌ام. او کشتی‌گیر جوان و فوق‌العاده با قدرتی است. نیرویش تازه است و همیشه نیروی جدید از پیشرفت مردان گذشته ممانعت می‌کند، اما این دلیل آن نیست که او بر من پیروز گردد. اگر در تهران اشتباه، بی‌خشیدگانه نکنم و خردمندانه با قهرمان شوروی روبه‌رو گردم، قدرتم، تجربه‌ام و بالاخره هر آن چه که شما در وجود من حس می‌کنید و من فاقد آن نیستم، به من اجازه نمی‌دهد که بگویم در تهران موفق نخواهم شد. من به موفقیت اعتماد فراوانی دارم، اما خودتان خوب می‌دانید در این مورد قول صددرد دادن ایده به جایی نیست، اما من به همه شماها قول می‌دهم که دیگر اشتباه نخواهم کرد. سعی من این است که شما آزرده خاطر نگردید. من

# بابک کوچک و پدر سترگ

می‌کنم توده مردم یعنی چه؛ مشتاقان پدرم یعنی اینها، واقعا من جنوب شهری هارا خیلی دوست دارم به خاطر محبت بیش از حدی که به من دارند. فقط در فکرم این است که چطور بتوانم جوابگوی این همه محبت باشم. چون اصل توده مردم در جنوب شهر است که رنج و زحمت هم هست، هنوز هم بعد از گذشت چندین سال تختی برای مردم جنوب شهر زنده است.

• آیا می‌دانی برای بزرگداشت سالروز پدرت قرار است مراسم باشکوهی سر مزارش انجام شود؟  
بله، در جواب این سؤال فقط می‌توانم بگویم بزرگداشت پدرم قدر دانی از او رامی‌رساند، متشکرم.

## پدر به

### روایت

#### پسر\*

• پدر نادیده‌ار از درون خانواده شناختی بادر پهنه جامعه؟  
ببینید، تختی ای که امروز من می‌بینم، تختی ای نیست که یک کودک بتواند او را در حریم کوچک خانواده بشناسد. بچه که بودم همیشه تصویر رستم را از پدرم در ذهن داشتم. وقتی برای اولین بار در کلاس سوم ابتدایی داستان رستم و سهراب را در کتاب درس خواندم، تصویرم جدی تر شد. اتفاقاً معلم ما داستان رستم و سهراب را جور دیگری برایمان تعریف می‌کرد و می‌گفت رستم، سهراب را شناخت و او را نکشت و هر دو پاشدند رفتند دنبال کارشان. بعد که فهمیدم این طور نیست خیلی تو ذوقم خورد. فکر کردم او پسر کشی کرده و دلخور شدم. تصویر من از تختی در بچگی چیزی شبیه به رستم بی‌عیب و نقص بود. تصورم این بود که آدم زورگویی نبوده. قبلاً واکنش مردم را نسبت به خودم تک و توک مشاهده می‌کردم، در رفتار معلم‌های مدرسه، بقال سر کوچه و... می‌دیدم که رفتارشان با من فرق می‌کند. بعضی وقت‌ها بغضی هم ته گلویشان بود. اما این شناخت من، آنی نبود که با انقلاب پیش آمد. من تختی را زمانی شناختم که آمدم بیرون، یعنی انقلاب شد. این شناختی نبود که خانواده بتواند به من منتقل کند. در انقلاب یازده سالم بود. در آن روزها وقتی رفتن ابن باویه واقعا بر ایم خوف انگیز بود. واقعا واکنش مردم شو که شده بودم. قبلاً یک اتفاق کوچک هم افتاده بود، سال ۵۶ که من برای اولین بار به سالن کشتی رفتم - سیدعباسی کشتی می‌گرفت مردم که مرا دیدند کمی شلوغ شد. اما ۵۷ خیلی فرق داشت. می‌دانید فکر می‌کنم برای اینکه بتوانم تختی را بشناسم فقط باید همین اتفاق‌ها می‌افتاد. یعنی باید

در دی ماه سال ۱۳۵۸ در نخستین سالگشت وداع تختی در برش پس از انقلاب، نشریه «ورزش» در شماره هفتم خود، گفتگویی با بابک در سن دوازده سالگی ترتیب داده است. بخش‌هایی از این گفتگو که انگاره‌های او از پدر را حمل می‌کند، پیش‌روی شماست:

• بابک خان اول بگو چندسالته و کلاس چندمی؟  
۱۳ سالمه و کلاس دوم راهنمایی  
• دوست داری راه پدرت را ادامه بدی؟  
بله ورزش کشتی را دوست دارم، چون پدرم دوست داشت من هم دوست دارم برای ملت یک قهرمان کشتی باشم و یک تختی دیگر.  
• دوست داری مثل پدرت در دل مردم جاگیری؟  
افتخار خواهیم کرد که اگر بدانم من هم در دل مردم جای دارم و مثل پدرم محبوب هستم. امیدوارم آن قدرت را داشته باشم که مثل پدرم مردم دار باشم.  
• از اینکه پسر تختی هستی چه احساسی داری؟  
افتخار می‌کنم که فرزند چنین قهرمانی هستم و تختی پدرم بوده. وقتی مردم در مدرسه و خیابان مرا به نام پسر تختی به یکدیگر نشان می‌دهند خوشحال می‌شوم. انشالله من هم با پیمودن راه پدر جواب محبت‌های مردم را خواهم داد.

• هیچ‌می‌دونی چرا پدرت را به شهادت رساندند؟  
بله به خاطر اینکه همیشه دنبال حرف مردم را می‌گرفت و به خاطر مردم حرف می‌زد. حق مردم را می‌خواست. دوست داشت مردم همه در یک سطح زندگی کنند و فرقی بین طبقه بالا و طبقه پایین نباشد. دوست نداشت بالا شهری‌ها به قدری غذابیزند که همیشه مقدار زیادی را بیرون بریزند ولی پابره‌نه جنوب شهری نان کنار خیابان را بردارند و بخورد. پدرم را به خاطر حق و حقانیت کشتند و دولتمندان دوست نداشتند که ببینند پدرم در دل مردم جا دارد و همه مردم او را دوست دارند. من هم مثل او خواهم شد.

• از دوستان پدرت و به‌طور کلی از کشتی‌گیران کسی سراغ تو را می‌گیرد؟  
تا یکسال پیش یکی از دوستان مرتب به من سر می‌زد و دیگران هیچ و گله‌مند هم نیستم، شاید پدرم را فراموش کرده‌اند با آنهمه محبت که پدرم به مردم داشت و فراموشی پدرم باعث فراموشی من هم شده است.  
• وقتی در شمال شهر راه می‌روی احساس مردم نسبت به تو چگونه است و وقتی در جنوب شهر هستی چطور؟

بارها متوجه شدم وقتی در شمال شهر راه می‌روم بر فرض اینکه مرا بشناسند اصلاً اهمیتی برایشان نیست که این پسر تختی بزرگ است. ولی وقتی در جنوب شهر هستم مرا مثل نگین انگشتری در بر می‌گیرند و چنان محبتی به من می‌کنند که واقعا نمی‌توانم جوابگو باشم و واقعا آن وقت است که احساس

\* در دی ماه سال ۱۳۷۶ در سسی‌امین سالگشت وداع تختی، مجله ایران فردا با بابک تختی به گفت‌وگو نشست. در این گفت‌وگو بابک که به سرفصل سی سالگی رسیده است دیدگاه‌های خود را در مورد پدری که ندیده است، ارائه کرده است.



یکجوری موج مردم، موج احساسات مردم آزادی شد. خیلی آدم‌ها را می‌شناسیم که آدم‌های محبوبی هستند، مگر نه؟ اما همیشه یک گروه هم هستند که با آن‌ها دشمن‌اند ولی من از تختی هیچ آدم نجیده‌ای ندیدم. همه دوستش دارند. تختی اسطوره شده. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که خیلی درست نیست تختی از ما دور شود و جنبه‌های خاکی‌اش را از دست بدهد. برای اینکه بتواند الگوی ما، الگوی جوانهایی مثل خودم یا کوچکتر از خودم قرار بگیرد باید ویژگی‌های واقعی‌تر شود. در این صورت می‌توانیم توقع داشته باشیم که الگویش تسری پیدا کند. برای جوان‌ها در این بحرانی که می‌گذرانند تختی یک الگوی دم‌دست است و خیلی نزدیک. می‌دانید؟ چیزی را که جوان‌ها می‌خواهند، دارد. آن چیز «مهربانی» است. انگار یک «خدای مهربانی» در دلش دارد.

من هنوز هم دارم تختی را می‌شناسم و به شکوهش پی می‌برم. هر آدم جدیدی که می‌بینم شناخت تازه‌ای از تختی به من می‌دهد.

• به‌عنوان یک فرزند جستجوگر فکر می‌کنی تختی چرا تختی شد؟

تختی اوایل که به کشتی رو آورد، همه به او می‌گفتند: «تو هیچی نمی‌شی، بگذار برو دنبال زندگیت، یک کار دیگه‌ای پیدا کن.» آنطور که شنیدم از تهران می‌رود، چرا که مهندس حسینی که با او نسبت خانوادگی داشته در مسجد سلیمان در شرکت نفت کاری برایش پیدا می‌کند. تختی به مسجد سلیمان می‌رود و بعد از شش ماه برمی‌گردد و باز تمرین می‌کند. در دوران سرپازی توانایی‌ها و قابلیت‌هایش بروز می‌کند و باز روی تشک می‌رود. با قهرمان کشور که روبرو می‌شود با اختلاف یک امتیاز می‌بازد و بعد یواش یواش بین مردم مطرح می‌شود «تختی». این ظاهر قضیه است اما جور دیگری هم می‌شود گفت.

در ایران باستان برخی پادشاهان قره‌ایزدی یا خورنه داشتند، که به‌عنوان قره‌پهلوانی هم از آن یاد شده است. مثلاً جمشید قره‌ایزدی داشت، اما به خاطر دروغگویی و توهمی که نسبت به خودش پیدا کرده بود، قره‌رازاو گرفتند و او قره‌رازا دست داد. قره‌ایزدی به خاطر دارا بودن برخی ویژگی‌هایی که به یک فرد تعلق می‌گرفت. تختی هم در جامعه ما یک چهره کارزماتیک داشت. تختی در جامعه ایران جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. پهلوان مسلکی‌اش نقش بسزایی در پیدا کردن این شخصیت داشت. فرهنگی که از یک سو به پهلوانان زورمند ایران باستان تکیه داشت که حامی ایران و مردم بودند و از سوی دیگر به عبارتی که سرسلسله‌شان مولای متقیان بود. تختی وقتی ظهور کرد که فرهنگ عیاری و پهلوانی گم شده بود و فرهنگ حاکم، فرهنگ بی‌مخ‌ها و قداره بندها بود. از کسانی مثل یعقوب لیث خبری نبود، در یک دوران گذار، همه چیز داشت از بین می‌رفت که یک‌هوی یک نفر آمد که ویژگی‌های همه پهلوان‌ها را داشت. زور بازو داشت، قدرت داشت، قواره داشت، از مظلومین دستگیری می‌کرد، هیچ وقت به محرومین پشت نمی‌کرد و... خود تختی

دارای این پتانسیل بود که مردم تمام احساسات و توقعاتشان را بارش کنند، زمانه است دیگر. بعد از کودتای ۳۲ بود، مادر همه عرصه‌ها شکست خورده بودیم، دکتر مصدق که یک زمانی بار عاطفی زیادی به دوشش بود ناکام از صحنه بیرون رفته بود. مردم هم که دچار یک خودباختگی شده بودند، یک نفر را پیدا کردند که پشت به آن‌ها نکرد و شد کانون توجهات مردم. مردم که مخالفتشان را نسبت به رژیم نمی‌توانستند بروز دهند تختی را به کانون تمام خواسته‌هایشان مبدل کردند. به نظر من تختی امروز فوق‌العاده از قواره تن یک آدم خاکی بیرون رفته است، آدمی شده که مطلقاً خطا نکرده. مردم کسی را می‌خواستند که دوباره در اندازه‌هایی که در آرزوهایشان بوده زنده شود. خاطره‌ای دارم که برایم خیلی جالب است: به گفته دوستان پدرم مثل اینکه قد من یکی دو سانت از پدرم بلندتر است. دوستی می‌خواست مجسمه‌ای از تختی بسازد، به همین خاطر خواست از من چند عکس بگیرد که از قواره من به قواره پدرم برسد و نسبت‌های فیزیکی را پیدا کند. من فقط به او گفتم: «لحاظ کن که من گویا از پدرم یکی دو سانت بلندترم» این را که گفتم اصلاً میانمان به هم خورد. به من گفت: «او اصلاً یک چیز دیگه‌ای بود، قدش از دو متر و نیم هم بیشتر بود.»

منظورم از اسطوره ساز یه‌یابست که ما می‌کنیم. به هر حال فرد کاریزماتیک باید دارای چند مشخصه باشد که من مهمترینش را عشق به مردم می‌دانم. یعنی کافی است یک شخصیتی هر جا می‌خواهد ایستاده باشد، ورزشی باشد؛ سیاسی باشد، در عرصه هنر و علم باشد. فقط کافی است که مردم را دوست بدارد. همین کافی است که از او اسطوره بسازند. جایگاه

قشنگی گفت: «اولین باری که تختی رو دیدم متوجه شدم از این تن زورمند هیچ آسیبی به من نخواهد رسید» جدا از مهربانی، عدم خشونت هم از ویژگی های تختی به شمار می رود. حیرت انگیز است که در خانی آباد که معروف است پاتوق قداره بندها بوده، تختی از همان جوانی از خشونت پرهیز داشته. مثلاً تو همین نجاری که کار می کرده یک دفعه صاحب نجاری با ره دست تختی را آتش و لاش می کند، بقیه بچه های آنجا به دفاع از او جلو می آیند و خوب می توانستند از چاقو هم استفاده کنند، تختی به آنها اجازه این کار را نمی دهد. او در اوج قدرتش هم هیچ وقت از زورش استفاده نکرد. یک بار وقتی تو اوج بوده و قهرمان جهان، به او شون فشم می رود، در آنجا یکی از جاهل های محل در یک کبابی محکم می زند تو گوش پدرم، پدرم می نشیند و صلوات می فرستند. آن فرد هم می فهمد که «تختیه» و می فهمد که چکار کرده از شرمندگی یک گوسفند جلو پدرم می کشد. خیلیه که ما قدرت داشته باشیم و آن را نابخوابه کار نبریم. از این رو، گذشت رو هم باید به خصوصیات تختی اضافه کرد.

وفاداری هم از مشخصات جدایی ناپذیر او بود. یکی از شاگردهای نجاری که هم سن و سال او بود تعریف می کرد که با اینکه خانواده تختی از خانی آباد رفتند پشت مسجد سپهسالار و از آنجا هم به شمیران اسباب کشی کردند، اما تختی تا آخرین باری هم که به سفر می رفت و بر می گشت، برای بچه های خانی آباد یک سسوغاتی، یک چیزی می آورد و می گفت: «داداش این هیچی نیستا، ناقابله، فقط می خواستم بگم یادت بودم.» تختی تا آخرین روز عمرش یادش نرفت که بچه خانی آباد است.

تختی «دستگیر» هم بود. از دستگیریهای تختی خاطره خیلی زیاد است. از کمک به یک زن و مرد فلج که تازه از دواج کرده بودن تا دکمه مطبوعاتی خریدن برای یک جوان بیکار و... می گویند هر وقت کادویی از طرف راه-آهن -محل کارش - یا بقیه سازمانها و دستگاهها می گرفت، بدون اینکه آن ها را باز کند به کسانی می داد که ناگفته سر پرستی شان را به عهده داشت. بعد از شب هفت، یکی از دوستانش می بیند که پیرزنی در راهروهای فدراسیون کشتی می گردد. از او می پرسد: «مادر چی می خوای؟ دنبال کی می گردی؟» پیرزن می گوید: «والا نمی دونم؛ دنبال کسی می گردم که قد و قوارش به پهلوان ها می خوره، او میومد به من کمک می کرد، چند وقتی که پیداش نیست، گفتم شاید بتونم اینجا زش خبری بگیرم.»

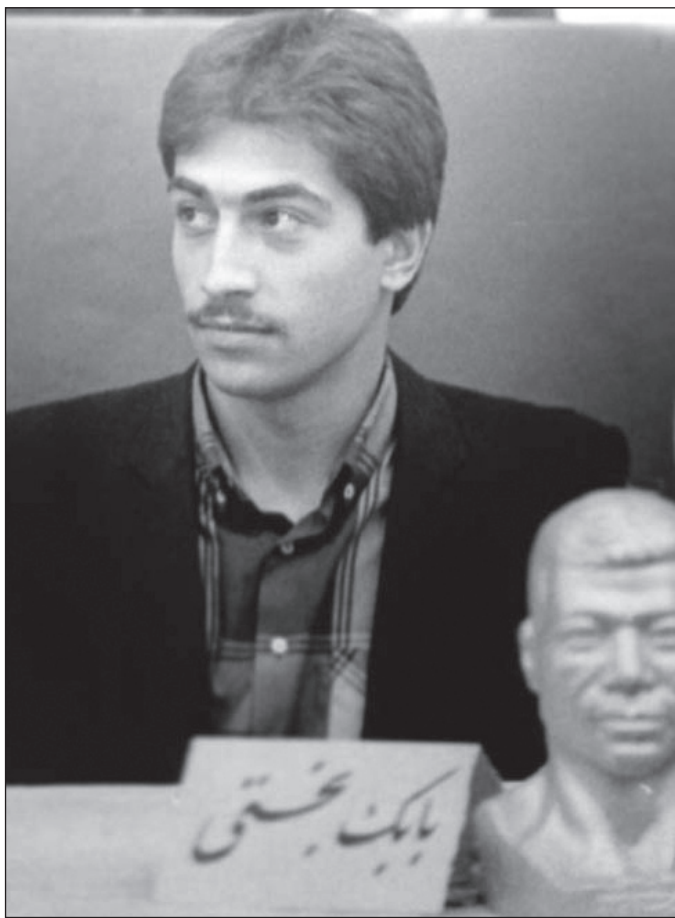
تختی ساده و بی غل و غش بود. در دانشگاه یک مسابقه پینگ پنگ بوده بین آقای احتشام زاده و یک حرف زاپنی، تختی به سالن می رود. وسط بازی مورد استقبال دانشجویان قرار می گیرد و دانشجویان از او می خواهند که صحبت کند، تختی می گوید: «والله من حرف زدن بلد نیستم»، خلاصه به اصرار، دست آقای

تختی جایگاهی بود که یک دوره از رستم شروع می شد، بعد به پوربای ولی می رسید بعد هم به پدرم که به نظرم آخرینش هم بود. مردم می خواستند که تختی را در آن اندازه ها ببینند. بر گردیم به شرایط اجتماعی آن زمان. ما وقتی شاه را از خودمان نمی دانستیم و مردم چون خود را مقابل شاه و سلطنت می دیدند، حرفهای او را حرفهای خودشان نمی دانستند و هر چیزی را به او نسبت می دادند. در مورد تختی دقیقاً برعکس بود، یعنی تمام چیزهایی را که آرزویش را داشتند در تختی می دیدند. فکر می کنم این پیچشی است که در مورد شخصیت های بزرگ پیش می آید.

از طرفی مردم، تمام افتخارات گمشده گذشته را در تختی متجلی می دیدند. در این چهار چوب سرافرازی تختی خیلی مهم بود. یعنی ما با فردی مواجه شدیم که در آن دوران ورزشکستگی، افتخار آفرین بود و در جهان صاحب یک اندازه بین المللی شده بود. اندازه هایش دیگر اندازه های داخلی خودمان نبود، جایی بود که زور آورترین ها حضور داشتند و تختی می توانست در جایی بالاتر از زور آوران همه ملل بایستد. این برای مردم خیلی لازم و مهم بود. قدرت گذشته ایران در ذهن مردم بود، ایران امپراتوری بزرگ و صاحب قدرتی بود. تختی قهرمان جهان به سهم خود اقتدار گذشته را تداعی می کرد. تختی اگر قهرمان جهان نبود، قطعاً به این موقعیت نمی رسید.

بالاخره یک عامل مهم، سیاسی بودن تختی بود. می دانید که آن موقع ورزشکار دیگری هم بود که در واقع نماینده حکومت حساب می شد. نه اینکه واقعاً بود، ولی مردم او را نماینده دستگاه می دانستند. دستگاه هم طوری رفتار می کرد که انگار به او نظر لطف دارد. همین کافی بود که محبوبیت پدرم بیشتر شود. مردم تختی را از خودشان می دانستند. خصوصاً با اظهار نظرهایی که تختی در مورد جبهه ملی و مصدق کرده بود. تختی گفته بود که من عضو شورای مرکز جبهه ملی و نماینده ورزشکاران در جبهه هستم. فکر می کنم بعد از یو کوهاما در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) بود که این جملات با تیت درشت در روزنامه ها چاپ شده بود. فکر می کنم اگر این عامل سیاسی هم نبود تختی به نوعی خنثی عمل می کرد و یا اگر به طرف دستگاه می رفت باز قطعاً این فرّه ایزدی در سرش قرار نمی گرفت.

• در جستجوی خود چه ویژگی هایی در پدر متجلی دیدی؟  
می گویند صورت، آینه قلب آدمی است. میمیک (حالت) صورتش از عواملی بود که در شخصیت کاریزماتیک او موثر بود. من بیشتر عکس هایش را دیده ام. در همه عکس ها می بینم چهره اش خیلی مهربان است. اما در عین حال مثل کوه قرص و محکم است. با آن شانه های پهن و آن قواره، اصلاً آدم نمی تواند تصور کند که همچون آدم زورمندی آن قلب رئوف را در سینه داشته باشد. در همان زمان هایی که می رفتم تا از او خاطره جمع کنم، یک نفر جمله



احتشام زاده رامی گیرد و توپ را به دستش می دهد تا بازی را شروع کند. اما دانشجویها ول کن نبودند و اصرار داشتند تا تختی صحبت کند. بالاخره تختی که خیس عرق شده بوده باز می گوید: «من که حرف زدن بلد نیستم ولی همینو بگم که امیدم به شما دانشجویهاست»

عاطفه هم جزء دیگری از شخصیت وجودی تختی است. او اراادت انکار ناپذیری به مصدق داشت. نقل قول است که از دکتر غلامحسین مصدق یک خورده دلخوره می شه چرا که ایشان کراوات مشکی را یک خورده زودتر از سال مصدق باز کرده بوده و تختی گفته بود: «کراوات مشکی اش را حداقل یک سال باید می زد.»

و بالاخره تختی با مردم بود و از مردم. مردم گرایی در ذاتش بود. یک بار که دانشجویها در دانشگاه تهران تحصن کرده بودن و دانشگاه هم محاصره بوده و کسی امکان تردد به دانشگاه نداشته، تختی با ظرفهای غذا از در دانشگاه وارد می شود، خوب پاسبان ها هم او را می شناختند و کاری با او نداشتند. چون غذا کم بوده، او از درهای متعدد دانشگاه وارد می شود و کار گذارسانی را تکرار می کند.

خوب مردم هم علاقه و سمپاتی عجیبی به او داشتند. انگار کسی است که مال «خودشونه». باور کن کمتر کسی را دیدم که بگوید تختی را ندیدم یا باهاش شام و نهار نخوردم. می دانی این شام و نهارها واقعا اغراق آمیز است. چون او نمی توانسته با همه شام و نهار خورده باشد. اما خوب تختی واقعا در کوچه، پس کوچه ها حضور داشته. با اینکه من پسرش هستم و خودم را خیلی به او نزدیک می دانم ولی می ترسم «خودشسو» تو کتاب بیاورم. می ترسم بنویسم تختی از در آمد، رفت و رو صندلی نشست. الان نزدیکان در جه یکش در قید حیات هستند، دوستانی که با او سرو کله زدند و کشتی نیز گرفتند هستند، مر بیهایی که بعضی وقتها شاید او را دعوا هم کرده اند، واقعیت برای همه اینها عوض شده اما همین تغییر واقعیت هم یکسان نبوده است. من تا حالا کلماتی که به من برای برخورد با او رکاب بدهند پیدا نکرده ام. واقعا با مردم چفت شده بود و مردم اعتماد غربی به او داشتند. وقتی برای جمع آوری کمک به زلزله زده های بوئین زهرادر لاله زار راه می افتد بر ایم نقل کرده اند که:

«پیرزنی چادرش را در میاره میدبه تختی و میگه چیزی همراهم نیست. من هفتاد سالمه ولی تا حالا چادرم را از سرم بر نداشتم - یعنی می خواسته بگه رضاشاه نتونست چادر را از سرم بکشه - ولی اونو به تو می دهم که من هم یک چیزی داده باشم و من هم سهمی در کاری که تو می کنی داشته باشم.»

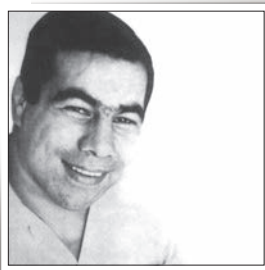
بر خوردی که مردم با تختی داشتن، بسان اعتمادی بود که به پهلوان های قدیم می کردند. یک بار پدرم که از آلمان با ماشین شخصی راهی ایران بوده، یکی از دانشجویان ایرانی که خانم آلمانیش را می خواسته به ایران بفرستد،

می فهمد که تختی راهی ایران است. نمی دانم چرا خانمش را با هواپیما نمی فرستاده، شاید به خاطر اینکه پول نداشته. در فرانکفورت به سراغ تختی می آید و خانمش را می سپرد به دست تختی. ظاهرا ماشین رفیق من هست. خانم شمامی توانید با او عنوان می کند که خیلی خوب ماشین رفیق من هست. خانم شمامی توانید با او بیایید، ولی آن دانشجوی می گوید فقط باید در ماشین خودت سوار شود. بالاخره او با تختی به ایران می آید و این زمینه دوستی های بعدی دانشجوی ایرانی با تختی می شود. به هر حال تختی در جامعه ما پدیده ای بود.

• برای ماندگار شدن «بل مردم» چه فکری کرده ای؟

به فکر موزه افتادم. به این فکر افتادم که خانه تختی را موزه کنیم. خانه چهارراه حسابی تنها خانه ای است که باقی مانده. یک خانه خانوادگی دیگری هم هست که در تملک من یا خانواده اش نیست. ولی این خانه واقعا خانه ای است که تختی در آن زندگی کرده، خارج از این مملکت هر جا رفتم - خصوصا در اروپا - مثلا خانه اولین سازنده قاشق را حفظ کرده اند و قاشق اولیه و اولین دستگاه قاشق زنی را هم به نمایشگاه گذاشته اند. حالا ما یک چنین آدم بزرگی داریم اما یادگاری از او باقی نیست. نه فقط به این خاطر که پدر من است، نه دلم می - خواهد این منزل موزه شود. قبلا مسئولین مرتبط با این مساله استقبال خوبی کردند اما موانعی سر راه آمده که هنوز بر طرف نشده. آن منزل حتی به پای تخریب هم رفت و یکی دو تا از در و پنجره هایش را اکندند و داشتند می کوبیدند که شهرداری جلوی آن ها را گرفت. ولی هنوز تکلیف تملک آن منزل روشن نیست. این واقعا یکی از دل نگرانی های من است. دلم می خواهد آنجا موزه ای شود که بتوانیم تختی را روشن تر معرفی کنیم.

# من وپدر بزرگم



این متن توسط غلامرضای «دوم کوچک»

در دی ماه ۸۵ به یاد غلامرضای بزرگ سطر بسته است:

دیروز سالگرد پدر بزرگم بود و مان بودیم. آن سال هایی که بودیم مامانم و بابام شیر و موز می آوردن مدرسه. بعد از مدرسه هم، من و مامانم می رفتیم خانه مادر بزرگم و صبر می کردیم تا شب که بابام بیاد از ابن بابویه و حسینیه ارشاد... تلویزیون روشن بود اما پدرم را نشان نمی دادند. این بود که همه خیال می کردند بابام نرفته.

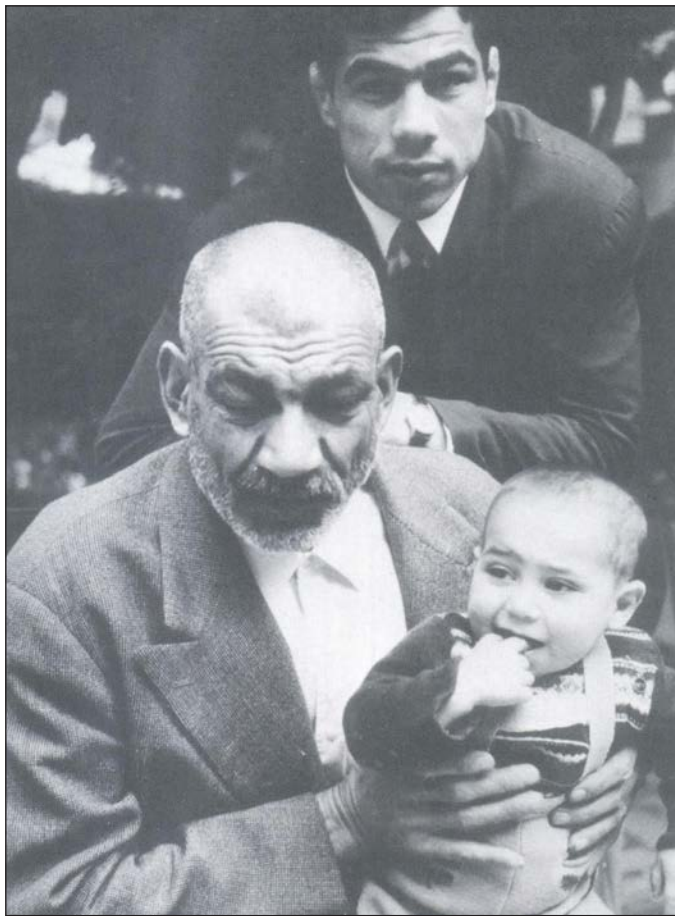
ما مجبور بودیم به تلفن ها جواب بدهیم و بگوییم که بابام آنجا بود. بعد همه فهمیدند که چرا بابام را نشان نمی دهند، با اینکه او از همه بلند تر و پر زور تر و قشنگ تر است و تازه فرزند جهان پهلوان هم هست...

من اینجا که آمدم به مادرم گفتم هیچ کس مرا نمی شناسد و من چطور بروم مدرسه؟ تو ایران همه می دانستند من کی هستم اما اینجا چه کسی می فهمد؟ مادرم گفت چه بهتر، خودت باید کاری کنی که همه تو را بشناسند.

این بود که درس خواندم خیلی. تو زبان انگلیسی اول شدم، بین دانش آموزان آمریکایی توی سه کلاس ریاضی اول شدم و توی چهار کلاس علوم اول شدم و خیلی جایزه گرفتم؛ تازه به خاطر اینکه به یک بچه چینی کمک کردم کارت مخصوص به من دادند و تازه آن وقت بود که فهمیدم من هم کمی خوب هستم.

بعد یکی از معلم ها به من گفت درباره شب یلدا کار کنیم، تحقیق کنیم. کردم. دیدم چقدر قشنگ است شب یلدا. همان وقت دلم می خواست بیایم ایران اما مادرم همین جاش یلدا گرفت و خلاصه بعد از این تحقیق معلم جلوی همه به من گفت تو با آن قهرمان ایرانی که توی اینترنت اسمش بر است چه نسبتی داری...؟

گفتم نه او هستم. همه برگشتن به من نگاه کردند و از آن روز کارم سه برابر شده. یکی برای خودم درس می خوانم یکی هم برای اینکه نگویند نوه جهان پهلوان چیزی سرش نمی شود.



## تختی؛ از نگاه دیگران

تختی که اجدادش همدانی بودند در هنگام تولد دو خواهر و دو برادر به نام های؛ خدیجه، نرگس، غلامعلی و محمد مهدی داشت. عطاالله بهمنش، اشک قهرمان

تختی پسر ارباب رجب تختی بود. او پیش از تاسیس راه آهن، در مسیر شوش و راه آهن، یخچال داشت. در سال های ۱۳-۱۳۱۲ رضا شاه تصمیم می گیرد که راه آهن را بسازد. بنابراین آبادی او یخچال پدر تختی و املاک دیگران را خراب می کنند. ارباب رجب در آن زمان وضع بسیار خوبی داشت، ولی بعد از این که یخچال را خراب کردند زندگی مرفه خود را از دست داد. بعد از این جریان، او در میدان محمدیه یک تخت زده و میوه ها و تره باری را که از شهر یار و حومه تهران می آوردند روی تخت می گذاشت و می فروخت. وقتی ماموران ثبت احوال می آیند تا برای او نام خانوادگی و شهرداری انتخاب کنند، ایشان می گوید که ما فعلا در این جابجا با تخت سرو کار داریم و دیگر هیچ. از این رو فامیلی ارباب رجب، تختی می شود. **محمد حسن خر مشاهی**، چشم انداز ایران

در آن زمان که یخچال ارباب رجب را خراب کردند دیگر تولیدی نداشت که به فروش برساند. در این زمان وضع اقتصادی او خراب می شود، و در پی آن افکار این شخص شریف، معشوش می گردد. در این دوران ارباب تقی، عموی تختی، به کمک خانواده آن ها می آید. پدر تختی منزل شخصی خود را هم برای امرار معاش به فروش می رساند و در خانه ارباب تقی سکونت می کند. غلامعلی و مهدی دو برادر تختی بودند که مهدی در سال های ۲۵-۱۳۲۷ سمت قهرمانی داشت و کشتی و قهرمانی غلامرضا در آن زمان اساساً مطرح نبود. غلامرضا پس از تحصیل ششم ابتدایی، درس را به ضرورت نیاز خانوادگی رها کرده و در یک نانوائی مشغول به کار می شود و پس از آن نزد شیخ ابراهیم نجار که مغازه اش سر خانی آباد قرار داشت می رود. در آغاز در کشتی هم زیاد از وی استقبال نمی کردند. ایشان که نسبتی هم با مهندس حسینی از یاران دکتر مصدق داشت، از طریق مهندس و روزنامه ها اطلاع پیدامی کند که شرکت نفت کارگر استخدام می کند. مدت ها به عنوان کارگر به مسجد سلیمان می رود.

**محمد حسن خر مشاهی**، چشم انداز ایران

وقتی در مسجد سلیمان بادر خواست مرخصی اش برای دیدار با مادر موافقت نشد، متن استعفا نامه ای بدین شرح تسلیم کرد: «بسیار متاسفم از این که مقام ریاست کارگزینی اداره شرکت نفت مسجد سلیمان با مرخصی یک ماهه اینجانب موافقت نفرموده اند. از نظر آن که من برای مادر خودم ارزش فراوانی قائل هستم و او از من خواسته است که به دیدارش بروم و چاره ای جز اطاعت امر او نمی بینم و با مرخصی من نیز موافقت نشده است، خواهشمند است با استعفای من موافقت فرمائید.» **عطاالله بهمنش**، اشک قهرمان  
به زور خانه پولاد در خیابان شاپور می آید و در آن جابه تمرین می پردازد.

در این زمان در روز، ۴ الی ۵ ساعت تمرین می کرد و به این ترتیب کم کم در کشتی پیشرفت حاصل کرده و تمام رقبایش را هم کنار گذاشت. **محمد حسن خر مشاهی**، چشم انداز ایران

یادم هست که ایام ماه مبارک رمضان بود و من و تختی در جلسات هیات مذهبی خانی آباد شرکت می کردیم ولی او به من گفت اول بیابرویم بیمارستان به باباسری بز نیم بعد بیابیم هیات. **محمد آل حسینی**، حماسه جهان پهلوان تختی، محمد علی سفری

آن روزها تختی هنوز شهرت چندانی نداشت. روزی سرگرم قدم زدن بودیم که متوجه شدیم دو نفر سرگرم دعوی لفظی هستند و کم مانده ابودا با هم گلاویز شوند. جهان پهلوان تختی به سراغ آن دو می رود تا مانع دعوا شود. دعوی آن دو بر سر این بود که یکی ۱۲۰ تومان از دیگری طلب داشت و بدهکار نمی توانست طلبش را پرداخت کند. طلبکار با دیدن قامت بلند و قوی تختی بی آن که او را بشناسد به در ددل پرداخت و از تختی تقاضا کرد طلبش را برای او وصول کند. تختی به سراغ بدهکار رفت و با وی به گفتگو پرداخت. بدهکار به جهان پهلوان گفت که نمی تواند بدهی خود را پرداخت کند زیرا سخت دست تنگ است. تختی، دل بزرگ و مهربانش به درد آمد و بی آن که بدهکار متوجه شود به سراغ طلبکار رفت و مبلغ ۱۲۰ تومان به او داد. طلبکار به خیال این که تختی بازو و بازر طلب او را وصول کرده است ۲۰ تومان به تختی انعام داد! و جهان پهلوان بی آن که به روی خود بیاورد از صحنه ماجرا دور شد. **ابراهیم مختاری**، **هدی صابر**، میراث پهلوانی

در سال ۱۳۳۲ که مسابقه پهلوانی بود. تختی و زندی پای فینال آمدند اما





که همه خسته بودند و هنوز سرحال بود و به من می گفت بیاز من فن «دوبل نلسون» یا «اوج بند» بگیر، ورزشکارها می دانند که این یک فن مشکلی است، دو دست از زیر کتف به پشت گردن می آید و دست ها قفل می شود و دست های طرف از حرکت می افتد، این فن در کشتی فنی است که اگر کسی بگیرد، کار تمام است و کمتر کسی می تواند خود را نجات دهد، اما وقتی من این فن را از تختی می گرفتم با یک حرکت دست های مرا از «قفل» جدا می کرد. چون هم عضلات قوی داشت و هم قدرت بدنی کامل و به همین دلیل با وجودی که با صد کیلو وزن خودم به او فشار می آوردم، در برابر فشار عضلات او تاب نمی آوردم و دستم باز می شد و او با این فن رفع خستگی هم می کرد. تمرین ما با هم، به خاطر هم وزنی ما تبادله داشت من در «خیمه زدن» معروف بودم و او هم همیشه از من «زیر» می گرفت و مرحوم بلور هم استاد ما بود. تکرار این تمرین سبب می شد که گاهی تختی به بلور می گفت به من بگوید این قدر «خیمه» نزنم، از فن «زیر» هم استفاده کنم و با خنده می گفت از بس خیمه می زنی دنده های من درد می گیرد و من قبول نمی کردم و می گفتم فقط از راه خیمه زدن، حریف هستم! ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

من سعی داشتم همواره وسایل راحتی او را فراهم کنم. در روزهای تمرین، تختی از دولنگ استفاده می کرد یکی برای تمرین و یکی برای نماز. مهر و لنگ مخصوص نماز او را در رختکن به اضافه دو شورت که یکی مخصوص نماز بود در جای معینی می گذاشتم... به محض این که تمرین تمام می شد نماز را شروع می کرد و ما هم با او به نماز می ایستادیم که البته در آن روز گار، با نگاه بخصوص دیگران مواجه بودیم، ولی تختی توجهی به این مسائل نداشت.

ظهرها پس از تمرین با او به مسجد هدایت می رفتیم و نماز می خواندیم و پای صحبت مرحوم آیت الله طالقانی می نشستیم. علی دلال باشی زحمت کش سالن کشتی، حماسه جهان پهلوان تختی ص ۲۲۶

«...بله آقا من هر وقت از منزل می آیم بیرون، مادرم برای من آیه الکرسی می خواند و اسپند و کندر برایم دود می کند. همه اش سفارش می کند که نزد اشخاص ناباب نروم و خود را از چشم بد حفظ کنم. یک دقیقه هم که از وقت معمول دیرتر به منزل بروم مادرم هر چه دعا بلد است می خواند تا من برسم. وقتی مرا می بیند باز دعا می خواند و به من فوت می کند و خدا را شکر می گذارد. مادرم آن قدر مرادوست دارد که برای من از حد یک مادر عادی خیلی تجاوز کرده است. می توان گفت که در راه من خودش را فراموش کرده است.» گفتگو با کیهان ورزشی ۱۳۳۵/۱۰/۱۵

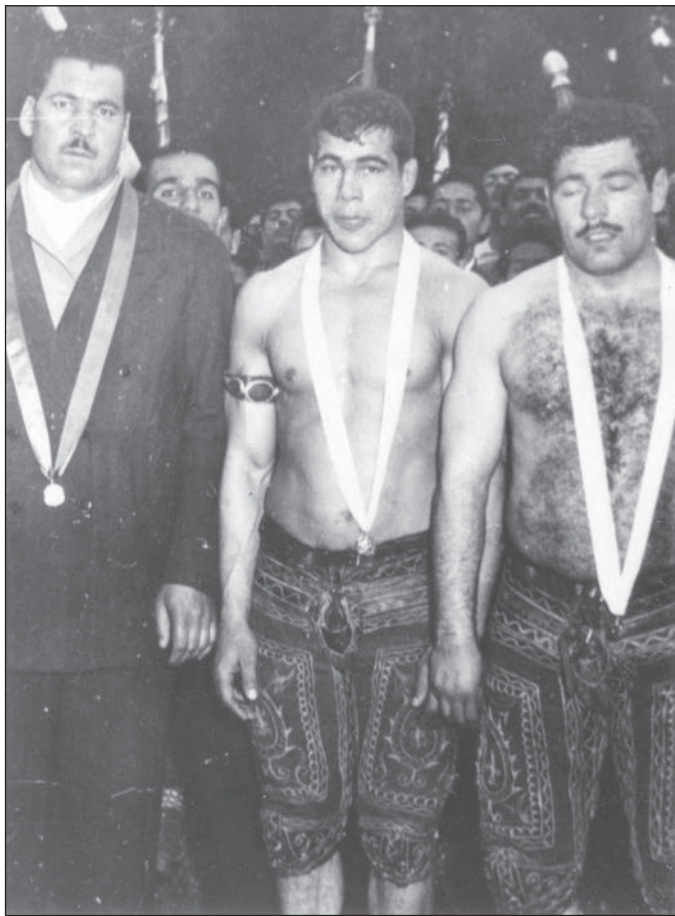
مسابقه جهانی در تهران، استاد یوم ثریادر خیابان حافظ بود. کشتی ها گرفته شد و دو نفر پای فینال رفتند: تختی از ایران و سیراکوف از بلغارستان. سیراکوف عجیب بارانداز می کرد. من قبل از شروع مسابقه تختی را ماساژ می دادم، به او

تختی به احترام زندی که مر می او بود خاک شد در حالیکه از نظر قدرت بدنی می توانست مسابقه را برسد. ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

یک روز نزدیک های غروب بود و عده زیادی جمع بودند و وقت ملاقات هم تمام شده بود. اما وقتی به مرحوم نواب صفوی خبر دادند که تختی بیرون زندان قصر است آن مرحوم وسیله ورود را فراهم کرد ما به داخل رفتیم اما کریدور و حیاط جلوی آن که در اختیار نواب بود مملو از جمعیت بود. نواب روی تختی را بسوید. نواب صفوی بچه محل تختی بود و تختی در زندان به ملاقاتش می رفت. محمد آل حسینی، حماسه جهان پهلوان تختی

در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ بود که مسابقه برگ زیتون در تهران برگزار می شد، تختی در وزن ۷ و من در وزن ۸ پای فینال بودیم. من خواستم کشتی نگیرم ولی گفتند اگر نگیری هر دو اوت می شوی، باید کشتی بگیرد. من و تختی با هم کشتی گرفتیم، مدت کشتی ۱۵ دقیقه بود ولی سر ۹ دقیقه در حالی که من «لنگ» گرفته بودم و او هم زیر گرفته بود به او گفتم «بخشیدم» و کشتی را ادامه ندادم و همان طور برای گرفتن جایزه رفتیم در جایگاه. تختی اول بود و من دوم، ولی وقتی می خواستند مدال طلا (جایزه اول) را به او بدهند، گفت این مال من نیست، مال محمدی است، جایزه اول را به او بدهید و دوم را به من، در نتیجه مدال طلای ۲۴ مثقالی طلای ۲۲ عیار نصیب من شد. سروصدای عده ای بلند شد و به تختی اعتراض کردند ولی او به آن ها و روزنامه نگارها گفت، «مدال طلا مال من نبود، او کشتی را بخشید، طلا مال خودش بود...» تختی از این کارها خیلی کرد. ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

قدرت بدنی فوق العاده ای داشت، ما هر وقت تمرین می کردیم، آخر تمرین



گفتم مواظب بار انداز سیراکوف باشد، خطرناک است. کشتی شروع شد، تختی یک بار زیر گرفت و سیراکوف را خاک کرد و پایش را «سگک» کرد ولی سیراکوف روی سگک ایستاد، دو مرتبه کشتی شروع شد و تختی یک بار زیر گرفت و او را خاک کرد و رفت توی سگک پا، دقیقه دوم یا سوم کشتی بود. فشار سگک موجب ناراحتی شدید سیراکوف شد، با دست اشاره به پایش کرد، تختی او را رها کرد و از جا بلند شد. فریاد تماشاچیان بلند شد که چرا این کار را کردی و به تختی اعتراض کردند. اما می دانید نتیجه این گذشت و انسان دوستی تختی چه شد؟ **سیراکوف منتظر داور نشد، خودش دست تختی را به عنوان برنده بلند کرد.** در حالی که او کمونیست بود و می دانست حق بخشیدن ندارد چون تیرباران می شود، اما عمل تختی چنان او را تحت تاثیر قرار داد که خودش دست تختی را بلند کرد... اما داشتیم ورزشکار دیگری که در وزن هفتم، حریف بلغاری را آن قدر در سگک فشار داد و در حالی که او فریاد می زد و دردمی کشید، طرف بی توجه، آن قدر فشار آورد که پای حریف بلغاری شکست و او را به بیمارستان بردند. این هاست فرق تختی و دیگران، بی جهت نیست که تختی،

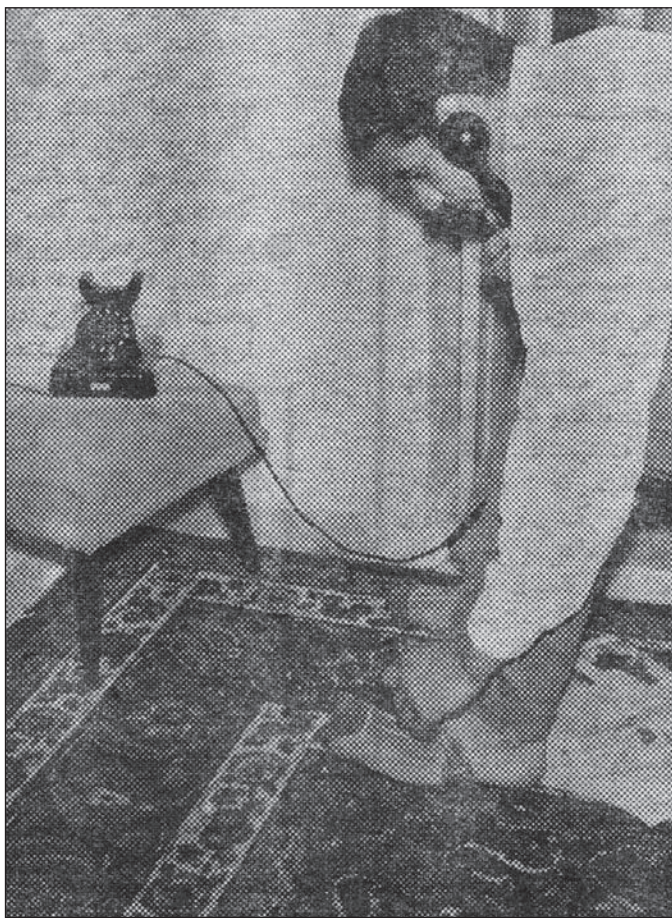
این همه محبت پیدا کرد... «ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

یک سال مسابقات قهرمانی کشور در مشهد برگزار می شد، همه کشتی گیران در مشهد جمع شده بودند و جهان پهلوان هم به آنجا آمده بود. اولین روزی که دسته جمعی روانه سالن مسابقات شدیم، جلوی در ورودی سالن یک دفعه جهان پهلوان راهش را کج کرد و به طرف پسر جوان مفلوجی که تخمه و تنقلات می فروخت رفت و مقداری از او تخمه خرید و چند دقیقه ای هم سر به سر او گذاشت و وقتی می خواست پول تخمه را بدهد، پسر جوان قبول نمی کرد ولی با اصرار تختی حاضر نشد حرف جهان پهلوان را زمین بیاندازد. همین جا تختی با او دوست شد طوری که انگار سال هاست یکدیگر را می شناسند، چند دقیقه بعد تختی به طرف ما آمد و تاکید کرد که در این چند روز برگزاری مسابقات فقط به خاطر کمک به آن جوان فلج از او خرید کنیم. وقتی تختی چیزی می گفت، هیچکس بالای حرفش حرف نمی زد. همین که او تشخیص داده بود فلان کار را نکنیم ما هم بی چون و چرامی کردیم. تا اینکه روز آخر مسابقات رسید و همه چمدانها را بستند تا به شهر خودشان بروند. ما یک گروه بودیم که با تختی از سالن خارج شدیم. تختی برای آخرین بار رفت که از جوان تخمه فروش چیزی بخرد ما هم قدم زنان به کنارشان رسیدیم. جوان مفلوج به تختی گفت: شما هم که رفتی شدين ولی یک چیزی توی دل من می مونه. با اصرار تختی پسر جوان حاضر شد رازی را که در دل دارد برای او بازگو کند. بالاخره معلوم شد که او خاطر خواه دختری است و دختر هم به او علاقمند است اما پدر و مادر دختر حاضر نیستند تن به چنین ازدواجی بدهند و تختی متوجه شده بود منظور پسر جوان این است که او پادر میانی کند و این موضوع

را خودش فیصله دهد از فکر بازگشت به تهران منصرف شد و مدتی در مشهد ماندگار شد. در این مدت بیشتر کارها را انجام داد و خانواده عروس که حاضر نبودند جواب رد به جهان پهلوان بدهند با عروسی موافقت کردند.

یک سال بعد دوباره ما کشتی گیران در شهر دیگری دور هم جمع شدیم تا مسابقات انتخابی برگزار کنیم تختی همین که چشمش به من افتاد گفت: تا یادم نرفته یک کار ضروری داریم که الان شروع می کنیم و تو باید به انجامش برسانی. و بلافاصله افتاد دوره و از بچه ها پول جمع کرد هر کس به فراخور، مبلغی داد تا به دو بیست هزار تومان رسید. پس از آن، یک ساعتی غیبش زد. وقتی برگشت یک جعبه توی دستش بود. آمد پیش من و گفت: توی این جعبه یک رادیو هست، برای همان جوان مشهدی خریدم. توی نامه برام نوشته زنش توی خونه تنهاس و حوصله اش سر می ره. من هم به فکر رسیدن از طرف بچه ها یک هدیه برایش بفرستیم، این رو امانت می سپرم به دستت که بر سونی به دست خودش. همان جابود که متوجه شدم تختی واقعا جهان پهلوان است. معلوم بود که هر چه دارد بین این و آن تقسیم می کند. او خودش آنقدر پول نداشت که به تنهایی یک رادیو بخرد. **یعقوبعلی شورورزی**، از پس کوچه های خانی آباد تا ژرفای دل مردم

یادم هست وقتی از «ملبورن» آمد در ضیافتی که حبیب بلور داد، من در کنار تختی نشسته بودم، از او درباره دشواری مبارزه با حریفانش در مسابقه سؤال کردم و گفتم در میان این حریف ها با کدام یک مشکل داشتی؟ تختی گفت با حریف آمریکایی به نام «پی بلیر» که با او فینال مسابقات رادر ملبورن برگزار کردیم، «کولایف» روسی که به من باخت بود، «بلیر» را برد، بنابراین



فنی «آلبول» آشنای دیرینه را که از لنینگراد به تعقیب آمده بود شکست دهد و ظاهر اُمقَداری آرامش یافت. رقیق و رقیق تر شده بود و وقتی چند ایرانی به هتل آمده بودند و در دشان چنین روشن شد که برای دیدار وطن بی طاقتند، زار، زار گریست. دری، سردبیر کیهان ورزشی

به دنبال کولایف، آلبول و گوروپچ نیز در آزمایش برای میدان مبارزه با تختی مردود شدند و برای جبران این کمبود «مدوید» را برای پر کردن خلاء از وزن هشتم، به هفتم آوردند. این تازه وارد در مسابقه بین دو تیم (ایران و شوروی) در تهران. ۱۰-۱ از تختی برد. سحر گاه روز بعد به اتفاق بلور و دو تن از مربیان، به خانه‌اش در الهیه رفتیم تا از یک شکست خورده دیدن کنیم، غمگین بود و خودخور. هنوز ساعت ۷ نشده بود و رادیو باز بود. وقتی اخبار شروع شد و گوینده نتایج کشتی دیشب را اطلاع می داد، هنوز به وزن هفتم نرسیده رادیو را بست و گفت دیشب تا حالا از من می پرسد، میگم کشتی نگرفتم. تا حالا که نتیجه را پنهان کردم. بقیه‌اش با خاداست. منظور «مادر» بود و عقیده داشت صلاح درین است که او از جریان دیشب چیزی نداند... به آمریکارفت تا سرزمینی را که روی پرده سینما با مردمانی که در یک دست لیوان ویسکی و دست دیگر هفت تیر دارند، دیده است، عیناً مشاهده نماید و ضمن آن، حساب خود را با یک تُرک و یک روس، روشن سازد. در تولید و «اتلی» را مغلوب کرد و در مسابقه فینال با «مدوید» مساوی شد و چون نمره‌های مجازات هر دو نیز مساوی بود از ترازو کمک گرفته شد و تختی بدین علت که ۲۰۰ گرم از حریف سنگین تراست، دوم شد. وقتی نتیجه وزن کشی اعلام شد، چنان برآشفته شده بود که تا آن زمان نظیرش دیده نشده بود. این جادِیگر هلسینکی ۱۹۵۲ و یاور شو ۱۹۵۴ و تختی ابتدای جوانی نبود که به امید تجربه بیشتر و روزهای درخشان تر از آن بی تفاوت گذشت و برای مسابقات آینده تدارک دید. این جا، لحظات پایان حیات ورزشی بود و این را تختی می دانست اما باور نمی کرد و بدین جهت قدری عصبانی می نمود. وقایع تاسف بار نیویورک و سرکشی «حسن رجبی» پیش آمد و در کنار آن بحث و مجادله بین او و چند کشتی گیر که آشوبی در آن سرزمین برپا کرد. تختی روانه بیمارستان شد، چون از چندی پیش چند غده مشکوک در بیضه‌هایش مشاهده شد و اغلب اظهار می داشتند که آن غده‌ها سرطانی است و همین او را وادار می کرد که از معاینه پزشکی و عمل جراحی امتناع ورزد، زیرا از این بیم داشت که نکند واقعا سرطانی باشد و او از آن آگاه گردد. او از سرسام و سرطان سفر آمریکانجات یافت و در مراجعت گفت که «همه گناه را متوجه رجبی کردن، عین عدالت نیست و این تنها عقیده متمایز از قریب بیست عقیده‌ای بود که به سفر آمریکارفته بودند... دری، سردبیر کیهان ورزشی عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات مسابقه گذاشته بود و عکس تختی در صفحه اول روزنامه بود و مردم برای دیدن مسابقه هجوم آورده بودند. من و تختی

وقتی آخرین کشتی را که در دوره هفتم بود برگزار کردیم و من با «بلیر» روبه‌رو شدم، او قد بلند، جوان، پر قدرت و پرتکاپو بود، اما سرانجام او را شکست دادم و او به مقام سوم رسید؛ کشتی گیر پر قدرت ترکیه «عادل آتان» نیز به این «بلیر» باخت بود. بنا بر این مبارزه ساده‌ای نبود، من شش کشتی گرفتم و این کشتی در واقع «قدر» بود، اما اگر این پیروزی ماسبب این تصور نشود که ما از شوروی و آمریکاجلوتر افتاده‌ایم، باید بگویم پیروزی خوبی داشتیم. تختی افزود اما به عقیده من باید استعدادها را در محله‌های فقیرنشین جستجو کرد، باید آن‌ها را یافت و تربیت کرد، مادر تمام زمینه‌ها استعداد داریم فقط باید وسیله فراهم شود تا در خشش‌های چشمگیر ظاهر گردد. **عطاالله بهمنش**، اشک قهرمان من شخصا تجربه دارم که هر وقت حریفان خود را قوی و بزرگ حساب کرده‌ام، برد و پیروزی را آسان تر به چنگ آورده‌ام. من از کبر و غرور بیزارم و از پیروزی بی جهت، مغرور و گمراه نمی شوم. همیشه ده درصد خود را از حریفان ضعیف تر حساب می کنم. مصاحبه با کیهان ورزشی، پس از پیروزی ملبورن در سفر شوروی، یکی از همراهان بودم و شناس من که از ابتدا در کوپه قطاری که او در آن جای گرفته بود، جای داده شدم. شادی و شغف بدرقه کنندگان، برای راه آهن تهران، کم سابقه بود. یواشکی برگشت به حسین نوری گفت: «دانش حسین، برگشته باید خجالت تحویل دهیم.» او هیچ گاه حسین نوری را آقای نوری یا حسین آقا خطاب نمی کرد، داش حسین، ورد زبانش بود. همچنین بلور را که بلوری صدا می زد و فقط در صحبت و مراسم رسمی «آقا بلور» می گفت. در مسکو به گوروپچ باخت، اما وقتی در خارکف از گوروپچ برد و داوران، مساوی رای دادند فقط گفت چرا؟ در تفلیس، توفیق یافت با ضربه



باهم تمرین می کردیم. تختی در وزن هشتم بود، من گفتم در وزن کشتی حاضر نمی شوم اما تختی به خاطر این که من برنده بشوم در وزن کشتی حاضر نشد. شب چهارم مسابقه بود و آخرین کشتی با کاظمی نژاد اهل آبادان بود، اما تختی به سالن نیامد، مردم که در انتظار تختی بودند فریادشان بلند شد، «تختی کو؟ تختی کو؟» و بعد علیه مدیر اطلاعات شروع به شعار دادن و ناسزا گفتن کردند که ما را با عکس تختی گول زدی، چرا تختی نیست، چرا دروغ گفتی؟ به هر حال، تختی نیامد و در وزن هشتم من اول شدم در حالی که اگر تختی می آمد، صدر صدم من دوم بودم و او اول، ولی این بار هم او مدال طلا را به من بخشید و در مسابقه حاضر نشد. **ناصر محمدی**، حماسه جهان پهلوان تختی

در مسابقه دوستانه دو تیم ایران و شوروی در تهران، شب، «آلبول» قهرمان روسی دستش لای در اتوبوس رفت و زخمی شد. او را بردند بیمارستان شوروی و پانسمان کردند. همه تصور داشتند که او در مسابقه فردا شرکت نمی کند ولی او آمد و حریف او هم تختی بود. با وجودی که برای تختی آسان بود او را ضربه فنی کند ولی به خاطر مجروح بودن دستش در طول مسابقه با او مماشات کرد و بالاخره با امتیاز برد. آلبول پس از پایان مسابقه به مربی خودش گفت، برای تختی آسان بود که در همان دقیقه اول مرا ضربه فنی کند، اما تا آخر مسابقه سعی کرد دست مجروح من آسیب نبیند و از این ضعف بدنی من سوء استفاده نکرد...» **ناصر محمدی**، حماسه جهان پهلوان تختی

یکی از روزها اتومبیل تختی را می دزدند اما در کمال ناساوری چند روز بعد اتومبیل در نزدیکی منزلش پیدا می شود. تختی وقتی اتومبیل را دید به شک افتاد چون اتومبیل از نظر شماره و رنگ همان اتومبیل خودش بود ولی قالباقهایش نو و تودوزی آن تازه شده بود. وقتی در اتومبیل را باز کرد یادداشتی دید که در آن نوشته شده بود: **پهلوان برای ما کسر شان بود که اتومبیل شما فرسوده و باتودوزی کهنه و رنگ و رو رفته باشد. آن را بردیم تر و تمیز کردیم آوردیم، ما را به خاطر این جسارت ببخش.** حماسه جهان پهلوان تختی

سال هاسپری شد و قهرمان شهر ما بلا تکلیف بود، برنامه چیست و چه باید بکند؟ آیا فقط کشتی کافی است؟ بله عجلتاً، هدف قهرمانیست و در این راه باید کوشید، بخصوص که المپیک در پیش است و او بزرگترین شانس ایران برای کسب مدال طلاست. تمرینات کشنده بی را بر گزار کرد و به قول خود، هم می خواست خودی بسازد و هم دلش برای «شورورزی» می سوخت. در اردوی کرج، پس از یک تمرین جدی و طولانی به اتفاق «شورورزی» به خیابان آمدم تا آب میوه مهمانمان کند و هر چه توانست به قهرمان مشهدی آب میوه داد و اعتقاد داشت که او با پیروزی از یک رژیم غذایی مناسب، یک سنگین وزن مطمئن خواهد شد. **اصرار عجیبی داشت که همیشه میزبان باشد و**

دیگران را مهمان کند و بدین خاطر، اگر مجبور می شد، قرض می کرد تا مهمان نزدیکترین دوست نباشد. وقتی زمان حساب کردن و حساب دادن می رسید، همراه با یک اشاره می گفت: **آفانگیر... و آقایان پشت دخل هم همیشه از این فرمان اطاعت می برند زیرا که نمی خواستند او را بیازارند... برای سفر به ایتالیا شروع کرد به یاد گرفتن ایتالیایی. آن زمان ها هنوز بی حوصله نشده بود و هرگز نمی گفت که، حوصله ندارم. در رم تقدیر چنین بود که مدال طلا از چنگش خارج شود و یکی از عظیم ترین وقایع تاریخ ورزش و بزرگترین اندوه برای ایرانیان به وجود آید. او در فینال به «تلی» کشتی گیر ترکیه باخت. در موقعیت رنج آوری بود، زیرا تیمی که چند ساعت پیش از مسابقه فینال وزن هفتم، برای قهرمانی المپیک، نخستین شانس بود، یکهو از هم پاشید و امیدهایش، یکی پس از دیگری با ضربه فنی شکست خورده و از شرکت در مسابقه فینال محروم ماندند... وقتی به تهران باز می گشتند، انگار فقط تختی است که به وطن می آید. چنان عشق به او، در دل مردم ریشه کرده بود که هیچ حادثه ای قادر نبود خدشه ای به آن وارد کرده و تارهایی از آن ریشه های عمیق را بلرزاند. **دوست داشتن تختی به صورت یک نیاز در آمده بود، همان طور که برای خوابیدن به متکا احتیاج است.** اما تختی هرگز از این همه صمیمیت در جهت خود سود نبرد و حتی در این مورد، جرات اندیشیدن هم به خود نداد و برعکس، بر فروتنی اش افزوده گشت و شد همان سمبلی که برای عشق ورزشیدن لازم است. پاک و منزه شد و پس از آن، جهت تکامل سنی عقب گرد و شد یک بچه که گاه گاهی آثار کم حوصلگی در رخسار هاش مشاهده می شود. زودرنج و نازک دل شده بود و در مقابل یک**

**گزارش اطلاعات داخلی**

موضوع: فوت پدر تختی  
 محل: تهران  
 عطف بشماره: \_\_\_\_\_  
 منبع خبر: مامور ویژه  
 تقویم: الف - ۱

شماره: ۱۳۰۳/ع  
 تاریخ حادثه: \_\_\_\_\_  
 تاریخ وصول خبر: ۱۳۳۷/۲/۳  
 تاریخ گزارش: ۱۳۳۷/۲/۶

---

چند روز قبل که مصادف با روز سوم پدر تختی قهرمان کشتی بود مامور ویژه با اتفاق - منصور رحیمی بمسجد قندی میرود در آنجا آتابان امیر علائی وزیر کابینه دکتر مصدق و سعید فاطمی حضور داشتند در موقع غذا حافظی تختی از آقای امیر علائی سؤال مینماید آقای مصدق حالتی چطور است ایشان در جواب اظهار داشت بی خبر نیستم حالتی خوب است تختی گفت سلام مرا برسانید .

منصور رحیمی گفت تختی یکی از طرفداران جدی مصدق میباشد . ضمناً منصور رحیمی پس از روضی با سعید فاطمی در خارج به مامور اظهار داشته من باین فاطمی خدمت زيار کرده ام کما اینکه روز ۲۸ مرداد در حالیکه دستپايش عونی و لباسش پاره بود بخانه پدرم آمد و مدت ۲۵ روز در منزل ما مغلطی بود . ۱۰ نظریه:

بازرسی شد  
 کیرلکان  
 تعداد نسخه: \_\_\_\_\_  
 ۶/۱۲۶-۳۶

محقری شد. برگشتم و جریان را به تختی گفتم و آدرس منزل را دادم. مدتی از این قضیه گذشت تا این که یک روز آن جوان را در سالن تمرین دارالفنون دیدم که به تختی مراجعه کرده و من مراقب بودم دیدم تختی مخفیانه چیزی به او داد. وقتی رفت به تختی گفتم این همان جوان که در جعفر آباد زندگی می کند نبود؟ تختی که مجبور شد حرف بزند گفت چرا خودش بود، او هم درس می خواند، هم متکفل خرج مادر و خواهر است. از این واقعه سال ها گذشت. مراسم هفت تختی در این بابویه بود غرق آندوه و ماتم بودم که شخصی آمد کنار من و سلام کرد. جواب دادم، گفت آقای عرب مرا می شناسی؟ نگاهش کردم چیزی به یادم نیامد، گفتم متاسفانه نه، گفت من همان دانشجوی جعفر آبادی هستم، مرحوم تختی آن قدر به ما کمک کرد تا درس خواندن من تمام شد حتی کمک کرد خواهرم هم به خانه بخت رفت. **پرویز عرب**، حماسه جهان پهلوان تختی

من اهل سیواس هستم، یک بار در یک قهوه خانه سیواسی عکسی از تختی را روی دیوار مشاهده کردم. در آن موقع تمرین کشتی را تازه آغاز کرده بودم و باور کنید با دیدن این عکس عالم دیگری پیدا کردم و پیش خود گفتم آیا می شود من هم مثل تختی روزی قهرمان جهان شوم؟ من سال ها با این افکار زندگی کردم، من تختی را نخستین بار در سال ۱۹۶۰ در جریان یک مسابقه دوستانه دیدم و می دانستم او قهرمان بزرگی است و توانسته کشتی گیران نیرومندی چون مصطفی کورت، بکر بوکروایک پالم و... را ضربه فنی کند. در آن زمان من یک تماشاچی بودم، خوب تمرین می کردم و تختی را در خیال خود بالاتر از همه می دانستم. من او را به عنوان یک سمبل بزرگ قبول کرده بودم در حقیقت او الگوی من بود. **احمد آئیگ**، کشتی گیر نامدار ترکیه، کیهان ورزشی ۱۳۵۹/۳/۳

روزی در چلو کبابی نایب در خیابان ولیعصر بودیم. هنگام صرف غذا، شخصی آمد و به مرحوم تختی گفت، صحبتی با شما دارم. تختی او را تعارف کرد و نشست، آن مرد پس از تعریف و تمجید از پهلوانی تختی گفت می خواهم به شما پیشنهادی بدهم که متضمن منافع مادی هم هست و آن این که اجازه بدهی از عکس شماروی شیشه های عسل به عنوان تبلیغ استفاده کنم و از این بابت هر مقدار که خواسته باشی پرداخت می شود. تختی گفت چه هدفی از این کار داری؟ آیا می خواهی مردم را فریب دهی که تختی با خوردن عسل قهرمان شد؟ در حالی که قهرمان شدن من به عسل خوردن ارتباطی ندارد، من برای این کار عسل نخوردم و بنابراین با فریب دادن مردم مخالفم. **پرویز عرب**، حماسه جهان پهلوان تختی

حقیقت این است که تختی، هر چه می خواست، برای مردم می خواست، ندیدم یک بار برای خودش چیزی خواهد. بارها هنگامی که پس از مسابقات قهرمانی نزد شاه می رفتیم، تختی وقتی شاه در مقابلش می ایستاد، فقط برای

حرکت غیر انسانی، قلبش فرو می ریخت و کینه به دل می گرفت به طوری که هرگز در صدد انتقام بر نمی آمد، اما هرگز هم دوست نداشت کینه را از دل بیرون کند. این برایش عقده شده بود و مقداری از افکارش را مشغول و مغشوش کرد. احساساتش، رقیق و رقیق تر می شد و این لطافت، کوچکترین تجانسی با جنه عظیم و افکار مردان صراف کشتی گیر نداشت... «دری، سردبیر کیهان ورزشی در روز افتتاح بازی های المپیک که در سال ۱۹۶۰ در رم برگزار شد، سرلشکر دفتری رئیس تربیت بدنی وقت، پرچم ایران را برای رژه رفتن در پیشاپیش ورزشکاران ایرانی در استاد یوم به دست تختی داد ولی او به طرف من آمد و گفت که برداشتن پرچم ایران حق شماست چون که اولین قهرمان المپیک ایران هستی. من هر چه معذرت خواستم و از آن روح ورزشی بسیار بلند و از خود گذشتگی بی مانند او تشکر و سپاسگزاری نمودم منصرف نشدم و من هم به ناچار خواسته او را اجابت کردم و پرچم ایران را گرفته برای رژه رفتن آماده شدم. به جرأت می توانم بگویم که این از خود گذشتگی در ایران بلکه در جهان بی سابقه است و تازه هستم مد نظرم خواهد ماند. **جعفر سلماسی**، اولین ورزشکار مدال آور ایران در المپیک ۱۹۴۸، لندن، زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آیین اسناد

یک شب که در یک رستوران در سرپل تجریش چند نفر با هم شام می خوردیم جوانی آمد و از تختی در خواست کمک کرد و گفت مادر و خواهرش گرسنه هستند. تختی به مدیر رستوران گفت مقداری غذا به او دادند و او رستوران را ترک گفت. بعد تختی به من گفت این جوان را تعقیب کن ببین کجا می رود. من او را تعقیب کردم، جوان در کوچه پس کوچه های جعفر آباد وارد منزل

گیرنده: مدیریت کل اداره نهم  
فرستنده: ...  
شماره سند: ۹۱۱/۲۹۹  
شماره پرونده: ۴۲/۱۰/۷  
تاریخ: ...  
شماره پرونده فرستنده: ...

موضوع: غلامرضا تختی، فرزند... رجسب...

ناهمرده بالا در تاریخ مقرر در ساواک حاضر نشده خواهشمند است دستور فرمائید مجدداً به مشارالیه ابلاغ نمایند با در دست داشتن سه قطعه عکس خود در ساعت ۱۶ روز - ...  
در نشانی تعیین شده قبل حضور بهم رسانند.  
رئیس اداره بزرگسالان اداره سوم - مقدم

تیم کشتی قهرمانان  
رئیس بخش ۳۱۲ - سالاری  
رئیس اداره یک عملیات ورزشی - شاهین  
مسئول امور ورزشی  
۱۳۴۰/۹/۱۳  
۱۳۰۷-۳۸

باشگاه‌های ورزشی، یا ورزشکاران کمک می‌خواست. یک بار یادم هست عرب در صفا ایستاده بود، تختی به شاه گفت، عرب نه کاری دارد و نه خانه‌ای باید به او کمک شود. کمک‌هایی که اغلب به ورزشکاران و باشگاه‌ها می‌شد، واسطه‌اش تختی بود. ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

روز نامه‌نویس‌ها به تختی پیشنهاد کردند به اتفاق او ناهار بخورند. او این پیشنهاد را در صورتی قبول کرد که مهمانی در منزل او باشد. بدین خاطر به مادر و خواهر خود کمک کرد تا از بیست روز نامه‌نویس پذیرایی کنند... چیزی برای گفتن نداشت و فقط گاه‌گاهی در برابر تشکر مهمانان به آرامی می‌گفت: باید ببخشید، دست تنها ییم و بیش از این نمی‌توانستیم. زنگ تلفن بود که مرتب به صدا در می‌آمد و با حوصله به همه پاسخ می‌داد و وقتی به درخواست یکی از همکاران که گفته بود تلفن را قطع کن، پاسخ داد شاید یکی کار واجبی داشته باشد، شاید به وجود من احتیاجی بیفتد... دری، سردبیر کیهان ورزشی

«به هنگام بازگشت از شوروی، در ایستگاه راه آهن دانشجویان استقبال گرمی از تختی به عمل آوردند. آن‌ها پهلوان ایران را روی دوش خود تابیرون ایستگاه بردند. در پاسخ به محبت‌های دانشجویان نسبت به قهرمانان کشتی ایران و جهان، غلامرضا تختی در ۱۳۴۰/۱/۲۷ به دانشگاه تهران رفت و مجدداً مورد استقبال دانشجویان قرار گرفت. او در رستوران دانشکده دندانپزشکی ساعتی را با دانشجویان گذراند و همچنین در مجلس جشنی که دانشجویان برای او ترتیب داده بودند شرکت کرد.

این دیدار توسط مامور ویژه ساواک در گزارشی با عنوان «بازدید تختی از دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران» در تاریخ ۴۰/۲/۵ به اطلاع مقامات امنیتی رژیم رسید. در این گزارش آمده است عده‌ای از دانشجویان از نامبردگان آنختی و همراهان استقبال نموده‌اند. اغلب این دانشجویان از فعالین بوه و مشکوک به نظر می‌رسیده‌اند.» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۷

در دوازدهم مهر ۱۳۴۰ تختی به اتفاق چندتن از همکاران خود، تهران را برای شرکت در کنفرانس راه آهن‌های جهان به مقصد آلمان ترک کرد. او در این زمان به عنوان عضو هیات رئیسه شورای ورزش راه آهن در ایران در هیات مزبور حضور داشت. اما پس از بازگشت از آلمان و پدید آمدن مشکلات متعدد برای او و «سایر قهرمانان»، تصمیم به اعتصاب گرفت. تختی در ۴۰/۷/۲۹ اعلام کرد دیگر کشتی نمی‌گیرد. در همان روز کیهان تیرتی این چنین از قول تختی نوشت «مانمی توانیم باد هوا زندگی کنیم»

اعتصاب کشتی‌گیران آغاز شد. تختی قدامت کرد و گفت: دیگر کشتی نمی‌گیرم دیگر آنکه شرایط برای کشتی گرفتن او و سایر قهرمان‌ها مهیا شود. او در ۴۰/۹/۱۳ شخصا به روزنامه کیهان مراجعه کرد و خبر بازگشت خود به کشتی را قویاً تکذیب نمود. تختی در آن روز شرایط خود و سایر قهرمانان را چنین اعلام

می‌دارد:

- ۱- بیمه عمر کلیه قهرمانان تیم ملی کشتی
- ۲- انتخاب عباس زندی قهرمان سابق جهان در پست و مسئولیتی در فدراسیون
- ۳- انتخاب هیات تهران و هیات فنی (باید از آدم‌های فنی تشکیل شود نه آنهایی که اصلاً زمین خور نشان در کشتی وجود خارجی ندارد)
- ۴- اطمینان به احترام و توجه فدراسیون به قهرمانان کشتی پس از اتمام مسابقات.

تختی آن روز این شرایط را گذارد و گفت در صورت برآورده نشدن شرایط اعلام شده دیگر، کشتی نخواهد گرفت. کیهان ۱۳۴۰/۹/۱۳  
آشنایی با تختی برای من افتخار بزرگی به حساب می‌آید. آشنایی ما از سال ۱۹۶۱ در جریان مسابقات قهرمانی جهان در یوکوهاما آغاز شد و در آن میدان بزرگ تختی برنده مدال طلای وزن هفتم شد و من در فوق سنگین مدال برنز گرفتم. این نخستین حضور من در مسابقات جهانی بود. در همین جا بود که تختی را شناختم و از نزدیک به قدرت و بزرگی اش پی بردم. او همیشه مرا دوست می‌داشت. ملت خودش را هم دوست داشت. به هنگام مسابقات جهانی تولید و زانوی من ضرب خوردگی پیدا کرد. پزشک تیم باند زانو را باز کرده و مشغول تزریق مسکن بود، در همین لحظه که تختی از آنجایی گذشت همه چیز را دید. یکی از مربیان به من گفت: ببیا! او متوجه شده و در مسابقه به پای مصدوم تو خواهد پیچید. اما تختی اصلاً به پای مجروح دست نزد. هر دو خسته شده بودیم و باید اذعان کنم، با اینکه او هفت سال از من پیرتر بود ولی بیش از من

موضوع: فلا مرفا تختی فرزند رجب

نامبرده بالا در تاریخ مقرر در ساواک حاضر نشده خواهشمند است دستور فرمائید مجدداً بوی ابلاغ نماید با در دست داشتن سه قطعه عکس خود در ساعت ۹۰۰ روز ۱۲/۱۲/۴۰ درنشانی تعیین شده قلمی حضور بهم رساند.

رئیس اداره بک عملیات بررسی شاهین  
 رئیس بخش ۳۱۲ - سالاری  
 ۱۲/۱۲/۴۰  
 ۴۱۲۰۴۲۰۴۲

۳۸-۳۰۷/ن

ارباب رجب پدر تختی در بهار سال ۱۳۳۷ دارفانی را وداع گفت. در مراسم ختم او اقبشار مختلف مردم شرکت کردند. این سال، سالی است که فعالیت سیاسی تختی آشکار می شود. تختی در مراسم سوم پدر خود که امیر علائی وزیر کابینه مصدق و سعید فاطمی فرزند دکتر سعید حسین فاطمی حضور داشتند در موقع خدا حافظی از آقای امیر علائی وضع و حال دکتر مصدق را سؤال می کند و در پایان می گوید: «سلام ما را به ایشان برسانید». تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۶

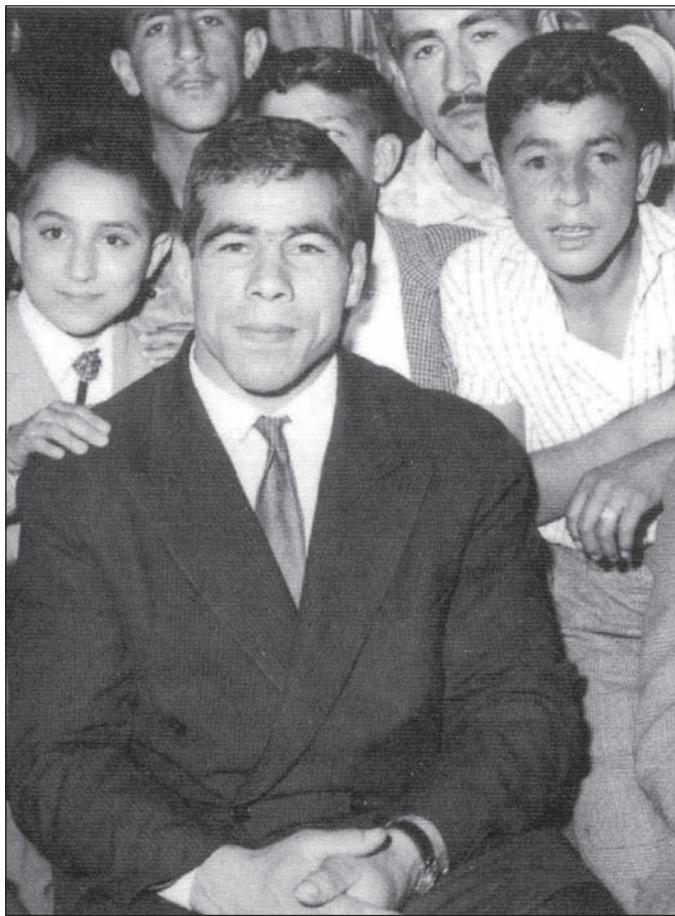
مادر جبهه ملی جلساتی داشتیم که مسائل در آن جا تجزیه و تحلیل می شد و گوینده آن دکتر خنجی بود. مسعود نوربخش، شجاع نوربخش، آراسته پور، احمد انصاری و حمید منزه هم بودند و دکتر سعید فاطمی و دکتر مسعودی پور هم گاهی در این جلسات شرکت می کردند. این جلسات که در منزل اشخاص تشکیل می شد، گاهی اوقات در منزل تختی هم می افتاد. **محمد حسن خرمشاهی**، چشم انداز ایران

منبع ۵۸۱ ساواک پس از مرگ تختی در توجیه حضور فعال آیت الله طالقانی و خانواده ایشان در مراسم ترحیم تختی، علت امر را «سرکشی هفته ای یکبار غلامرضا تختی به منزل آیت الله و احیاناً دادن کمک های مالی در حد مقدرات به خانواده وی» می داند. منبع مزبور می گوید «آیت الله طالقانی خود را ام دیون تختی می دانسته» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲ گزارش ساواک از مراسم ختم رضا آذر برادر مهدی آذر در اسفندماه ۴۱: «در مراسم یاد شده علاوه بر غلامرضا تختی، دکتر غلامحسین مصدق، متین دفتری کوچک، عظیما، صدیقی (رئیس فرهنگستان کرج)، حسن مقدم، مصطفی رضایی و دانشجویان، دانش آموزان و چند نفر از استادان دانشگاه و اعضای احزاب و وابسته به جبهه ملی شرکت داشتند. مراسم فوق در مسجد برگزار شد.» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۱۱ بلور در آن زمان در اداره کل انتشارات و تبلیغات دست اندر کار بود، بلور برنامه کارگردانی داشت و نقل قول از پهلوانان گذشته می کرد. بلور علاقه زیادی داشت که راهی باز کند تا غلامرضا تختی به سمت مربی گری تیم ملی ایران برگزیده شود، اما دستگاه با توجه به فعالیت سیاسی تختی که مخالف شاه بود اجازه این کار را نمی داد و بالاخره هم این تلاش به نتیجه نرسید. باید عنوان کنم که تمایل تختی شرط اساسی حل مسأله بود، فقط کافی بود چون خیلی ها قبه را ببوسد، آن وقت مربی گری که سهل است، بالاتر از آن هم در اختیار او بود. در این زمان فشار دستگاه روی تختی تنها از جهت روحی نبود، او قبل از درگیری، ماهانه ۱۰۰۰ تومان از سازمان برنامه و ۱۰۰۰ تومان از تربیت بدنی و فدراسیون کشتی و حدود ۶۰۰ تومان هم از راه آهن دولتی ایران می گرفت. دستور داده شد حقوق سازمان برنامه و تربیت بدنی و فدراسیون کشتی قطع

جنبش و تحرک داشت. آن واقعه را تا آخر عمر به یاد خواهم داشت. او هرگز به حبله و نیرنگ متوسل نشد. **الکساندر مدوید**، قهرمان نامدار شوروی، کیهان ورزشی ۱۳۵۹/۳/۱۰

در مسابقات ژاپن یک شرکت ژاپنی در یک باغ بزرگ و سرسبز میهمانی مفصلی داد، در آنجا تختی با حال تاثیر به ما گفت ببینید ما صاحب نفت هستیم ولی آنقدر فقیریم که برای آمدن به این قبیل مسابقه ها پولی نداریم ولی ژاپن به این سرعت در حال پیشرفت است، این همه بدبختی و خرابی مملکت ما و این همه ترقی و پیشرفت کشورهایی چون ژاپن از چیست؟ چرا ما نباید دولت های دلسوز و مردمی داشته باشیم؟ **مهدی یعقوبی**، حماسه جهان پهلوان کم کم در اثر شرکت در جلسات بحث و انتقاد های دوستان با مسائل اجتماعی و سیاسی آشنا می شود. تختی در این زمان تحت تاثیر سازمان جبهه ملی قرار می گیرد. از طریق دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، امیر علایی، الهیار صالح و دیگران به جبهه ملی کشیده می شود. **محمد حسن خرمشاهی**، چشم انداز ایران

تختی در آن زمان پس از دکتر مصدق مشهورترین چهره محبوب مردم کشور ما محسوب می شد. در سال ۱۳۳۴ که از مسابقات المپیک به تهران بازگشت، استقبال باشکوه و بی نظیری از وی به عمل آمد. تختی از سال ۱۳۳۰ به همراه تعدادی از دوستان ورزشکار خود در جهت حمایت از دولت دکتر مصدق و مبارزات نهضت ملی ابتدا در حزب زحمتکشان ملت ایران و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تحولاتی که روی داد در تشکیلات حزب سوسیالیست فعال بود. **مسعود حجازی**، رویدادها و داوری ها



شود، در نتیجه از ۲۶۰۰ تومان حقوق، ۲۰۰۰ تومان را قطع کردند. تختی مال و منالی نداشت، با شرکت دوستانش باغچه‌ای در لواسان و باغی در چالوس داشت که هیچ کدام عایدی نداشت که هیچ، خرج هم داشت، بنابراین او از نظر معیشت هم دچار مشکل شد و با تنگدستی روبه‌رو گردید. بارها شاهد بودیم که آدم‌های سرشناس از نزدیکان دستگاه حاکمه با ترندهای فراوان کوشش داشتند تختی را وادار سازند دیداری با شاه داشته باشد ولی تختی قبول نمی‌کرد، حتی پیشنهاد کردند، با توجه به این که تختی به امور ورزشی علاقه‌مند است، ترتیبی بدهند که وقتی شاه مشغول بازی والیبال در باشگاه نیروی هوایی است، به صورت تصادفی تختی برای تماشا برود و با شاه دیداری داشته باشد، اما تختی نپذیرفت. حسین علاء وزیر دربار که به تختی علاقه‌مند بود، خیلی در این زمینه تلاش کرد ولی او هم توفیقی نیافت چون تختی تحت هیچ شرایطی ملاقات با شاه را نمی‌پذیرفت. هم‌زمان با این تلاش‌ها، دستگاه حاکمه بخصوص از طریق قهرمانان تیم ملی که ارتش بودند تختی را تحت فشار قرار دادند، آنان به او اعتراض می‌کردند که بودن تو در جبهه ملی برای ما پسندیده نیست و برای ما ایجاد مسؤلیت می‌کند. تختی در جواب آن‌ها می‌گفت، هر کس مسؤول رفتار و کردار خودش هست، روش سیاسی من هیچ ارتباطی به شما ندارد، شما راه خودتان را بروید و من راه خودم را می‌روم، اما آن‌ها دست‌بردار نبودند و به طرق مختلف به آزار روحی او می‌پرداختند. **عطاء بهمنش**، حماسه جهان پهلوان تختی

کار مردمی و سیاسی تختی، نتیجه رای‌العین مبارزه ملت ایران علیه شرکت غاصب نفت انگلیس و ایران و یادی آن بود. مبارزه مردمی او برای دستگاه حکومت و دربار قابل تحمل نبود. من بارها از خیلی از آدم‌های قابل اعتماد شنیدم که برای جلب توجه تختی و انحراف او از هواداری و دلبستگی به دکتر مصدق و جبهه ملی، کارهایی از جناح مخالف صورت گرفت که جنبه فریبندگی آن از حد تصور بالا بود ولی تختی هیچ پیشنهادی را در این زمینه نپذیرفت حتی شهر دار شدن تهران را رد کرد. بنابراین، آن چه تختی را با تحصیلات کم و فراست بسیار و صداقت فراوان در مسیری که انتخاب کرده، پابرجا ساخت و از آن عدول نکرد، ایمان او به مبارزه مردم ایران علیه شرکت نفت غاصب انگلیس بود. تداوم و استقامت او در این مبارزه، وی را هم‌ردیف و در کنار جمعی از نخبگان مملکت قرار داد و همین مسأله سبب آموزش سیاسی او شد تا آن جا که در بحث‌هایی که در هر زمینه می‌کرد و همگان شاهد آن بودیم، اگر انصاف داشته باشیم باید بپذیریم که بسیار «آبدیده» شده بود، زیبا استدلال می‌کرد و در هیچ موردی، هیچ گونه وحشتی از گروه مخالفت نداشت. حتی خبر داشتیم که دستگاه «ساواک» همواره فردی را از عمال خود، در کنار او قرار داده بود. حتی در سفرهای تفریحی که تا کنار دریای می‌رفت این شخص به عنوان دوستدار او با او بوده، تختی هم کاملاً از وظیفه‌ای که این فرد به عهده داشت مطلع بود، اما هر وقت دوستانش به او تذکر می‌دادند که وجود این شخص در کنار تو صلاح نیست باشوخی می‌گفت ما که کاری نمی‌کنیم تا گزارش او سبب ناراحتی بشود. اگر او از این راه‌نان می‌خورد بگذارد بخورد چرا باعث قطع نان یک نفر می‌شود! تختی حتی در سفرهای به خارج از کشور فعالیت داشت و ما می‌دانستیم که

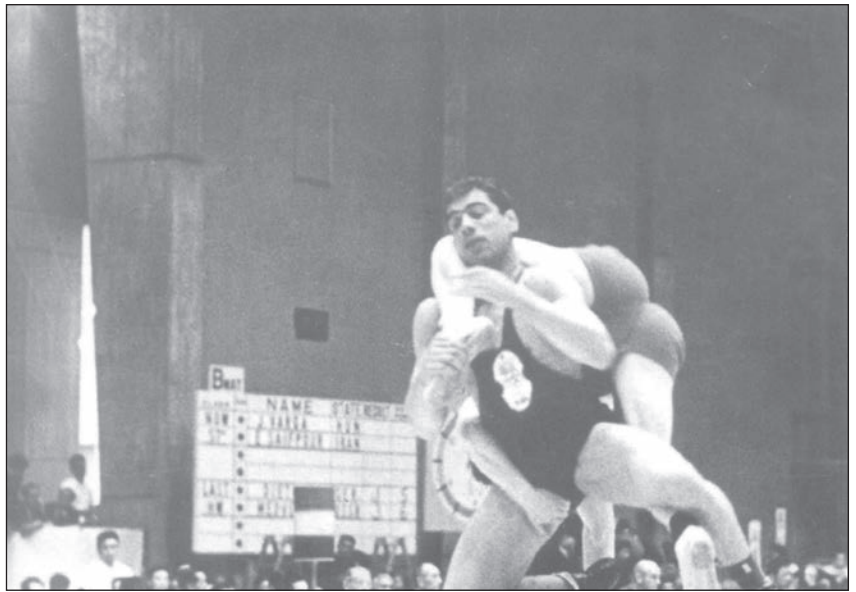
در تاریخ ۴۲/۹/۱۷ شهرداری کل کشور (اداره اطلاعات) طی نامه شماره ۸۵/۸۹۹۱۱ از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور پیشینه آقای غلامرضا تختی فرزند رجب را در خواست می‌کند. نامه مزبور در تاریخ ۴۲/۱۱/۱۴ طی شماره ۹۱۳/۵۵۶۰ با پاسخ کوتاه «نامبرده فوق (غلامرضا تختی) دارای سابقه فعالیت و عضویت در جبهه ملی می‌باشد» جواب داده شد.

در تاریخ ۴۲/۱۱/۲ نیز اداره سوم ساواک طی نامه شماره ۳۱۲/۴۲۱۲۲ در پاسخ به استعلام اداره نهم ساواک که در تاریخ ۴۲/۹/۱۴ به شماره ۹۲۱/۱۸۹۹ در خواست تسریع در پاسخ کرده بود می‌نویسد:

نامبرده بالا (غلامرضا تختی) در تاریخ مقرر در ساواک حاضر نشده. خواهشمند است دستور فرمایید مجدداً به مشارالیه ابلاغ نمایند با در دست داشتن سه قطعه عکس ساعت ۱۶ روز چهارشنبه ۴۲/۱۱/۲۲ در نشانی تعیین شده حضور به هم رسانند.

به دلیل عدم حضور تختی ساواک طی نوبت‌های ۴۲/۱۰/۷ نامه ۴۲/۱۱/۲۹، ۹۱۱/۲۹۹۲، ۴۲/۱۱/۲۹، ۱۳/۴۲۳۲۸ مجدداً او را احضار می‌نماید. اما به رغم چندین نوبت احضار هیچ سابقه‌ای از مراجعه تختی به ساواک در اسناد دیده نمی‌شود. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۱۵





تهران می‌آورد تا در رده سنگین وزن که ماضعیف بودیم تمرین دهد. یک جوان کرمانی در ورزش استعداد داشت و تا مرحله قهرمانی کشور هم آمد. یک روز غروب در اردو بودم و قرار بود روس‌ها برای مسابقه بیایند، این جوان هم در اردو مانده بود در حالی که انتخاب نشده بود، مر حوم بلور به او گفت که در اردو نباشد. من آن روز وقتی از اردو بیرون آمدم دیدم این جوان آن جا ایستاده، گفتم این جا چه کار می‌کنی؟ گفت منتظر آقا تختی هستم. این جوان گفت در طی این مدت اقامت، چون کس و کاری در تهران نداشتم از محل حقوق پهلوانی آقا تختی که به من حواله داده بود زندگی می‌کردم، اما حالا حقوق پهلوانی او را قطع کرده‌اند و من هم نه پول دارم و نه محلی برای زندگی، به آقا تختی مراجعه کردم، گفت، این جا منتظر باشم شاید برای من فکری بکنند، چون اگر سه، چهار ماه دیگر به تحصیل ادامه دهم می‌توانم به دانشکده پلیس بروم و دیگر مشکلی ندارم. بعدها شنیدم که چون همه حقوق تختی را قطع کرده بودند و در فشار رژیم بود، مع الوصف با کمک بازاری‌ها، برای این جوان وسیله تامین معاش فراهم کرد تا او موفق شود در کنکور شرکت کرد و به دانشکده پلیس رفت و افسر شد، اما بعد از آن دیگر من او را ندیدم. **عبدالله خداپنده**، حماسه جهان پهلوان تختی

آن شب که قرار بود برای مسابقه به «تولیدو» برود که آخرین شرکت او هم در مسابقات بود، [۱۳۴۵] شب من و عرب و عده‌ای دیگر در منزلش جمع شدیم و صبح هم او را تا فرودگاه مهرآباد بدرقه کردیم، اما اوضاع و احوال کاملاً نشان می‌داد که اکثر شرکت کنندگان از ایران که طرفدار شاه بودند با تختی رفتار خوبی ندارند و نتیجه نیز آن شد که در آنجابین او و دربار پهلوان‌ها مشاجره شدید لفظی در گرفت و او بدتر از سابق و بارو حیه‌ای کاملاً ناراحت بازگشت. **محمد علی جوادزاده**، حماسه جهان پهلوان

باماشین امیر کالج بار [به فرودگاه] می‌رفتیم. امیر پشت فرمان بود و من در کنارش. تختی و یکی دو نفر دیگر عقب نشسته بودند. رسیدیم به فرودگاه که یک مرتبه یک نفر خودش را انداخت جلوی ماشین. من فریاد زدم امیر و امیر جلوی آن مرد توانست ترمز کند. همه پیاده شدیم. مردی بود میانسال با چشمانی اشکبار، خطاب به تختی گفت، پهلوان دوست دارم، دلم می‌خواست جلوی پایت گوسفند قربانی کنم، اما چه کنم که وضع مالی خرابی دارم، آمدم خودم را قربانی کنم، و آن وقت تختی این مرد را در بغل گرفت و سر روی شانه او

در کف چمدان و ساکش، اسناد و روزنامه‌های مربوط به جبهه ملی را گذارده و به تهران می‌آورد. البته او از این مقوله، هیچ وقت با کسی حرفی نمی‌زد و باز ما می‌دانستیم که او در زمانی که دکتر مصدق در قلعه احمدآباد به حال تبعید بود و کسی اجازه ملاقاتش را نداشت چقدر تلاش داشت که به آن جا برود و با دکتر مصدق دیدار کند که تا آن جا که اطلاع داریم توفیق نیافت. از زمانی که مشرب سیاسی او مشخص و معین شد، سازمان تربیت بدنی و دستگاه‌های اداره کننده امور ورزشی دستور دادند که از ورود تختی به سازمان‌های ورزشی جلوگیری کنند و این مسئله کاملاً او را رنج ساخت و در طول آن مدت که عوامل درباری در همه جا او را درگیری را شروع کردند تنها حبیب بلور بود که با او حشرونشر داشت. **عطاء بهمنش**، حماسه جهان پهلوان تختی

قرار بود در سال ۴۲ مسابقات کشتی بین تیم‌های عراق، شوروی، ژاپن، بلغارستان و ایران در تهران برگزار شود. این مسابقات در روزهای ۲۵، ۲۴، ۲۳ اسفندماه به انجام می‌رسید و فدراسیون کشتی از تختی برای تماشای مسابقات دعوت به عمل می‌آورد و قرار است از او تجلیل شود اما به شرطی که تنفرنامه‌ای را که ساواک تنظیم کرده امضا کند. ساواک تنفرنامه‌ای مبنی بر عدم وابستگی به احزاب و دستجات سیاسی در اختیار تختی قرار می‌دهد تا شرایط حضور و تماشای مسابقات را پیدا کند و در آن روزها شایع شد که چنانچه تختی در سالن حضور یابد از طرف طرفدارانش ابراز احساسات شدیدی نسبت به وی خواهد شد. برگرفته از تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۱۸

من به بابک پسر تختی که آمد با من صحبت کرد و نوار پر کرد گفتم که پدر تو، یک آدم معمولی بود، منتهی از یک طرف کشتی گیر پر قدرت و پهلوان بود و از سوی دیگر چون علاقه زیادی به دکتر مصدق داشت و در جبهه ملی فعالیت می‌کرد، محبوبیت یافت. **محمد علی خجسته پور**، حماسه جهان پهلوان تختی

یادم هست در تبریز، با وجودی که ساعت‌ها با مردم و در میان مردم بود، وقتی به هتل محل اقامتش رفت، مردم رفتند در دبان آوردند و از خیابان به بالکن اتاقش رفتند تا او را ببینند و محبت کنند. **عطاء الله بهمنش**، حماسه جهان پهلوان تختی  
مر حوم بلور از استان‌های کشتی خیز کشور جوانانی را که استعداد داشتند به



که نگر فتید، و این جماعت هم برای دیدار با من آمده‌اند، اگر این کار از نظر شما گناه است به پای من می‌نویسند به شما چه ارتباطی دارد. طبیعی است که ماموران سازمان امنیت تمام این جریانات را به تفصیل گزارش می‌دادند و شاه از همه این مسائل آگاه می‌شد. بنابراین، علت کینه شاه نسبت به تختی کاملاً مشخص و روشن بود. ضمن این که در همه جا و در هر محفل و مجلس اعم از ورزشی و غیر ورزشی، وقتی تختی وارد می‌شد، مشخص بود مردم چگونه از او استقبال می‌کردند و چه ابراز احساساتی داشتند، در حالی که در همان محافل و مجالس، به نزدیکیان شاه حتی برادران و خواهران او وقعی نمی‌نهادند.

**عطاءالله بهمنش، حماسه جهان پهلوان تختی**

در اوایل سال‌های ۴۰ شمسی بود، جشنی به افتخار کوهنوردان در تالار فرهنگ (واقع در جنب ورزشگاه حیدر نیای فعلی در خیابان حافظ) ترتیب یافته بود که همسر من (مرحومه مه‌ری زرافشان) و من جزو گردانندگان آن برنامه بودیم. غلامرضا پهلوی رئیس وقت کمیته ملی المپیک ایران، در ابتدای مراسم به تالار آمد و در صندلی جلونشست. چند تنی برای او دست زدند. بیش از یک ربع از برنامه نگذشته بود که تختی با دعوت قبلی به تالار فرهنگ وارد شد. جمعیت کثیر با مشاهده جهان پهلوان به پاخاست و از او استقبالی بی‌نظیر و در حد عالی به عمل آورد. کف‌زدن‌ها چند دقیقه‌ای به طول انجامید و با تشکر از تختی که موجب جمعیت و افراد حاضر، به خصوص دانش‌آموزان و دانشجویان، بار دیگر نسبت به پهلوان بزرگ کشور ابراز احساسات نشان دادند که این تشویق‌ها تا حدود ۱۰ دقیقه ادامه داشت، و در چنین شرایطی غلامرضا پهلوی با ناراحتی به عنوان قهر تالار را ترک کرد که با کف‌زدن‌ها برای تختی ادامه پیدا کرد. در آن شب قرار بود برادر شاه جوایز بهترین کوهنوردان را بدهد اما با خروج غیر قابل پیش‌بینی وی، مردم و همه ورزشکاران و کوهنوردان از تختی خواهش کردند که توزیع‌کننده همان جوایز باشد. **باقر زرافشان**، عکاس نامی کیهان ورزشی

### روزنامه ورزشی کیهان

این جانب غلامرضا تختی به نمایندگی از طرف کلیه ورزشکاران و قهرمانان ایران به منظور کمک به هم‌وطنان آسیب‌دیده سانحه اخیر زلزله در حد توانایی، آمادگی خود را اعلام می‌دارم و مثل هر فرد ایرانی وطن‌پرست حاضر به انجام این

گذاشت و وزارت ارگ‌ریه کرد. اشک از چشم همه جاری شد. تختی آن مرد را با خود به داخل اتومبیل آورد و به فرودگاه برد. **داوود ایوب**، حماسه جهان پهلوان تختی

در مسابقات «تولیدو» پس از انجام مسابقات به علت ناراحتی جسمی تختی، از او معایناتی به عمل آمد و معلوم شد که هم باید فتق او عمل شود و هم ناراحتی‌هایی که در پای خود به خاطر بریدگی با شیشه از گذشته داشت موجب نگرانی بود که مبادا، به سرطان مبتلا شود. مرحوم بلور اصرار کرد که تختی در آمریکا معالجه شود و بعد به ایران بیاید ولی تختی مایل نبود و در اثر اصرار بلور گفت به شرطی حاضر می‌شوم که «ملا» هم پیش من بماند و منم قبول کردم و او را در بیمارستان بستری کردیم که خوشبختانه معالجات موثر بود. در جریان اقامت چندروزه ما، دو برادر ایرانی که مقیم آن جا بودند ما را به خانه خود دعوت کردند، یکی از این دو برادر در یک «استیک» فروشی کار می‌کرد و من و تختی از مشتری‌های او شده بودیم. روز قبل از خدا حافظی، تختی از من پرسید چقدر پول داری؟ گفتم ۱۵۰ دلار که ۸۰ دلار آن را می‌خواهم یک «گرام» بخرم. گفت همه پول هایت را بده. پول‌ها را به او دادم، فردا صبح که قصد عزیمت به تهران داشتیم، گفتم پولم را بده می‌خواهم «گرام» بخرم. از آن خنده‌های معروف خودش کرد و گفت، پول بی‌پول، گفتم چرا؟ گفت مگر ندیدی وضع میزبان با اولاد جدیدی که خدا به او داده ناجور بود، پول‌های تو و خودم را گذاشتم توی اتاقمان و آمدم، گفتم پس حالا چه کار کنیم، من از کجا پول «گرام» را تهیه کنم؟ گفت غصه نخور توی تهران بهترینش را بابت می‌خرم! بعد که دید من ناراحت شدم، گفت «ملا» هم پول و هم «گرام» گیر می‌یاد اما گره از کار مردم باز کردن وظیفه ماست، خودت دیدی زندگی خوبی نداشتند، آن‌ها هم با این گرانی و سختی. **محمود ملاقاسمی**، حماسه جهان پهلوان تختی

هنگام بازگشت تیم ملی کشتی از آمریکا، در فرودگاه نیویورک، جمعی از دانشجویان و ایرانیان مقیم آمریکا، دسته جمعی با یک دسته گل بزرگ و عکسی از دکتر مصدق به دیدن تختی آمدند. تختی با گرفتن گل و بوسیدن عکس مصدق خشم بعضی از افراد تیم به خصوص ارتشی‌ها را برانگیخت و آنها این حرکت او را ضدیت با شاه تلقی کردند. تختی در جواب آن‌ها گفت، این عقیده و آمال من است و پای آن هم ایستاده‌ام، عکس و گل را من گرفتم، شما



پیرزنی چادر نمازش راداد.  
پسرک بلیط فروش ۲۰ ریال حاصل فروش بلیط خود راداد.  
در صف اتوبوس از ۱ ریال تا ۲۰ ریال کمک کردند.

پشت سر گروه تختی چند وانت در حرکت بود و کمک‌های جنسی را جمع‌آوری می‌کرد، در مسیر خیابان پهلوی و مغازه‌های این خیابان کمک‌های مختلفی چون دارو و لباس و مواد غذایی می‌دادند... روزنامه کیهان ۱۳۴۱/۶/۱۴

در همان جریان جمع‌آوری اعانه برای زلزله‌زدگان بوئین زهرا، مردم در حقیقت رای و نظر خود را به تختی دادند، نه تنها آن پیرزن چادر به سر، تنها دارایی خودش یعنی همان چادر را از سرش برداشت و به تختی داد که در روزنامه‌ها منعکس شد، در خیابان اسلامبول هم یکی از مغازه‌داران که شهرت به خست و جمع‌آوری مال داشت و می‌گفت دوست ندارد به کسی کمک کند وقتی تختی و آن استقبال مردم را دید، جلو آمد و خطاب به تختی گفت من به هیچ کس اعتماد ندارم ولی به تو اعتماد دارم، برو آن «دخل» من، هر چه در آن هست بردار و فروش امروز را هم، همه را توی کیسه می‌ریزم که این رفتار او برای کسبه محل باعث تعجب شده بود. **عطاالله بهمنش**، حماسه جهان پهلوان تختی

محصل دوروز پیاده‌وری تختی چهار کامیون خواربار، پوشاک و بیست هزار تومان پول نقد (که در آن زمان رقم بسیار بالایی به حساب می‌آمد) بود. تختی برای اولین مرتبه دست‌نیاز به سوی دیگران دراز کرده بود. دستی که به صمیمیت فشرده و شرافتمندانه بدرقه شد.

تختی به قزوین آمد و باورزشکارهای این شهر به منطقه بوئین زهرا، به خصوص رودک و اشتهدار رفت و در آن جا پول‌ها را میان خانواده‌هایی که همه چیزشان را از دست داده بودند توزیع کرد. در آن موقع به تختی خیلی فشار آوردند که این کمک‌ها را در اختیار شیر و خورشید سرخ بگذارد. اما این کار را نکرد و گفت نه. مردم مرا امین دانسته‌اند و پول را به دست من داده‌اند، من هم به دست مردم می‌دهم، و به شیر و خورشید سرخ نداد. حسین شاه حسینی، میراث پهلوانی، **ابراهیم مختاری**، هدی صابر

تختی درباره بازگشت به کشتی به مطبوعات گفت: «من می‌خواستم برای

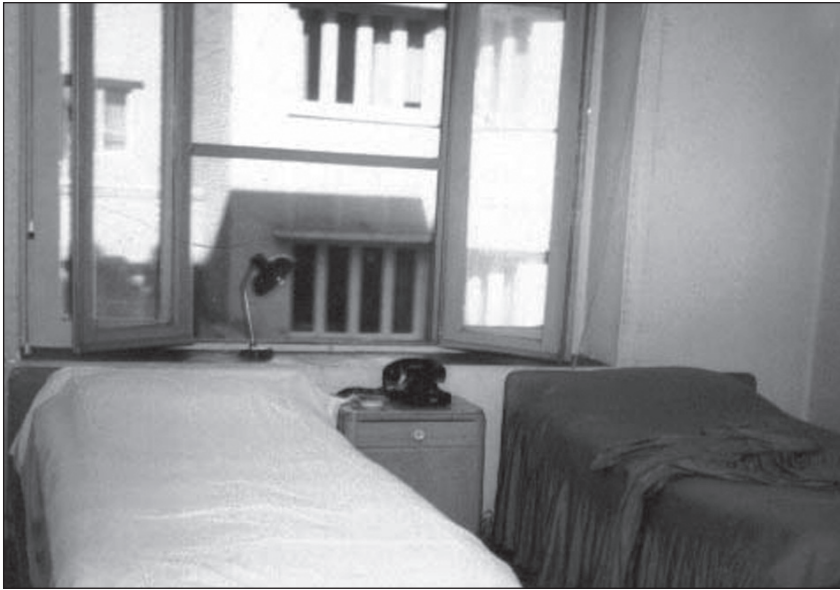
وظیفه ملی هستم. هر روزی که مؤسسه کیهان تعیین کند این جانب آماده‌ام که با تمام طبقات مردم تهران و ایران تماس بگیرم و از آن‌ها استمداد بجویم تا به خواهران و برادران آسیب‌دیده خود به هر نحوی که امکان پذیر است مساعدت نمایند». روزنامه کیهان، ۱۳۴۱/۶/۱۴

تختی دوروز متوالی به خیابان رفت و چند دوست قهرمان و مهربان از جمله بیوک جدیکار (فوتبالیست) و خجسته پور (کشتی‌گیر) نیز او را یاری کردند. در حقیقت، نیاز او مردمی بودند که به او ایمان داشتند. زنان، مردان، دختران، پسران، کارگران، کارمندان، نظامی‌ها و بچه‌ها که در خط سیر او در خیابان‌ها قرار گرفته بودند با حضورش کلاه از سر برداشتند و هر چه مقدورشان بود از پیش کشی دریغ نکردند. میراث پهلوانی

در زلزله بوئین زهرا که تختی در چند روز برای مردم اعانه جمع کرد، رژیم ناراحت شد. یادم هست با یعقوبی و سروری و تختی از سر خیابان عباس‌آباد حرکت کردیم. وانت پشت سر ما بود، در دست ما یک سینی بزرگ بود و مردم بی حساب توی سینی پول می‌ریختند و همین‌طور جلو آمدیم تا سه راه شاه آن روز (چهارراه جمهوری) و بعد به طرف خیابان اسلامبول آمدیم، اما جلوی فروشگاه کوروش و در چهارراه قوام السلطنه (سی تیر فعلی) دیگر «ساواک» مانع ادامه کار ما شد و اجازه نداد پول جمع شود. تختی هم گفت برگردیم. **محمدعلی خجسته پور**، حماسه جهان پهلوان تختی

تختی و همراهان برای جمع‌آوری کمک مردم از خیابان پهلوی [اولی عصر] و دوراهی یوسف‌آباد به حرکت درآمدند و پیاده تا ایستگاه راه‌آهن آمدند و در طول راه کمک‌های مردمی را جمع‌آوری کردند. مسیر تختی و یارانش از دوراهی یوسف‌آباد آغاز و پس از گذر از مقابل سینما امپایر، سینما امیریه و سینما رادیوسیتی و چهارراه پهلوی، چهارراه امیراکرم، سه راه شاه [جمهوری اسلامی]، کلاتری یک، خیابان سپه [امام خمینی]، ایستگاه منبریه، البرز، معز السلطان، گمرک، کافه شهرداری، چهارراه دلخواه، به میدان راه‌آهن می‌رسید. در طول این مسیر طولانی مردم مسلمان و نوع دوست تهران کمک‌های خوبی به زلزله‌زدگان کردند:

«کارگری که روزی ۴۰ ریال می‌گیرد مبلغ هزار ریال و وجه نقد و کت خود را به تختی تقدیم کرد.



نوشت: «... دانشجویان تظاهرات زیادی برای نامبرده نمودند و مرتباً شعار درود بر تختی و تختی تو افتخار هستی بلند بود» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۸

«من تا کنون سه بار تصمیم خود را عوض کردم اما حال احساس می‌کنم که به یک مدال احتیاج دارم. یک مدال که در اختیار روس‌ها و بلغارهاست. من بدون این که کشتی را ببارم از ورزش کنار رفتم. دست هر حریفی در برابر من بالا نرفت من بدون شکست ورزش را ترک گفتم و بدون باخت به ورزش روی آوردم. می‌خواهم قمار کنم - یک قمار ورزشی - من در عمرم قمار بازی نکردم. من شانزده سال است کشتی می‌گیرم و المپیک توکیو چهارمین المپیک من خواهد بود. اما با وجود این برای شرکت در مسابقات حرص دارم. دلم می‌خواست آماده‌بودم و در مسابقات پهلوانی کشور که فینال آن شب عید انجام می‌شود شرکت و به آمادگی خود بیشتر آشنا می‌شدم. در نزدیکی هر مسابقه برای زیارت به مشهد می‌روم. آن وقت‌ها یک بار زیارت کافی بود اما حالا پا به سن گذاشتم و باید چند بار زیارت کرد. تختی، کیهان ۱۳۴۲/۲/۱۷.

«... برای مسابقات سال ۱۹۶۴ هر دو سوی نیرو کوشیدند تا تختی نباشد. یکی خود تختی که از آشوب درونی و فتنه‌انگیزی و فتنه به پا کنی بعضی از رهبران فدراسیون، مربیان و نیمی از کشتی‌گیران که وجود او در کنار آن‌ها، برایشان عذاب بود و همین بود که از آن برگ نازک، هیچ چیز باقی نگذارد و از تختی یک انسان نازک دل، زودرنج و خودخور ساخت. از دوستان و همکاران خود کنایه فراوان می‌شنید که می‌گفتند: ول کن دیگه بابا، چی از کشتی می‌خوای؟ دیگه واسه چی اردو می‌ای، و ده‌ها نظیر این جملات که هر کدامش کافی بود یک قهرمان چون او و افکار ظریفش را از پای در آورد. اما او تنها نبود و گرنه دیر زمانی و بالا اقل از همان لحظه که ناسازگاری با او آغاز شده بود، می‌بایستی مرگ اول را استقبال می‌کرد. او از همان زمان مرده بود. بعد فشار آوردند که این مرده باید در المپیک شرکت داده شود و عجیب این جا بود که فشار آوردند گان، همان‌هایی بودند که در اردوی المپیک، یک ماه سیاه‌برایش ساختند و چنان کردند که می‌خواستند. در توکیو نیز در شکستش شادی‌ها و پایکوبی‌ها کردند و اعلام داشتند «در خراب کردن بت، توفیق یافته‌ایم به خیال این که آدم تمیز خیلی آسان تر کثیف می‌شود...» دری، سردبیر کیهان ورزشی

همیشه با ورزش وداع کنم، تصور می‌کردم که چهارده سال تلاش و یازده مدال افتخار برای من کافی است، هر چه باشد من وظیفه قهرمانی خود را انجام داده‌ام، گرچه گفته‌ام هر چه دارم متعلق به مردم است، زیرا این مردم بوده‌اند که با تشویق‌های خود، با محبت‌های خویش و با مصیبت فوق‌العاده‌ای به من نیرو بخشیده‌اند تا برایشان کسب افتخار کنم. که پیروزی و شکست در من تاثیری نداشته باشد. «عطاء الله بهمنش، اشک قهرمان.

تختی به مناسبت انتخاب شدن به عنوان مرد سال ورزش در پیامی کوتاه به کیهان ورزشی نوشت: «در این هنگام، که ملت شریف ایران یکبار دیگر با ابراز عنایت و لطف مرا به عنوان مرد ورزشکار سال انتخاب کردند، وظیفه خود می‌دانم که مراتب تشکر قلبی خود را تقدیم دارم. امیدوارم که کماکان بتوانم در راهی قدم نهم که موجب افتخار برای کشور عزیزم باشم. ضمناً لازم می‌دانم فعالیت‌های چندساله هیات نویسندگان کیهان ورزشی را که بصالح جوانان و ورزشکاران و بهبود ورزش در ایران است ستایش کنم.» روزنامه کیهان ۱۳۴۲/۱/۲۴

«بعد از دو سال کناره‌گیری اکنون نقشه‌ای تنظیم کرده‌ام تا بتوانم مثل زمانی که ۲۵ ساله بودم کشتی بگیرم. البته در این راه باید تلاش زیادی بکنم. زیرا در مقابل من دو قهرمان جوان شوروی و بلغارستان قرار دارند. اگر به توکیو راه بیایم این آخرین مسابقه من خواهد بود.» تختی، روزنامه کیهان ۱۳۴۲/۱۲/۱۵

«در سال ۱۳۴۲ که قرار بود من به بهانه بیماری به آلمان بروم سعی کردم به عنوان همراه مریض، تختی را ببرم ولی به او گذرنامه ندادند و گفتند باید به خانه‌ای در خیابان شریعتی که یکی از مراکز ساواک بود بروم ولی تختی از رفتن به آن مرکز خودداری کرد و در نتیجه از مسافرت با من هم صرف‌نظر کرد.» حسین عرب، حماسه جهان پهلوان

تختی یکبار دیگر در سال ۱۳۴۲ پایه دانشگاه تهران گذاشت. این بار یکشنبه ۱۳۴۲/۱۰/۲۲ ساعت ۱۹:۳۰ بعد از ظهر تختی در حالی وارد سالن ورزشی دانشگاه تهران شد که همزمان مسابقه بین احتشام زاده و یک نفر خارجی جریان داشت. ورود تختی توده دانشجویان حاضر را به خود جلب کرد و ابراز احساسات آنها را در پی داشت. مامور ساواک حاضر در محل گزارش به مقامات مافوق خود



از تشک پایین آمد و ما راست شادی کرد و معاندین را ناراحت، میکرفون ضبط صوت را جلوی او گرفتیم و گفتیم: نظر شما را برای فردامی خواستیم سؤال کنیم!.. او نفس را در سینه برآمده و ریه های بزرگ خود فرو برد و با شتاب گفت: فردا حریفان بزرگی پیش رو دارم، ترک و روسی و بلغار باقی مانده اند. چه می شود گفت؟ گفتیم: این در دست ولی می دانید که در تهران مردم در انتظارند و مشتاقند که صدای شما را بشنوند. یک کلمه و یک جمله کافی است، آن ها از شما پیروزی نمی خواهند پیام شما را می خواهند. پیام مرد همیشه قهرمان زندگی مردم را می خواهند. تختی گفت: **من به مردم تعطیلم می کنم. عطا الله بهمنش**، جهان بهلوان، من به مردم تعظیم می کنم

در همان مسابقات توکیو، روز اول و برای برافراشتن پرچم، تختی پیشاپیش همه ایستاده بود و پرچم ایران را در دست داشت. اما با توجه به دشمنی ها و حسادت ها که علیه او بود، همان شب هیأت رئیسه، جلسه تشکیل دادند و فردای آن روز پرچم را از او گرفتند و به کسی دادند که نه قهرمان جهانی و نه مربی... و گفتند که از «تهران» تلگراف رسیده که از دادن پرچم به دست تختی خودداری کنید. **عطا الله بهمنش**، حماسه جهان بهلوان تختی

تختی در ۱۸ شهریور ۴۴ برای شرکت در کنفرانس لایپزک راهی آلمان غربی شد. او پس از ورود به آلمان؛ در برلین غربی در هتلی واقع در خیابان DAMSCHKE شماره ۱۴ اقامت گزید و به همراه خود «سالار میثمی»، «فیروز پژهان» و «علی مدد» راداشته است. تختی در ۲۵ شهریور عازم لایپزیک شد تا در کنفرانس لایپزیک شرکت کند در آنجا عده زیادی دانشجوی به دیدار او رفتند. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲۲

یکی از روزنامه های آلمان درباره او نوشت: برنده بازیهای المپیک در شهر تسایل، غلامرضا تختی روی تمام تشک های دنیا، اکثر موفقیت ها را در آغوش گرفت و این از هر جهت استثناست. البته در کشتی آزاد، اما زمانی محبت هموطنان بیشتر جلب شد که پس از حدوث قهر طبیعت، پیش قدم جمع آوری اعانه برای آسیب دیدگان شد. در ایران هر کس او را می شناسد در حالی که در شهر تسایل کمتر کسی با او آشنایی دارد. او فقط به دیدار شهر ما آمده است. زیرا به عنوان کارمند راه آهن دولتی ایران در یک کنفرانس که در شهر لایپزیک تشکیل شد شرکت می کرد و از آمدنش به این شهر این منظور راداشت که

به تو کیور رسیدیم. وضع دست کمی از تهران نداشت، به خداوندی خدا و انسانیت قسم، دیدم و شنیدم که آرزوی باخت تختی را داشتند و روزی که جدول برای بهلوان کا تمام شد، شاد بودند که سرانجام به آنچه می خواستند رسیدند... معمولاً برای تعیین پرچمدار روش معمولی وجود دارد که محبوب ترین پیشکسوت ترین و خوش قد و قواره ترین ورزشکاران را بر می گزینند تا سنبلی باشند. خوب، مردی که از ۱۹۵۱ در تیم ملی پایه ای استوار بود و این همه تلاش کرده و برتر از بزرگ مردان جهان ایستاده و به حسن شهرت و رفتار مردمی متصف بود و مردم خانی آباد را از یاد نبرده بود و به قول جلال آل احمد در وجود این بچه خانی آباد که هرگز به طبقه خود پشت نکرد این نفس قدرت تن که به قدرت مسلط زمانه نه گفت استحقاق پرچمداری راداشت، حتی در روز برافراشتن پرچم که سرود کشورها را می نوازند، پرچم ایران را در دست گرفت و با فروتنی خاص و دستهای پهن پیشاپیش همه ایستاد و من که عکاس نبودم آن روز توفیق یافتیم که از جهان بهلوان چند عکس بگیرم که گروهی راضی نبودند تا عکس از مردی استثنایی بردارم. حالا که سالها گذشته هنوز صدایش را در گوش دارم که گفت: «چه فایده از این عکس ها که در تهران کسی آنها را به ما نمی دهد.» سرانجام با تلگرافی که از تهران رسید پرچم را از تختی گرفتند و به یکی از مسئولان به این بهانه که بازی های المپیک ۱۹۳۶ برلین را تماشا کرده است؟! دادند و روحیه تختی را کاملاً در هم شکستند. کشتی ها که شروع شد باز بی اعتنائی ها ادامه داشت و کسی نبود که تختی را تر و خشک کن. تختی با شروع مسابقات حریفان مجارستان، بریتانیا و ژاپن را شکست داد ولی از احمد آتیک و الکساندر مدوید که از قهرمانان بی همتای کشتی بودند شکست خورد و نهایتاً به عنوان چهارم دست یافت. هنگام بازی گشت تیم ملی به ایران مردم چنان استقبالی از تختی کردند که حتی هنگام قهرمانی هایش نیز سابقه نداشت و مردم بار دیگر نشان دادند که محبوبیت تختی فقط به خاطر مدال گرفتن هایش نیست. با این استقبال تاریخی نقشه رژیم که بی اعتبار کردن سکه محبوبیت تختی بود، به سختی شکست خورد. **عطا الله بهمنش**، اشک قهرمان

عطا الله بهمنش سراغ تختی رفت و تا با او مصاحبه کند او می گوید کاواناژ اپنی حریف سوم جهان بهلوان بود که به راحتی ضربه شد. همین که تختی نفس زنان



گفت: سلام

جهان پهلوان از میان کوچه‌های نگاه‌های مشتاق و تن‌های تبار گذشت در سینما را باز کرد و تورفت. صف خریداران بلیت به هم ریخت. ولایتی‌ها تمام پهنای صور تشان را چسبانده بودند به شیشه.

جهان پهلوان یک بار برگشت و دید نگاه‌ها دارد گرم می‌کند. اما حجب و حیا را هایش نکرد. از کسی که در صف بود جدا شد. در سینما را باز کرد، صف دوباره خود را باز یافت، جمعیتی کوچک گرفت جهان پهلوان قدم زنان سرزایی خیابان پهلوی سابق را به سوی ولیعهد سابق پیش گرفت و در هوای باروتی پاییز گم شد. فریدون صدیقی، تختی جاودانه تاریخ

یک بار زمانی که با هم به یک میهمانی رفته بودیم، تختی دختر خانمی به نام خانم شهلا توکلی - مادر بابک تختی - را دید و پسندید. ماهمگی در برگزاری مراسم عقد همیاری کردیم. برای ازدواج تختی همان خانه‌ای را که در نامک بود و به صورت قسطی به او واگذار کرده بودند و دانشجویان مدتی در آن جازندگی می‌کردند به ایرج رضانی که از دوستان او بود فروخت و مراسم ازدواجش با پول این خانه به نحو احسن در بهمن ماه سال ۱۳۴۵ در باشگاه دانشگاه تهران برگزار شد. اغلب کسانی که با تختی دوست و آشنا بودند در آن مراسم حضور داشتند. محمد حسن خرمشاهی، چشم‌انداز ایران

«من به این مجلس [عروسی] دعوت داشتیم. ولی از ابتدا فهمیدم که [این] مجلس جای من نیست و یا لاقبل بارو حیه من سازگاری ندارد و تنها یک نفر دیگر هم بود که وضعی شبیه من داشت. او دختری بود با زیبایی ساده و لباسی ساده تر... در کنار من ایستاده بود و به حرکات دختران نگاه می‌کرد. آشنایی من با شهلا از همین جا آغاز شد و این آشنایی به عشق بزرگی تبدیل گردید...»  
تختی، رونامه کیهان ۱۰/۸/۱۳۴۵.

کیهان در ۴۵/۸/۵ در مطلبی تحت عنوان «تختی این بار به زانو در آمد» نوشت:

گفتمت برو دست رستم ببند  
ببندد مرا دست چرخ بلند  
ولی اگر چرخ بلند نتوانست دست رستم را ببندد رودابه توانست... غلامرضا تختی قهرمان سابق وزن هفتم کشتی ایران که روزگاری غولهای کشتی جهان هنگام ورود او به تشک لرزه بر اندامشان می‌افتاد، مغلوب عشق یک دختر

رفیق قدیمی و همکار ورزشی خود آقای ابراهیم کوکپری را ملاقات کند. آقای کوکپری از بین گفتگوها این طور به زبان آلمانی گفت: مادر تختی گفته حالا دیگر وقت آن است که زنی دست و پا کنی و من هم به تختی گفته‌ام: که دخترهای آلمانی برای این منظور خوبند.

این روزنامه در پایان نوشت: از آنها خدا حافظی کردیم و از هم جدا شدیم؛ در حالی که از نیم‌نگاهی که تختی به سوی ماداشتم می‌توانیم حدس بزنیم که در مقابل دختر بیش از سایر قهرمانان مقاومت دارد و کمتر بدین موضوع فکر می‌کند. کیهان ورزشی ۱/۸/۱۳۴۴

غلامرضا تختی از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۶ در تیم ملی ایران عضویت داشت، او ۱۵ سال کشتی گرفت، در این مدت از کشورهای دیگر نسل بعد از پی نسل می‌آمدند ولی او از ایران ثابت بود، شوروی، آمریکا، مجارستان، بلغارستان، ترکیه، ژاپن و دیگران در هر چهار سال مسابقات جهانی، قهرمانان تازه نفس وارد میدان می‌کردند، ولی ما از وجود جهان پهلوان تختی هم چنان در عرصه کشتی استفاده و یا به عبارتی سوء استفاده می‌کردیم. عطاالله بهمنش، حماسه جهان پهلوان تختی

برای ولایتی جوان در آخرین جمعه پاییز سال ۴۴ - در خیابان (پهلوی سابقه)، بالاخره اتفاقی افتاد، چیزی را خود نشان داد تا هوای دم کرده و خفه گل دهد.

از دور آمد. نمی‌دانم چطور آمد، چطور پیدایش شد. هم ولایتی می‌گفت: پایین تر، از تاکسی پیاده شد. از دور آمد، از دور می‌آمد. شانه پهن و کمر باریکش همراهِش بود. موهای کوتاهش هم ولبخند ملیحی به پهنای تمام صورتش.

آهای، آهای، مردم، تختی! تختی!

همولایتی تاب‌نیاورد که شوقش را در دل نگهدارد.

تختی! تختی!

صدایش چون کبریتی در هوای باروتی جرقه زد، گرومپ، آتش فشانی از شوق تن‌ها را گرفت. می‌آمد و جانانه می‌آمد و سوی ما می‌آمد: جمعیت کوچکی گرفت. جمعیت تمام نگاه بود. جهان پهلوان لبخند ملیحش را در گوشه لبش کاشته بود، هم ولایتی نتوانست طاقت بیاورد.

آقای تختی سلام!

شماره ۱۲۰۰

صنعتی و هنری  
نفر ۱۰۰ از چهار نسخه

و بعد این شمع‌ها را باید تا غروب آگه همگانی شد و همه مردم این شعار را می‌دانند. در ایام سنگم بعضی دیگر شعارها را همدگان توجه میدادند. شلوغ نکند و کاری نکند که دولت جلوی خدمت شخصی را هم بگیرد.

عناصرت شناخته شده جبهه ملی که در این مراسم حرکت داشتند عبارت بودند از: ابراهیم کریم آبادی، حسین شاه حسینی، روح اله جیره بندی، حسن خرمشاهی، حسین سکاکی، داریوش معراجی، فرخ قالیچه جهان، یوسف جعفری، سعید سمندری، محمد علی پورشاه چی.

نظریه منبج - با توجه به شمارهای اولیه و سپس شبهه اینکه از طرف عناصرت صرف در باره سرگ

تختی بعمل آمده اخبار مندرج در جراید بهرامین این امر را نظر افکار عمومی قابل قبول نیست و کم کم این طرز فکر تثبیت میشود که واقعا تا جبره را کشته اند. بنابراین برای جلوگیری از اینگونه تعبیر و تفسیرهای غلط و ایجاد امکان برای بهره برداری از سوی عناصرت به نظر می‌رسد که عین اسناد و مدارک و وصیت نامه، یادداشتها و نامه تختی به دادستان تهران کلاً بطور حتم در جراید گزارش شود و علاوه بر این مراسم ترحیم او جلوگیری نشود تا با این ترتیب هرگونه تبلیغ مغرضه و نفی و انعکاس که تا بحال در این مورد شده، خنثی گردد. لازم به یاد آوری است که غلامرضا تختی خواهرزاده مهندس کاظم حسین عضو شورای مرکزی سابق جبهه ملی است و خود او نیز هم‌راهِ شورا و مسئول کمیته ورزشکاران جبهه ملی بوده و هرگونه تبلیغ روی او میتواند بنفع عناصرت جبهه ملی باشد.

ملاحظات ۲۱۲ - اظهارات منبع با توجه به بعد اتی که دارد مورد تأیید است. عیناً نظریه او نیز با توجه به اینکه در گذشته نیز اینگونه عناصرت را ازین چنین و تالی می‌نموده است و آنکه مورد تأیید میباشد. مستند است در صورت تصویب اجازه فرمایند بدو حققتی طبق نظریه او اقدامات لازم بعمل آید. پ

شماره ۱۲۰۰  
۱۹۰۰  
۱۹۰۰

بعد هم در باشگاه دانشگاه مراسم عروسی انجام شد. بعد از ازدواج چون در منزل تختی در ششمیران خواهرها و مادرش هم بودند، او یک آپارتمان کوچک در امیرآباد خیابان شیراز اجاره کرد و حدود شش ماه هم آنجا زندگی کرد ولی به علت بدی وضع مالی نتوانست کرایه آن را بپردازد و دوباره به منزل خود برگشت و با خانواده اش دسته جمعی زندگی خود را ادامه داد. **محمد علی جوادزاده**،

حماسه جهان پهلوان تختی

تختی بعد از ازدواج خانه‌ای در خیابان امیرآباد به قیمت ماهی هفتصد تومان اجاره کرد. اما متاسفانه او نتوانست آن جا را نگه دارد، یعنی نمی‌توانست اجاره آن را بپردازد. بنابراین به منزل اولش واقع در چهارراه حسابی نزد دو خواهرش بازگشت. **محمد حسن خرمشاهی**، چشم‌انداز ایران

«وقتی بلور مری شد به او گفتم تختی را یک جور سرگرم کن، وضع روحی او به صورت خطرناکی درآمد، دیگر نمی‌تواند وضع موجود را تحمل کند. بارها می‌دیدم که مردم از او تقاضاهایی دارند که با توجه به بی‌حرمتی‌های دستگاه دولتی به او، نمی‌تواند برایشان کاری انجام دهد و از این بابت رنج می‌برد، هر کجا رفتیم ماموران ساواک بودند، از مسافرت او جلوگیری می‌کردند، از نظر دستگاه ممنوع الخروج شده بود...» **حسین عرب**، حماسه جهان پهلوان تختی

تختی شب شنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۴۶ به منزل مآمد، سخت ناراحت بود و گفت با وام بانک چالوس موافقت شده، با عرب تماس بگیر که سه نفری برویم چالوس و ام را بگیریم تا به فروشنده باغ چالوس بابت بدهی بدهیم. با هم قرار گذاشتیم که بعد از ظهر فردا، یک شنبه ۱۷ دی سه نفری برویم چالوس و روز دوشنبه ۱۸ دی، پول را از بانک بگیریم. تختی شام با من خورد و به یاد دارم که یک سریال تلویزیونی هم به نام «جایزه بگیر» را که «استیو مک کوئین» بازی می‌کرد تماشا کرد و بعد خدا حافظی کرد که فردا با هم برویم به چالوس. او یک بنز ۱۸۰ نمره شیراز داشت که پولش را ابرج رضانی داده بود. وقتی او را تادم در خانه بدرقه کردم حسب معمول تعداد زیادی جوانان محله دور ماشین او بودند تا او را ببینند. تختی آن شب مطلقاً از این که در هتل آتلانتیک زندگی می‌کند حرفی نزد **محمد علی جوادزاده**، حماسه جهان پهلوان تختی

مسئول هتل می‌گفت غلامرضا تختی روز شنبه شانزدهم دی ماه وارد هتل شد تا امروز کسی او را ندید که از اتاقش خارج شود. مدیر هتل افزود: چون در این مدت تختی از اتاقش خارج نشده بود صبح امروز به اتاقش مراجعه کردیم اما هر چه در زدم کسی جواب نداد. بعد وقتی به در فشار آوردم متوجه شدم که در از پشت بسته شده است. ناچار به کلانتری مراجعه کردم و جریان را اطلاع دادم. بعد از چند دقیقه ماموران کلانتری با توافق ماموران آگاهی به هتل آمدند و هنگامی که در را باز کردند با جسد تختی روبه‌رو شدند. وضع اتاق مرتب بود و جسد تختی که کبود و متمایل به سیاه شده بود به پشت روی تخت قرار داشت

هموطن خویش گردید و خاک شد. عروس خانم دانشجوی ساده‌ای از یک خانواده اصیل و قدیمی است و یاهمین سادگی بود که توانست دل تختی را که تاکنون برای هیچ قلبی ننتپیده بود به تپش در آورد. روزنامه کیهان ۱۳۴۵/۸/۵  
روز پنجشنبه هفته گذشته مراسم عقد و ازدواج آقای غلامرضا تختی بادوشیزه شهلا توکلی برگزار شد. ماشروع زندگی تازه را به پهلوان دیرینه، صمیمانه تبریک می‌گوییم و برای ایشان و همسرشان سعادت و شادکامی آرزو می‌کنیم. کیهان ورزشی ۱۳۴۵/۸/۱۴  
زبده پهلوانان عصر ما که به کرات ستایش شده جهان کشتی معاصر بود، اینک صاحب ۳ قلب شده است: قلبی مملو از عشق به ورزش شریف خود، قلبی سرشار از مهربانی به مردم و ستایشگران خود و اکنون قلبی دیگر که کانون خانواده‌اش را گرم و فروزان می‌کند. روزنامه کیهان ۱۳۴۵/۱۲/۶  
نامه‌ای که سید نورالله قفل ساز برای او نوشت چشمان تختی را در شب عروسی تر کرد. او نوشته بود: «**آقای تختی ما مردم کوچه و بازار معرفتمان زیاده مارا فراموش نکن. تو مال مایی.**» یک کفاش یک جفت کفش مشکی برای او می‌دوزد و تختی را سوگند می‌دهد که حتماً در مراسم عروسی آن کفش‌ها را بپوشد و تختی با وجود کوچکی کفش‌ها تا پایان مراسم کفش‌ها را در پای دارد. روزنامه کیهان ۱۳۴۵/۱۲/۶  
شبی که فردای آن روز قرار یک عقد کاملاً خصوصی گذاشته شده بود سه نفری عرب و من و تختی به دعوت او در حمام بازار تجریش به قول خودش حمام دامادی رفتیم و فردای آن روز در منزل توکلی پدر خانمش در میدان توحید خیابان نمازی با حضور چند نفر مراسم عقد خصوصی انجام گرفت و چندی

وروی جسد پتویی کشیده شده بود و یک شورت و زیر پیراهن به تن داشت. روزنامه کیهان ۱۳۴۶/۱۰/۱۸

روز ۱۷ دی، بعد از ظهر در انتظار او بودم ولی نیامد، شب به منزلش تلفن کردم، همسرش گوشی را برداشت و به من گفت که نیامده. گفتم من منزل منتظرش هستم ولی خبری از او نشد. صبح دوشنبه ۱۸ دی که رفتم سرکارم در سازمان مرکزی ثبت، حدود ساعت ۸/۵، عرب آمد اداره پیش من و پرسید از تختی خبری داری؟ گفتم همان طور که می‌دانی قرار بود دیروز بیاید منزل ما که سه نفری برویم به چالوس ولی نیامد و از او خبری ندارم. عرب گفت بلند شو برویم دنبالش مثل این که منزلش نرفته و معلوم نیست کجاست. رفتیم نزد جیره‌بندی که محل کارش در صنف قنادها روی اداره ثبت بود. وقتی وارد شدیم جیره‌بندی سخت متوحش بود و توی سر خود می‌زد و گفت که تختی از دست رفت. گفتم چه می‌گویی او با من قرار رفتن به چالوس را گذاشته بود. به هر صورت معلوم شد که جنازه او را به پزشکی قانونی می‌آورند. سه نفری پیاده آمدیم تا پزشکی قانونی که در آن موقع در ضلع غربی وزارت دادگستری بود، در آن جا خبری نبود، من در آن جا آشنایی داشتم نزد اورفتم و پرسیدم آیا جنازه‌ای به پزشکی قانونی آورده‌اند گفت نه و بعد گفت اگر مقصودت جنازه تختی است، در راه است. آمدم به عرب و جیره‌بندی گفتم مطلب درست است و جنازه را دارند می‌آورند. **محمدعلی جوادزاده**، حماسه‌جهان پهلوان تختی صبح روز بعد جیره‌بندی به بنده زنگ زد و گفت: «خبر داری؟» گفتم: «از چه؟» گفت: «متأسفانه تختی فوت کرد. و جنازه او در هتل آتلانتیک است.»

با یک عده از اعضای جبهه ملی و یکی از ورز شکاران، به نام علی غفاری رفتیم و با کمال تأثر و درد جنازه را به سالن تشریح پزشکی قانونی بردیم. محمدحسن خرمشاهی، چشم‌انداز ایران

فرامرز خدادادیان، خبرنگار حوادث روزنامه کیهان در سال ۱۳۴۶: «با تلفنی که به سرویس حوادث روزنامه کیهان شد، من فوراً خود را به هتل آتلانتیک رساندم که هنوز از پزشکی قانونی و دادسرا نیامده بودند. بعد از حضور مأمورین و باز کردن در اتاق، با جسد مرحوم تختی روبه‌رو شدیم ولی موقع حمل جسد از روی تخت به برانکار، چون اتاق کوچک بود و امکان بردن برانکار به داخل اتاق نبود، برانکار را در راهرو گذاردند و دو مأموری که از پزشک قانونی بودند، جسد را از روی تخت بلند کردند تا در راهرو، روی برانکار بگذارند ولی مأموری که مسئول حمل قسمت بالای جسد بود، سنگینی وزن را تحمل نکرد، در نتیجه جسد به زمین افتاد و سر مرحوم تختی با صدای مهیبی به زمین خورد. در آن موقع هنوز موقت رواج زیادی نداشت، کف اتاق موزاییک بود یا مکالموم که قشر نازکی داشت. این جریان موجب ناراحتی همه شد حتی من خطاب به مأمور حمل جسد گفتم تو که دیدی قدرت حمل راننداری چرا از ما کمک

## حیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

نسخه شماره ۱ - از چهار - نخ  
۱ - به ۳ - ۱  
۲ - از ۲ - ۲  
۳ - شماره گزارش، ۴۴۸۵۴ (۵۶۷۴۴۸۵۴)  
۴ - تاریخ گزارش، ۴۶/۱۰/۲۳  
۵ - پیوست  
۶ - گیرنده‌گان خبر  
۷ - منبع: انتفاقی  
۸ - منشا  
۹ - تاریخ وقوع چند روز اخیر  
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع و تدوین آن  
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برجهن کیهان  
محل، ۴۶/۱۰/۲۳  
۱۲ - ملاحظات حفاظتی

موضوع، شایعات مربوط به خودکشی تختی در مله / پیرو،

بین دانشجویان دانشگاه

در بین دانشجویان دانشگاه شایع است که تختی را در سنگا نکشتم است ولی بطور غیرمستقیم باعث خودکشی وی شد مانند و را بنمورد شایع است که تختی مدت یکسال بیمار بود و وسایستی جهت معالجه بخارج از کشور مسافرت نامید لکن در سنگا مباحث خروج وی از کشور مخالفت دید بنویسید موجباً ناراحتی تختی را فرا همرو باعث خودکشی او شد ماست.

سازمان اطلاعات و امور امنیتی  
به پیش سر و دامبل گردید

فرزاد  
سرور  
حیلی محرمانه  
طبقه بندی حفاظتی

نخواستی و باز مستخدمین هتل کمک نگرفتی. به هر صورت در این حادثه بود که پشت سر مرحوم تختی آسیب دید و آن چه بعد از پزشکی قانونی و یاسنگ مرده شوی خانه مشاهده شد که سر آن مرحوم در قسمت پشت، شکسته و له شده است به این خاطر بود. «حماسه جهان پهلوان تختی چند دقیقه بعد آمبولانس آمد و جنازه را با برانکار به سالن تشریح بردند. برای بردن جنازه از طبقه همکف با آسانسور به طبقه پایین استفاده می‌شد، و سه پزشک هم همراه جنازه بود. من خواستم با آن‌ها بروم پلیس مانع شد، التماس کردم اجازه داد و داخل آسانسور شدم. آسانسور تاریک بود و پزشکان متوجه حضور من نشدند. وقتی به طبقه پایین رسیدیم و آن‌ها پارچه‌ای که روی صورت تختی بود کنار زدند، من فریاد کشیدم و آن‌ها متوجه حضور من شدند و مرا از آسانسور خارج کردند. صورت تختی کیبود متمایل به سیاه بود. از پزشکی قانونی بیرون آمدم، دیگر ما حال طبیعی نداشتیم، به اتفاق عرب رفتیم نزد دوست مشترکمان مهندس توفیق، و جریان را به او گفتیم؛ بی‌اندازه ناراحت شد و به ما که بیشتر با تختی بودیم، پر خاش کرد که شما با وجودی که وضع روحی او را می‌دیدید چرا انتهایش گذاشتید؟ بعد سه نفری برگشتیم به پزشکی قانونی، جمعیت انبوهی جمع شده بودند و همه زار زار گریه می‌کردند. وضع به صورتی درآمد که برای مأموران انتظامی ایجاد وحشت کرد. سران رژیم که وضع را غیر عادی دیدند، دستور صادر کردند که هر چه زودتر و پیش از آن که حادثه‌ای به وجود آید، جنازه را از پزشکی قانونی بیرون ببرند و فوراً دفن نمایند، در حالی که مردمی که تجمع کرده بودند انتظار داشتند اجازه داده شود تشییع جنازه‌ای که شایسته جهان پهلوان است انجام شود. مراسم تشریح با شکافتن



## خیابانی محرمانه

ردیف	شرح	تاریخ
۱	تعداد نفرات	۳۱۲
۲	شماره گزارش	۲۵/۱۳۳۳۵
۳	تاریخ گزارش	۴۶/۱۰/۱۹۰
۴	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۵	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۶	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۷	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۸	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۹	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۱۰	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۱۱	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰
۱۲	تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۰/۱۹۰/۱۹۰

مرحوم، مجلس ترجمه مرحوم ملا تریخی تختی سنه / هجری / ...  
 عضو جبهه ملی

از ساعت ۱۴۰۰ الی ۱۷۰۰ امروز (۴۶/۱۰/۱۹۰) مجلس ختم مرحوم  
 غلامرضا تختی در مسجد قند و واقع در خیابان خانی آباد برگزار خواهد گردید  
 ضمه گفته شد ما سنه گروز ۴۶/۱۰/۲۰ نیاز ساعت ۱۵۰۰ مجلس ختم دیگری  
 به همین مناسبت در مسجد فخرالدوله واقع در روزه شمیران تشکیل خواهد شد .  
 ملاحظات در این مورد مراقبت های لازم بعمل و نتیجه متعاقبا اعلام میگردد .

کج

در ساعت ۱۳۰۰ روز ۴۶/۱۰/۱۹۰  
 به پیش ... و امکل گردید

پیرزنه تختی ضمیمه و با بختی ...  
 ای محرمانه ...

طبقه بندی حفاظتی

### گزارش مراسم یادبود

تختی را کشتند چون پشت سرش شکسته بود. ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

جسد غلامرضا تختی ساعت یازده صبح ۴۶/۱۰/۱۸ پس از معاینه پزشکی قانونی با آمبولانس به اداره پزشکی قانونی منتقل شد. صد هانفر از کسانی که از مرگ تختی باخبر شده بودند در اطراف پزشکی قانونی اجتماع کردند. به طوریکه بعد از نیم ساعت، عبور و مرور در خیابان های اطراف مختل شد و میان انبوه جمعیتی که اطراف پزشکی قانونی اجام کرده بودند برادر بزرگ تختی دیده می شد که با صدای بلند می گریست و بر سر و صورتش می کوفت. به نوشته مطبوعات: با اجتماع مردم تمام درهای پزشکی قانونی بسته شد و پزشکان وارد سالن تشریح شدند تا از جسد غلامرضا تختی معاینه به عمل

آورند. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲۸

من آن زمان آن قدر ناراحت بودم که افراد را به یاد ندارم، جمعیت زیاد بود. همه از پیر تا جوان در آن جا حاضر بودند. حتی مخالفینش هم آمده بودند.

محمد حسن خرماشاهی، چشم انداز ایران

وقتی جلوی پزشک قانونی رسیدم تختی روی دوش بود، مثل همیشه زنده و پرابهت. همان طور که بعد از هر پیروزی روی دوش پهلوانان جامی گرفت. فاصله من تا تابوت ۱۰۰ متر بود. صورت و چهره خنده روی او در حالی که دستش را به عنوان قدردانی بلند کرده بود و یک کمی بالاتر از تابوت دیده می شد، مثل همیشه آرام و متین و موقر ولی رنگ پریده. یک سر و گردن از همیشه بلندتر و رشیدتر؛ لباس های شب عروسیش به تن، مدال ها حمایت. مثل این که چیزی می خواست به جمعیت بگوید، صدایش شنیده نمی شد.

زندگی شیرین است، به ما این طوری گفتند ولی زندگی ماتلخ بود. شاید این و شاید هم راجع به پسرش بابک چیزهایی داشت می گفت و شاید هم داشت قاتلین خود را معرفی می کرد ولی هر چه بود هر چه می گفت در دل مردم نمی نشست. مردم مثل همیشه او را بر روی دوش به هر طرف که می خواستند می کشیدند؛ جلوی بازار، تختی برپای استاد و دستش را مثل کسی که در میتینگ بزرگی صحبت می کند. تکان تکان می داد و هر دم از دیده ناپدید می شد.

آیا شما صدای او را شنیدید چه می گفت: اینست عاقبت جهان پهلوانی؟ یا مطلب دیگر؟ حسین فکری، کیهان ورزشی ویژه فوت تختی

هنگامیکه جسد تختی به گورستان منتقل شد، ابتدا چند نفر شعار «تختی، کشته شد» را زمزمه کردند و بعد، این شعار شاید ناخود آگاه همگانی شد و همه مردم آن شعار را می دادند. در این هنگام بعضی دیگر از حاضرین به شعار دهندگان توجه می دادند که شلوغ نکنید و کاری نکنید که دولت جلوی ختم تختی را بگیرد.

سینه تختی به سرعت انجام گرفت و جنازه در حالی که هزاران نفر با چشمان اشکیار شاهد و ناظر بودند با آمبولانس به ابن بابویه حمل شد و در آن جا مراسم شستشو انجام گرفت. موقعی که شسته می شد من به غسلخانه رفتم و در یک دیدار کوتاه متوجه شدم که روی سنگ وزیر سر تختی آثاری از خونابه است. در آن جانیز ماموران برای جلوگیری از خطرهای احتمالی تاکید بر انجام فوری مراسم داشتند. محمد علی جوادزاده، حماسه جهان پهلوان تختی

در بیرون پزشکی قانونی جمعیت زیادی از مردم حضور داشتند که در میان آنان برخی از عناصر جبهه ملی، قهرمانان کشتی، بازاریان و مردم کوچه و بازار حضور داشتند. در اجتماع مردم در مقابل پزشکی قانونی صحبت های حاضرین حول محور خود کشی تختی بود و در این بین مامورین ساواک گزارش کردند؛ حتی برخی از قهرمانان کشتی پیرامون خود کشی تختی اظهار نظر های مختلفی داشتند که همه آنها در اطراف این موضوع که تختی خود کشی نکرده

بلکه او را کشته اند دور می زد. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲۹

جلوی چلو کبابی خودم، سر پل سیمان ایستاده بودم، خبر آوردند که تختی را کشتند و حالا جنازه اش را آورده اند به ابن بابویه. هر اسان به ابن بابویه رفتم، مشغول شستن او بودند، فریاد زدم چرا او را کشتید؟ او که به کسی بدی نکرده بود، از حال طبیعی خارج شده بودم و مرتب فریاد می زدم. دوستان سعی در ساکت کردن من داشتند، چون ساواکی ها همه جا پر بودند. جسد تختی را که روی سنگ مرده شوی خانه با سینه شکافته بود، دیدم، و مرده شوی به نام «حاج میرزا مراد» اهل دولت آباد مشغول شستن او بود، سرش را که بلند کرد از پشت سرش خونابه روی سنگ دیدم. بعدها، همین مرده شوی همه جامی گفت،

## خیلی محترمانه

درجه نوبت	طبقه بندی حفاظتی
نمبشماره: ۳۱۲۰۴۱	موضوع: ۲ - منبع ۲
از: چهارم نته	۸ - منشا
تاریخ: ۲۸/۱۰/۱۹	۹ - تاریخ وقوع: ۲۶/۱۰/۱۹
شماره گزارش: ۲۸۲/۲۲۴۵۵	۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع: ۱۰/۱۰/۱۹
تاریخ گزارش: ۲۶/۱۰/۱۹	۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر حسب عملیات محل: ۲۶/۱۰/۱۹
پیوست: ۵	۱۲ - ملاحظات حفاظتی:
گرددگان خبر: ۶	

موضوع: برگزاری مجلس ختم و مناسبت فوت علف / پرو.

### غلامرضا تختی

قرار است روز پنجشنبه ۱۶/۱۰/۲۱ از طرف ورزشکاران بمناسبت خود کشتی غلامرضا تختی مجلس ختم در مسجد مجد برگزار شود و ضنا گفته شد ما ستکممسطی طوموسی نیز در نظر ارد روز جمعه ۲۲/۱۰/۲۱ بهمن مناسبت مجلس ختم در مسجد فخرالدین ولیمبرگزار نماید.

دانشگاه تهران ۱۳۸۸  
په بخش ۳۳۳ - دامبل کرده

کشتی

مهمربان

خیلی محترمانه

مجلس ختم

طبقه بندی حفاظتی

۸۴

گروهی می گفتند چون نظامیان را بر امور کشور مسلط می کنند این اتفاقات می افتد مثلاً با آمدن سرهنگ سروری در راس فدراسیون فوتبال، باشگاه شاهین بسته شد و تصدی سر تیپ رحیمی در فدراسیون کشتی باعث مرگ تختی شد.

فرد دیگری نیز گفته است: ... شاهنشاه آریامهر پیش از انتصاب سر تیپ رحیمی به تختی امر فرموده بودند که سرپرستی فدراسیون را قبول کند ولی آورد کرد. بعید نیست کشته شدن او ناشی از همین استنکاف باشد. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲۷ و ۲۸

من یاد کتر سنجایی تماس گرفتم و او به من گفت: «شما با کریم آبادی تماس بگیرید. با مر حوم کریم آبادی صحبت کردم، او گفت: «من با محمد شمشیری - برادر حسن شمشیری - تماس گرفته ام، او گفته است جنازه تختی را در مقبره حسن شمشیری دفن کنید.» محمد حسن خر مشاهی، چشم انداز ایران حدود ساعت ۸ بعد از ظهر مراسم دفن در آرامگاه خاندان شمشیری انجام گرفت و بعد هم جلوی انتشار هر گونه مطلبی را در مطبوعات گرفتند، حتی عکس های فراوانی که در سه راه شکوفه از تختی به در و دیوار چسبانده شده بود، کردند. اما با همه سخت گیری ها، مراسم شب هفتم و چهلم تختی با شکوه برگزار شد و مردم دسته جمعی این شعار را می دادند که: دانشجویان بدانند، بازاری ها بدانند، کارگران بدانند، ملت ایران بدانند، تختی مصدق بود.

### محمد علی جوادزاده، حماسه جهان پهلوان تختی

علی گرگانی دادستان تهران در مورد مرگ تختی اظهار داشت:

«در تحقیقات اولیه ای که در اطراف این حادثه به عمل آمده است به این نتیجه رسیدیم که مرگ غلامرضا تختی ظاهراً خودکشی بوده است و اکنون به پزشکیان قانونی تهران دستور داده شد که درباره علت مسمومیت تحقیقات لازم را به عمل آورند تا روشن شود که غلامرضا تختی با چه نوع سمی خودکشی کرده است. قبل از ظهر امروز ماموران اداره انگشت نگاری شهر بانی از اتاقی که تختی در آن خودکشی کرده بود انگشت نگاری کردند. انگشت نگاری ماموران از لباس ها و دستگیره و قسمت های مختلف دیگر اتاق بود. ماموران ضمناً دو نفر از مستخدمین هتل را برای تحقیق به کلانتری بردند. کیهان، دی ماه ۱۳۴۶

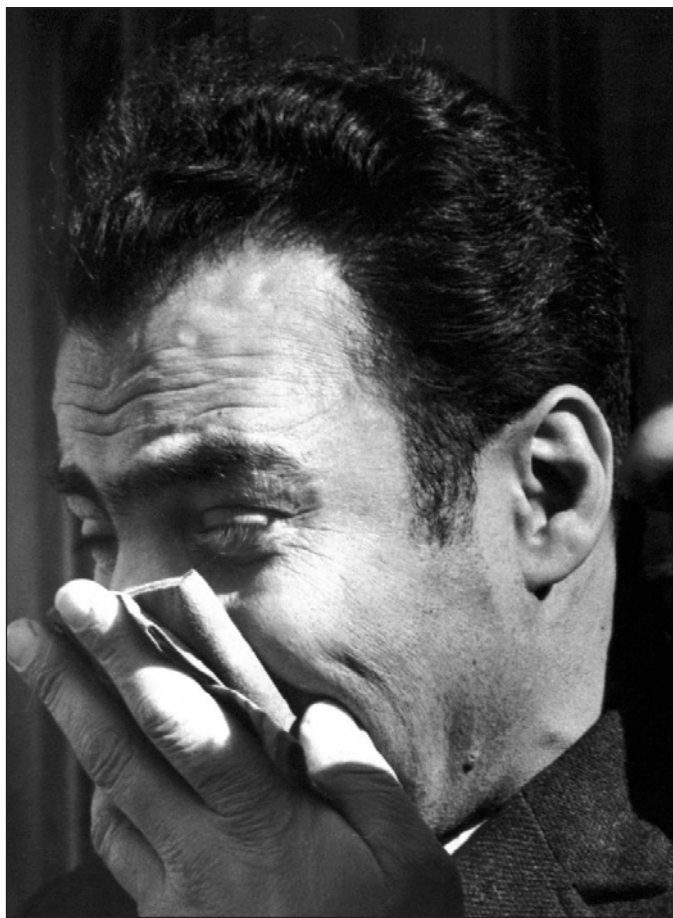
موضوع خودکشی غلامرضا تختی قهرمان سابق کشتی به سرعت در همه جا پخش شد. بعد از آنکه جسد او را به پزشکی قانونی منتقل کردند گروه زیادی از عناصر جبهه ملی، بازاریان، ورزشکاران و مردم رهگذر در جلوی پزشکی قانونی اجتماع کرده بودند. در این اجتماع، اظهار نظر های مختلفی می شد که همه آن هادر اطراف موضوع «تختی خودکشی نکرده بلکه او اگشته اند» دور می زد. با توجه به شعار های اولیه و سمپاشی هایی که از طرف عناصر منحرف درباره مرگ تختی به عمل آمد. اخبار مندرج در جراید پیرامون این امر از نظر افکار

عمومی قابل قبول نیست و کم کم این طرز فکر تقویت می شود که واقعا نامبرده را کشته اند. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۲۷ تختی در یادداشت خود که در روزنامه کیهان چاپ شد سوای بدهی های بانکی از قروض دیگر خود این طور یاد کرده است.

بابت بهای اتومبیل بنز به شرکت مریخ ۵۰،۰۰۰ ریال - نیکو سلیمی ۴۰،۰۰۰ ریال - ایوب خان ۲،۰۰۰ ریال - پرویز خان بینظر ۲،۰۰۰ ریال - روح الله سلیمی ۵،۰۰۰ ریال - حاج حسین خالد ۵،۰۰۰ ریال - نایب حسینی نمی دانم چقدر است. تنها رقم طلب او از خسرو ضابطی بود به مبلغ ۲۰،۰۰۰ ریال. تاریخ امضای غلامرضا تختی زیر این صورت بدهی ۱۳۴۶/۱۰/۱۶ است. کیهان دی ماه ۱۳۴۶

معاون دادسرای تهران در مورد وصایای مرحوم تختی به روزنامه نگاران گفت، وصیت نامه ای از مرحوم تختی به تاریخ ۱۶ دی ماه ۴۶ در دفتر خانه اسناد رسمی شماره ۲۰۲ تهران تحت شماره ۳۴۲۸ ثبت شده است که بعد از ذکر مقدماتی که هنگام تنظیم هر وصیت نامه ای دیده می شود چنین نوشته شده است:

حضور مبارک آقای دادستان این ورقه وصیت نامه این جانب است. خواهشی که دارم این است که اولاً مهریه زنم هر چه هست بدهید، بیش از آن راضی نیستم، ثانیاً خانه نارمکم را یک سال است فروخته به آقای ایرج رضانی اوراق فروش در خیابان چراغ برق است، اتومبیل هم مال ایشان است. در ضمن از هیچ کس شکایتی و گله ای و ناراحتی ندارم. خودم این تصمیم را گرفته و احدی در کار من دخالت ندارد. روزنامه اطلاعات ۱۳۴۶/۱۰/۱۹



انبوه جمعیت به حدی بود که از مردم در خواست شد به صورت ایستاده در مسجد بمانند و پس از چند دقیقه مسجد را ترک کنند تا افراد دیگر نیز بتوانند دقایقی از مجلس بزرگداشت بهره ببرند. روزنامه اطلاعات ۱۰/۲۰/۱۳۴۶.

در روز چهارشنبه ۱۰/۲۰/۴۶ در مسجد فیروزآبادی شهرری مجلس ترحیمی برای شادروان تختی برپا خواهد شد.

در روز موعود مجلس از ساعت ۱۵ شروع شد و حجت الاسلام شیخ کمال سبزواری در مورد شخصیت و ایمان و تقوی تختی سخنانی ایراد کرد و گفت: «تختی دکتر، پرفسور نبود و مقام دولتی نداشت اما مرد خدا بود. تختی در قلب مردم جای داشت و او در همه جای دانشگاه گرفته تا بازار و در همه جای مملکت و در همه محافل بر قلب مردم حکومت می کرد...»

سبزواری در ادامه با بیان داستانی از مالک اشتر و معاویه و نامردی معاویه و ریختن زهر در عسل و شیر، کنایه ای به شاه به جای معاویه و تختی به جای مالک اشتر زد... تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۹۲ و ۹۳

در جلسه درس تفسیر قرآن کریم در مسجد هدایت که با حضور آیت الله طالقانی برپا شده بود گفته شد مهندس سید کاظم حسینی که قسیم پسر تختی بوده برای دیدن وصیت نامه به دفتر خانه ۲۰۲ مراجعه نمود ولی محضر داراز ارائه وصیتنامه به او خودداری کرده است. حسینی به گرگانی دادستان تهران مراجعه و درخواست صدور دستور ارائه وصیتنامه را می کند که دادستان ضمن مین و من اظهار می دارد فعلا بهتر است حوصله کند تا بعد... تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۴۱

منبع دیگری شعارهای مردم را «درد بر روان مرد آزاده وطن پرست تختی - درد بر تمام آزادیخواهان» ذکر کرد و گفت: «قریب به ده هزار نفر از طبقات مختلف مردم من جمله بازاریان، ورز شکاران و عده ای از دانشجویان در این مراسم ختم حضور داشتند.» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۸۹ دانشجویان دانشکده پلی تکنیک در اطلاعیه ای که در روز ۱۰/۲۰/۴۶ توزیع و در تابلوهای اعلانات دانشگاه نصب شد خبر از برگزاری مراسمی در روز ۱۰/۲۱/۴۶ در مسجد سجاده واقع در خیابان شاه (جمهوری اسلامی) مقابل سینمانیاگارا دادند. تختی در اسناد ساواک

مراسمی نیز از سوی «شمس الدین سدی عباسی»، «عباس اژدری» و «حمود آشتیانی» در حسینیه بزرگ قلعهک برگزار خواهد شد. روزنامه کیهان ۱۰/۲۰/۱۳۴۶

«از طرف سازمان تربیت بدنی (منوچهر قره گوزلو) از ساعت ۳ الی ۵ بعد از ظهر ۱۰/۲۱/۴۶ اسوم تختی [در مسجد مجد تهران مراسمی برپا خواهد شد. در پیام های دیگر که از طرف دبیر خانه کمیته ملی المپیک، سر تیپ رحیمی و فدراسیون کشتی، قهرمانان تیم ملی کشتی، راه آهن دولتی ایران و...

«با توجه به این که نامبرده بالا [تختی] عضو شورای مرکزی سابق جبهه ملی و بین عناصر این جبهه دارای محبوبیت فراوان بوده و به علاوه از جهت این که مدت ها قهرمان کشتی بوده، در طبقات اجتماع نیز علاقمندانی داشته و احتمال فراوان هست که در جریان مجالس ترحیم و شب هفت مرگ او مراسم و حتی تظاهراتی صورت گیرد... دستور فرمایید به کلیه منابع مربوطه توجه لازم داده شود که در جریان هر گونه فعالیت عناصر جبهه ملی به این مناسبت بوده و اخبار و گزارشات رسیده را در اسرع وقت و با سریع ترین وسیله به این اداره ارسال دارند.» تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۷۳.

جمعیت کثیری در مسجد فخرالدوله گردهم آمدند تا از قهرمانی ها و انسانیت و نوع دوستی تختی تجلیل به عمل آورند. در این مراسم که با حضور آیت الله طالقانی، مهندس حسینی و دکتر معظمی، سران و دانشجویان وابسته به جبهه ملی، ورز شکارانی چون «پرویز عسگری، محراب شاهرخی، ملاقاسمی، حبیبی خادم، عباس سیاه فوتبالیست و...» برگزار شد؛ پس از قرائت قرآن حجت الاسلام والمسلمین شجاعی منبر رفته و در باره زندگی و خصوصیات اخلاقی تختی مفصلا سخنرانی کرد. تختی در اسناد ساواک (ضمیمه) سند ۷۷، ۷۸ و ۹۰

برای برپایی این مراسم تعدادی از دوستان تختی به همراه پسر عموی او به اداره پلیس رفتند و در آن جا «سرهنگ طاهری» همان افسری که مردم را فریب داده و جنازه را بدون تشییع، از مسجدارک به ابن بابویه منتقل کرده بود را مشاهده می کنند او وقتی متوجه قصد آنان از برگزاری ختم برای تختی مطلع می شود با پر خاش می گوید: «به شما چه مربوط که برای تختی ختم بگیرد؟!»



امضاء شده بود خبر از شرکت آنان در مراسم مسجد مجد در همان تاریخ و زمان دارد.» روزنامه کیهان ۱۰/۲۰/۱۳۴۶.

تصمیم گرفتیم، علی‌رغم دستور ساواک برای تختی هم مجلس ختم بگذارم و هم اعلامیه پخش کنم و همین کار را هم کردم و در مسجد فیروزآبادی ختم گذاشتم. وقتی آگهی آن پخش شد، آمدند که جلوی مراسم را بگیرند، گفتم من ختم را بر گزار می‌کنم، گفتند در مسجد را می‌بندیم، گفتم هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید جواب مردمی هم که می‌آیند با خودتان. بالاخره رئیس شهر بانی موافقت کرد، منتهی گفت باید ماموران آن جا را کنترل کنند، گفتم یاران ورزشکار تختی خودشان انتظامات را برقرار می‌کنند. اما آن‌ها ماموران زیادی را هم فرستاده بودند. در جریان مراسم ختم با توجه به این که پاهایم به شدت درد می‌کرد با عصا جلوی در مسجد روی صندلی نشستیم، برای رفتن به منبر، به فلسفی مراجعه کرده بودم اما او گفت همان ساعت قبلا وعده داده ولی به جای خودش کمال سبزواری را می‌فرستد. مسجد فوق‌العاده شلوغ بود و کمال سبزواری هم کمی دیر آمد که من سخت ناراحت بودم، وقتی آمد و در میان آن جمعیت عظیم منبر رفت و شروع به صحبت کرد، در باره تختی گفت: تختی کی بود، تختی پروفیسور نبود، دکتر نبود، مقام و منصب دولتی نداشت، پولدار نبود... و همین طور شروع کرد و گفت نبود. نبود... نبود که من سخت ناراحت شدم و فکر کردم چه کار می‌خواهد بکند؟ که یک مرتبه گفت تختی مرد خدا بود، تختی در قلب مردم جاداشت، او در همه جا، از دانشگاه گرفته تا بازار و در همه جای مملکت و در همه محافل بر قلب مردم حکومت می‌کرد... در آن روز کمال سبزواری در تجلیل تختی و محبوبیت او بین مردم خیلی صحبت کرد، به خصوص که با بیان داستانی از مالک اشتر و معاویه و نامردی معاویه، و ریختن زهر در غسل و شیر، کنایه‌ای به شاه به جای معاویه و تختی به جای مالک اشتر زد. مراسم به خوبی برگزار شد، بدون این که حادثه‌ای روی دهد ولی این عمل، ما مورد غضب ماموران دولت در شهر ری قرار داد و منتظر بهانه بودیم. در جریان مراجعه من به شهرداری برای موضوع آب، شهردار از فرصت استفاده کرد و کار را به پر خاش و دعوا کشاند و به «ساواک» تلفن کرد و آمدند مرا گرفتند و به اتاق شکنجه ساواک بردند همچنین در چلو کبابی را هم بستند و مهر و موم کردند. ناصر محمدی، حماسه جهان پهلوان تختی

در مراسم شب هفت تختی مسئولیت بر گزرای و تدارکات از طرف جبهه ملی بر عهده این جانب بود. افسر پلیس مسئول در مراسم این بابویه که مرا می‌شناخت به بنده مراجعه کرد و گفت که برنامه چیست؟ بنده به او گفتم جبهه ملی تصمیم گرفته است هر چه باشکوه‌تر بدون تظاهرات و شعار، مراسم را برگزار کند. دو صف در مقابل هم تشکیل شده بود. یک صف جبهه ملی ها و از جمله دکتر سنجابی و عده‌ای از اعضای جبهه ملی بودند و در صف

دیگر دولتی‌ها و تربیت بدنی‌ها بودند. نامه‌هایی که این طرف (جبهه ملی‌ها) می‌دادند، به دست آن طرف می‌دادم، می‌خواندند و بر عکس. وقتی هر دو طرف قبول می‌کردند، به دست مهندس مقدس زاده می‌دادم و او نامه‌ها را پشت بلندگو می‌خواند... جراید نوشتند که روح مرحوم تختی در آسمان ایران درود می‌فرستد به تمام کسانی که امروز رحمت کشیدند و در مراسم شرکت کردند. از ظهر تا پنج بعد از ظهر از میدان شوش تا این بابویه مملو از جمعیت بود. با وجود اقدامات رژیم شاه، هجوم و ازدحام مردم در این مراسم بهت‌آور و غیرمنتظره بود و این نمایانگر توجه و علاقه مردم به جهان پهلوان تختی این مرد بی‌نظیر تاریخ معاصر ورزش ایران بود. همه می‌دیدند در مقابل جمعیت عظیم مردم و اقبال بی‌حد و تأثر آن‌ها حتی پلیس و ماموران دولت نیز فارغ از مسئولیت خود به همراه مردم اظهار تأسف کرده و گریه می‌کردند. در چهلم تختی افرادی چون بیژن جزنی، منوچهری، کلاتری و حسن ضیاء ظریفی نیز بودند و در برگزاری آن شرکت داشتند. محمد حسن خرمشاهی، چشم‌انداز ایران

با کمال تأسف و تأثر درگذشت جهانپهلوان غلامرضا تختی قهرمان نامی ایران را بازماندگان و عموم ورزش‌دوستان تسلیت عرض می‌نمائیم  
دانش‌آموزان پنجم طبیعی - دبیرستان بهبهانی

تختی عزیز: قلب ما همیشه سوگوار تست.  
دانشجویان سال اول دانشکده پزشکی اصفهان

# گفت‌وگوها نوشتارها

گفت‌وگوها جملگی با ادبیات شکسته و محاوره‌ای و با حفاظتِ امانت‌دارانه از واژه‌ها و اصطلاح‌ها، سامان یافته‌اند تا هم \* احساسات گوینده را آن گونه که ابراز کرده منتقل کند \* خواننده را به فضای دوران حیات و ممات پهلوان نزدیک سازد و \* ادبیاتی را که حس و حالش و اصطلاحاتش، بی مدافع و بی «پاس» بان، روبه منسوخی است، ثبت و پاس دارد.

مدارهای پیرامونی:

«هم محلی‌ها»

سید حسین سکاکی

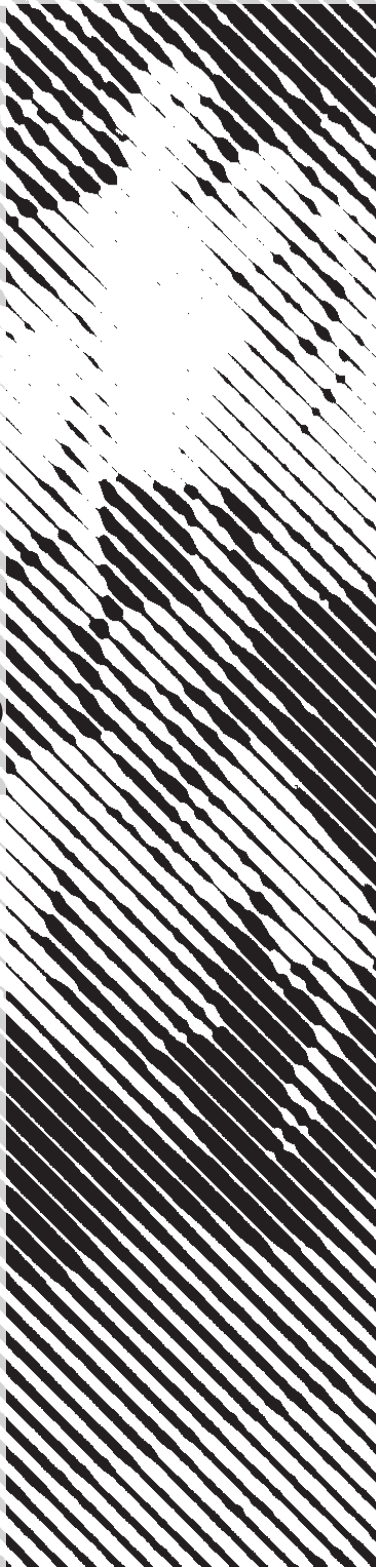
عباس هماگون

سید محمد آل حسینی

علی خان محمدی

حسین شمشادی

محمد حسین جازنیا



## برادر «رضایی»

۲ تادختر داشت و ماهمه باهم زندگی می کردیم. من متولد سال ۱۳۱۰ هستم و آقای غلامرضا تختی متولد ۱۳۰۹. منزل ما پشت منزل آقای تختی واقع شده بود. من فرزند دوم بودم و شیر مادر کم بود. آن زمان پشت بام ها به هم راه داشت و خانه ها چسبیده به هم بود. مادر تختی وقتی فهمید که مادر من شیرش کمه به مادرم پیشنهاد می کنه که می تونه به من شیر بده و مادرم از پشت بام مرانزدمادر آقای تختی می برده و ایشان به من شیر می داده اند. من و مرحوم تختی از بچگی داخل کوچه باهمدیگر بازی می کردیم؛ بازی های خاص آن دوره مثل «یک چوب بندازن توش پدُون، یا «علی می گه زو» و یا «لک دولک بازی». و باهمین بازی های بیشترین لذت رامی بردیم، خیلی بیشتر از لذت بازی های این دوره. گرچه بچه ها الان وسایل متعددی در دسترس دارند. عرض می شود که هر چه جهان جلوتر می رود، انسان بیشتر اسیر ماشین می شود. همان طور که چارلی چاپلین در فیلم عصر جدید نشان می دهد، انسان اسیر ماشین شده است.

بگذریم، موقع مدرسه رفتن، من و آقای تختی از هم جدا افتادیم، ما به مدرسه دقیقی رفتیم و آقای تختی به مدرسه دیگر رفت و کمتر همدیگر را می دیدیم و گام به گام به سن بالاتر می رسیدیم.

عموی من سیدرضا سکاکی صوت قشنگی دارد. شب های جمعه با پسر آقا شیخ علی مدرس، پیش نماز مسجد قندی و دوسه تادوست دیگر به ونک می رفتیم. سابق بر این، در ونک چادر می زدند. صدای عمو بسیار عالی بود. وقتی که پدر من - که خودش هم قاری قرآن بود - طیب الله می گفت؛ عمو شروع می کرد به خواندن قرآن و همه سراپا گوش می شدند، مخصوصاً آقای تختی. آقای تختی علاقه عجیبی به صوت عمو داشت. پدر من و حاج میرزا رجبعلی پدر آقای تختی، بزرگان محل بودند و همه برای آن ها احترام خاصی قائل بودند. خودشان هم باهم ارتباط نزدیکی داشتند. من هم

اسفند و ۲۹ اردیبهشت و مجری گردهم آئی های احمد آباد و چشم به جهان گشوده در یک خانواده اصل و نصب دار و سرشناس خانی آباد. چند ماهی پس از غلامرضا تختی به دنیا آمده و برادر همشیر و «رضایی» شاخص ترین بچه خانی آباد است. ادبیاتش آرام، متین، بس محترمانه و با «لفظ قلم» همان سال هاست؛ یک کارگر حرفچین ادیب و صاحب آداب. سکاکی مبادی آداب، که تختی را «آقای تختی» خطاب می کند، در اتاق «مهمون خونه» منزلش، لب به سخن باز می کند:

- در محله خانی آباد در بازار چه حاج استاد علی، سر بازار چه یک حمام مردانه بود و داخل کوچه حاج استاد علی یک حمام زنانه. منزل ما پائین تر از حمام زنانه بود. پدر من با برادرش در یک خانه زندگی می کردند، پدر من ۵ فرزند پسر و عمویم هم، ۳ پسر و

رشد یافتگی نیروهای اجتماعی از موهبت های دوران نهضت ملی و از برکت های سفره ایرانی و مشارکتی است که مصدق بر زمین میهن، پهن کرد. حسین سکاکی در آستانه ۸۰ سالگی از نیروهای اجتماعی بس رشد یافته آن دوران مشارکت و بالائی است. جوان «مرد امروز» خوان نیمه دوم دهه بیست، حرفچین و مصحح روزنامه شاهد ارگان حزب زحمتکشان و یک نیروسومی هوادار مرحوم خلیل ملکسی، از عناصر «پاکار» در طیف اجتماعی جبهه ملی در دهه های ۳۰ و ۴۰ است. واژه «ارادتمند» واژه های باردار در ادبیات محاوره ای و مکتوب، دهه های بیست تا پنجاه است. در آن «ارادت»، رفاقت و احترام و وفاداری، یک جامع بود. حسین سکاکی به مفهوم واقع، «ارادتمند» دکتر مصدق است؛ پای ثابت مراسم ۱۴

سکاکی، سید حسین، ۱۳۱۰، تهران - خانی آباد





ورزش می کردم ولی من زود ورزش را کنار گذاشتم و کم کم وارد عرصه سیاست شدم: آقای تختی، هم به مناسب بچه محلی و رفاقت و هم به مناسبت عرق ملی گرایی که داشت به مسائل سیاسی وارد شد. زمینه ورود تختی به عرصه سیاست چه بود؟

○ آقای تختی در مغازه آشپخ ابراهیم نجار کار می کرد و آشپخ ابراهیم نجار پسری داشت که جزء فدائیان اسلام بود. هیئت فدائیان اسلام بیشتر در خیابان خانی آباد، منزل آشپخ ابراهیم نجار تشکیل می شد که من و آقای تختی هم بعضی مواقع به آن جا می رفتیم و سخنرانی ها را گوش می دادیم. اما آقای تختی به دکتتر مصدق علاقه ای خاص داشت که من تا به حال از کس دیگر این چنین علاقه ای ندیده ام. من و آقای تختی همیشه روزنامه باختر امروز دکتتر فاطمی را می گرفتیم و حتی آگهی هایش را هم می خواندیم. باور کنید اگر تختی روزی این روزنامه را نمی خواند، انگار چیزی گم کرده بود و این طوری بود که آقای تختی، سیاسی شدن ما من همیشه گفته ام آن قدر که سیاست از تختی استفاده کرد، تختی از سیاست استفاده نکرده است.

● شوق تختی به مصدق از سر چه بود؟ چه ویژگی مصدق تختی را جذب می کرد؟

○ شما بگوئید چه چیز مصدق، تختی را جذب نمی کرد؟ یک بار ما با ۱۰ نفر از دوستانمان به دفتر نخست وزیر رفتیم برای این که دیداری با دکتتر مصدق داشته باشیم مرحوم خلیل ملکی بود، آقای پیر شفیعی، خانم آقای پیر شفیعی، دکتتر مسعود حجازی، مهندس قندهاریان، آقای اسماعیل زاده مدیر روزنامه نیروی سوم، نماینده ای از بچه های مخبرات، یک دو نفر دیگر و من. مصدق با یک جعبه شکلات داخل آمد و به تک تک ما شکلات تعارف کرده همه یک شکلات برداشتند. من که برداشتم، دو تا شکلات باهم آمد، مصدق گفت: «شما فکر می کنید این از بودجه دولت آقا، نه! این از هزینه شخصی من است» همه خیلی خندیدیم. من می خواستم یکی

کمیته ورزشکاران هم بود که حسین عرب، احمد انصاری، احمد قدیس، آقانو و همچنین حمیدمنزه در آن کمیته حضور داشتن. البته بعد از ۲۸ مرداد به مدت ۲ سال در فعالیت های نیروی سوم وقفه افتاد و بعد از دو سال دوباره کمیته ها را سازماندهی کردیم و این کمیته ها فعال بودند تا موقعی که آقای صالح، سیاست صبر و انتظار را برای جبهه ملی اعلام کرد.

آقای تختی و همچنین آقای ناصر انقطاع ورزشکار زیبایی اندام، شهر تشان در کمیته ورزشکاران اثر گذاری داشت.

● در خانی آباد چقدر باهم اخت بودید؟

○ شب ها معمولاً می رفتیم مغازه آقای اسلامی، یک خرازی بود. یک شب قبل از این که آقای تختی به مغازه آقای اسلامی بیایند، ما مشغول خواندن روزنامه باختر امروز بودیم. در خیابان خانی آباد شخصی بود به اسم اصغر عالییه که شر بود. اصغر آن شب به سمت ما آمد و گفت: «چه خبره که هر شب این جا روزنامه می خونین و بعد به شاه فحش می دین؟» او نسبت به من بی ادبی کرد و یک سیلی هم به صورت تمان زد. ما هم ترسیدیم و از آن جابه سمت خانه رفتیم. بعد از این که ما رفتیم آقای تختی به مغازه اسلامی می آیند و آقای اسلامی ما را برایشان تعریف می کند. آقای تختی، اصغر عالییه را پیدامی کند و به اصغر عالییه می گوید که باید همین الان آقای سکاکی را این جا بیابوری از او جلوی همه کسانی که ارا حیف گفتی، عذر خواهی کنی. اصغر عالییه از آقای تختی خیلی حساب می برد. اصغر شب در خانه ما را زد و با التماس ما را برد. اصغر گفت: «اگر نیایی که جلوی جمع ازت معذرت بخوام، امشب

از شکلات ها را بگذارم داخل جعبه ولی مصدق گفت «این دیگه قسمت شما شده، برش دار». مادر تاریخ مان به مانند دکتتر مصدق کسی را نداریم.

● همکاری های سیاسی شما با تختی کی آغاز شد؟  
○ ما زمانی که از دکتتر بقایی جدا شدیم به نیروی سوم پیوستیم. تختی هم به نیروی سوم آمد. من تا اون زمان مصحح روزنامه شاهد بودم، حروفچینی هم می کردم. ما برای خلیل ملکی خیلی احترام قائل هستیم. او پنجاه سال پیش با تیر نیروی سوم می گفت که شوروی دچار فروپاشی می شود.

این او آخر قبل از کودتای ۲۸ مرداد با جمعیت نیروی سوم همکاری می کردیم و در کمیته ورزشکاران فعالیت داشتیم. دکتتر خنجی هم سخنگوی کمیته بود.

در کنار خلیل ملکی، دکتتر خنجی هم مسائل را خیلی خوب تجزیه و تحلیل می کرد. دکتتر خنجی را مدتی در زندان زرهی حبس کردند او به انگلیسی، فرانسه و عربی مسلط بود. در مدت زندان با دکتتر یزدی عضو حزب توده، هم بند بوده و از او آلمانی آموخته بود. دکتتر خنجی از زندان که بیرون آمد، آلمانی تدریس می کرد.

تختی هم به نیروی سوم آمد، هنرمندانی هم در نیروی سوم بودند؛ حسین ملک آن جاستور می زد. ابوالحسن صبا آهنگ شعر «سی تیر» را ساخت و حسین ملک هم در اجرا با او همکاری کرد. شعر «سی تیر» بدین صورت شروع می شد که «شهر ز مال ملتی / سپرده دست دولتی / که با تفنگ و توپ و تانک و تیر / کند حکومت، چون مستبدی جا برانه». خوب کمیته هنرمندان بود، کمیته های دیگر هم بودن،



میان دهه ۳۰، تختی آرام به پهلوان توده‌ای مبدل می‌شود  
ایستاده از راست: محقق خبرنگار، عباس زندی، شهر دار سوئد،  
محمد علی فردین، توفیق جهانبخت  
نشسته: تختی و بلور ▶



شدم خیابان‌ها خیلی شلوغ شده. دل شوره داشتیم، با آقا روح‌الله تماس گرفتم، او موضوع را گفت و گفت که ما الان به سمت پزشکی قانونی می‌رویم. جمعیت خیلی زیادی به سمت پزشکی قانونی در حرکت بودند که پلیس آن‌ها را متفرق می‌کرد و بعد جسد غلامرضا را برای دفن به ابن بابویه بردند. شب هفت آقای تختی بود که من تنهایی به ابن بابویه رفتم در هنگام برگشت از مزار تختی، ماموری داخل اتوبوس تعریف می‌کرد که جمعیت آن قدر زیاد بوده که خود او هم تحت تأثیر قرار گرفته است. روز بعد از هفتم از طرف سازمان امنیت به سراغ ما آمدند ما هم از حزب دستور داشتیم که تا ما نبرده‌اند ما به پای خود، با آن‌ها نرویم. خلاصه مبارابه یکی از ادارات سازمان امنیت بردند که پشت چهارراه کالج بود. آقای مولوی گفت خجالت نمی‌کشی در مغازه‌ها را بسته‌ای و هر جا که می‌روی می‌گویی دستگاه تختی را کشته است؟ من در جواب گفتم اگر ما بگوئیم که تختی خودکشی کرده مردم ما را می‌کشند. مولوی یک سیلی محکم به ما کوبید. مراسم هفت عجیب بود؛ در ورودی ابن بابویه را هم بسته بودند. دانشجویهای زیادی با دسته گل آمده بودند و این قدر فشار آوردند که در ورودی باز شد. من دیگر این چنین جمعیتی را تا روز فوت آقای طالقانی ندیدم. همه مساجدی که می‌توانستند و مشکلی برایشان پیش نمی‌آمد برای آقای تختی مراسم گرفتند، در مسجد قندی خانی آباد هم مراسم برگزار شد. مراسم به هر حال تمام شد، ولی خانی آباد، بی‌تختی خالی ماند.

○ روزی ما به آقای تختی گفتیم که نهار در منزل در خدمتشان باشیم. من کارمند مغازه پیرایش بودم. پیرایش، اولین فروشگاه بزرگی بود که در تهران، در خیابان لاله زار راه‌اندازی شده بود. معمولاً فروشگاه از ساعت یک بعد از ظهر تا ساعت چهار تعطیل بود. قبل از ساعت یک بعد از ظهر آقای تختی آن جا رسید و جمعیت خیلی زیادی جلو مغازه جمع شد و ازدحام و فشار جمعیت آن قدر زیاد بود که صاحب مغازه گفت مغازه را تعطیل کنید. من و آقای تختی با هم راهی منزل ما، در نارمک شدیم. آن زمان وسایل نقلیه به این گسترده‌گی نبود، آقای تختی یک ماشین بنز داشت که خیلی از آن استفاده نمی‌کرد. آن ظهر هم ماشین نیاورده بود. برای رفتن به نارمک ابتدا باید به میدان فردوسی می‌آمدیم، پس از آن، با ماشین‌های خطی به میدان فوزه قدیم و بعد از آن هم سوار ماشینی می‌شدیم تا به خانه برسیم. ما داخل خانه نشسته بودیم و خیلی به بیرون و کوچه توجهی نداشتیم. ولی وقتی ساعت ۳/۵ عصر خواستیم به مغازه برگردیم، متوجه شدیم که جمعیت خیلی زیادی در کوچه تجمع کرده‌اند. روی تمام دیوارها برای آقای تختی شعار نوشته بودند: «درود بر تختی، قهرمان ما کیه تخته» و بچه‌ها همه برای آقای تختی هورا می‌کشیدند. آقای تختی هم با خیلی از بچه‌ها روبوسی کرد و صمیمتشان را نشان داد. من هیچ ورزشکاری را ندیدم در سطح آقای تختی با مردم صمیمی باشد.

● بافوت او چطور روبرو شدید؟  
○ من داخل مغازه مشغول کار بودم که متوجه

آقای تختی خون به پامی کنه.»  
● در محل، غیر از خرازی آقای اسلامی، پاتوق دیگری هم داشتید؟  
○ مسجد قندی خودش پاتوق بود. با هم زیاد به مسجد می‌رفتیم. خصوصاً ماه‌های رمضان که پدر من در مسجد ختم قرآن می‌کرد. بعدها هم به مسجد هدایت هم می‌رفتیم. نماز با آقای طالقانی و گوش دادن به تفسیر قرآنش، برای ما و تختی کشش و گیرایش خاصی داشت.

● بین شما و تختی، دلخوری هم پیش آمده بود؟  
○ آقای تختی به من می‌گفت پسر علی. یک بار آقای تختی به مغازه ما آمدند و به من گفتند که پسر علی، امروز با آقای امینی نخست‌وزیر نهار صرف می‌کنم. به تختی گفتم که افتخار می‌کنی؟ در جواب گفت نه! گفتم ممکن است فردا در روزنامه‌ها، آقای امینی اعلام کند که آقای تختی، به دفتر نخست‌وزیری آمده و گفته که من عضو جبهه ملی نیستم، عضو شورانگیزم و از آن‌ها متنفرم. آقای تختی گفتند که من نیز به همان روزنامه تکذیبیه می‌فرستم. من گفتم که روزنامه بیانیه شما را چاپ نمی‌کند. بعد از چند لحظه آقای تختی بدون خدا حافظی از پیش ما رفت. طولی نکشید که آقای تختی با دفتر مغازه تماس گرفتند و ما را خواستند. من هم رفتم. به من گفت: پسر علی من بلیط سفر به مشهد گرفته‌ام و برای نهار هم به نخست‌وزیری نمی‌روم. تختی، همان قبل از ظهر راهی مشهد شد تا در نهار مشترک با امینی، حضور نیابد.

● نهاری؟ شامی؟



هماگون  
عباس  
۱۳۰۶  
تهران - خانه آباد

## آجرچین‌های پسر عمو

منزل ما تو خانه آباد، بین حمام حاجی استاد علی و مسجد قندی بود. زمین مسجد قندی هم متعلق به مادر بزرگ ما بود که به قندی داد و مسجد ساخت. خانواده آقار جب بعد از مدتی به خونه ما آمدن. تا حدود سال ۳۰ پیش ما بودن. ما که خونه رو فروختیم، اونا هم رفتن پشت مسجد، مسجد سپهسالار.

○ در دوران زندگی مشترک، او را چگونه یافتید؟

• بین سه برادر و دو خواهر، خوش اخلاق‌ترین بود؛ آروم، ساده، پاک، بی‌حب و بغض. کینه‌ورز نبود. دل‌سوز همه فامیل بود. بعدها بچه‌های غلامعلی - برادر بزرگتر - زیر دست غلامرضا بزرگ شدن. همین‌طور بچه‌های آقای مهدی، از جمله ایران و علی.

سفرهای خانوادگی هم می‌رفتیم. سال ۲۵، هر دو خانواده رفتیم مشهد، منزل گرفتیم و ۲۰ روز موندیم. احترام پدر و مادر رو، تو سفر و غیر سفر، همه جا داشت، خیلی هم داشت؛ یک پر خاش، یک صدای بالا از غلامرضا ندیدیم.

سفرهای مردونه هم می‌رفتیم. من، غلامعلی، مهدی، رضامیر فصیحی پسر عمه ما، به کوه بی‌بی شهر بانو و امامزاده داوود زیاد می‌رفتیم. با همین جمع، پیاده جوانمرد قصاب رو دور می‌زدیم، به شاه عبدالعظیم می‌رفتیم و پیاده هم بر می‌گشتیم. تختی تو جمع‌های مردونه هم، آقا بود.

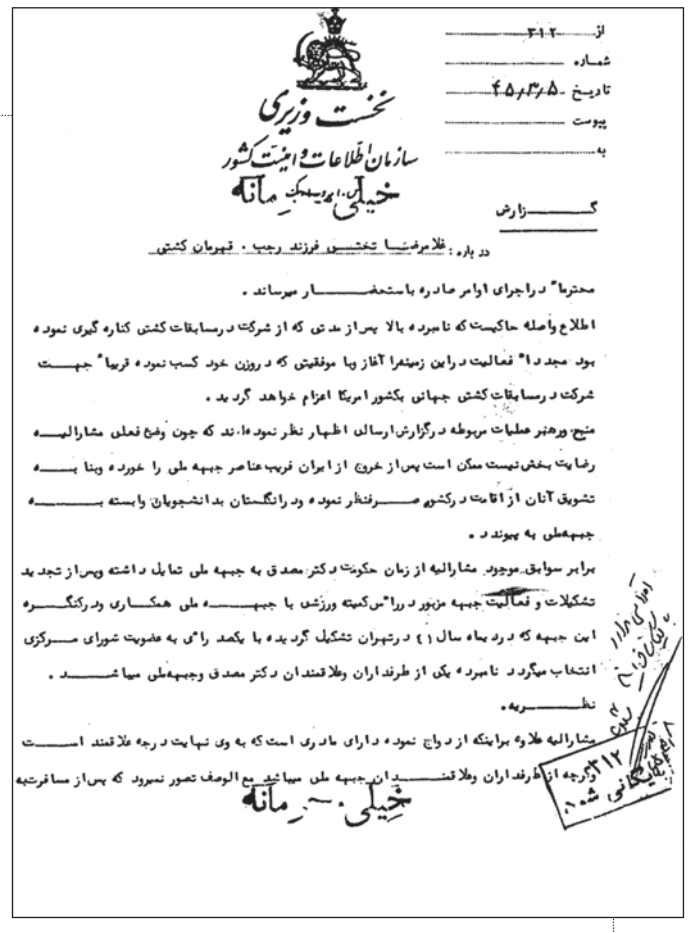
○ عصبانیتش رو به یاد داری؟

• نه، خوددار بود، خودنگهدار بود. یه روز تو توپخونه اول ناصر خسرو، دو نفری سوار تاکسی شدیم. اوائل تاکسی‌ها فقط مسافر اول می‌گرفتن و مسافر دوم سوار نمی‌کردن. هوا خیلی گرم بود و خانمی با بچه بغل، کمی جلوتر ایستاده بود. تختی به راننده گفت آقا نگاه دار خانم هم سوار شه.

وقتی پدر، مادر، خواهر و برادران، بار سفر بسته و رفته باشند، پسر عمو می‌تواند نقش راوی دوران کودکی، نوجوانی و جوانی مرد موضوع بحث ما را ایفا کند. خاصه آن که سه‌سالی از غلامرضا بزرگتر و مدتی نیز با او «هم» خانه بوده است. عباس هماگون، پسر عموئی است که پدرش به سان پدر غلامرضا، شهرت «تختی» را برای خود برگزیده و شهرتی دیگر اختیار کرده است. عباس هماگون که در جوانی قد و قواره‌ای داشته، در دورانی از حیات غلامرضا به او نزدیک و با او دم‌خور بوده است. از ضعف حافظه ناشی از کهولت، گلایه می‌کند اما از آن دور دست‌ها، روایاتی ارائه می‌کند:

○ از اول اول نقل کنید.

• پدر پدران ما، تو میدون اعدام بارفروشی داشت؛ در حرفه خودش اسم و رسم هم داشت. چهار پسر هم داشت: حسن، حسین، تقی و رجب. غیر از آقار جب که شهرت «تختی» رو اختیار کرد، بقیه برادرها به نام «حاجی قلی» شناسنامه گرفتن. پس از فوت پدر، چهار پسر بارفروشی رو می‌فروشن. حسن و حسین یخچال می‌سازن. آقار جب پدر غلامرضا هم یخچال می‌سازه. یخچال‌ها با هم فاصله داشت. ما بچه بودیم که چو افتاد در مسیر خط آهن که بنا بود احداث بشه، می‌خوان زمین‌ها رو بگیرن. قانون هم برای ضبط زمین‌ها گذروندن. زمین یخچال آقار جب بیرون از محدوده خط آهن، بود، اما خوب دیگه، دوران رضا خان بود و باج سبیل و زور. زمین یخچال آقار جب رو گرفتن، پول هم ندادن. وضعیت خیلی سختی برای خانواده آقار جب بوجود اومد. بعد از مدتی مجبور شدن خونه رو هم بفروشن، پدر غلامرضا ساکت و افسرده شده بود. بعد از مدتی پدر من پیغام داد «ارباب رجب، خونه ما، خونه خودته.»



بچه‌ها سوغات خاص ایران می‌بردن و به خارجی‌ها می‌فروختن. موقع برگشت هم جنس خارجی می‌آوردن و در مجموع سود می‌کردن و کمک کار زندگی شون بود. ولی باور کن این جا هم، با همه فرق داشت؛ دست خالی می‌رفت، اگر هم برمی‌گشت فقط برای نزدیکان سوغات می‌آورد. برای من یک بار از هندوستان، فیل تزئینی و یک بار هم از روسیه یک آدوکلن آورد که ماکت کاخ کرملین بود.

وقتی می‌گفتم آقا چرا شما جنس نمی‌برین و چیزی از خارج نمیارین، می‌گفت: «مگه من تاجر من؟ دیگران خودشون می‌دونن. من برای ورزش میرم.»

همین‌ها تختی رو «تختی» کرد. و گرنه فرقی با بقیه نداشت. «مرز»ها، غلامرزار و «تختی» کرد.

○ مرزهای «تختی»، آجر چین‌های دیگری هم داشت؟

• آجر چین رو قشنگ گفتم. آجر چین زیاد داشت؛ همه جاهل‌ها تو تهران و شهرستان با تختی سلام-علیک می‌کردن، پهلوی خم می‌کردن، تعارف می‌کردن ولی او با هیچ کدوم قاطی نمی‌شد. تو نگاه کردن، زبون تمیزی و دل پاکی با همه فرق داشت. خاص خودش بود.

○ آجر چین‌های دیگری؟

• در یوکوهامای ژاپن سال ۱۹۶۱، سال ۴۰-ما-وقتی قهرمان جهان شد، از جبهه ملی به تختی تلگراف تبریک زد. علی‌عبده رئیس فدراسیون بوکس بود و همراه تیم کشتی در یوکوهاما. عبده تلگراف رو برای شاه فرستاد. ولی تختی پای جبهه و مصدق و ایساده بود.

از یادم نمی‌ره، حافظه‌ام ضعیف‌تر هم که بشه، این یکی از یادم نمی‌ره؛ بعد از یوکوهاما، دکتر سعید فاطمی و جبهه‌ای‌ها او مدن خونه تختی. منم تو خونه بودم. پیشنهاد پیوستن تختی به جبهه رو مطرح کردن. تختی پیشنهاد رو قبول کرد و همه قرار گذاشتن جواب قبولی تختی، روزنامه‌ای نشه و جراید درج نکنن.

اما به هر تر تبیب خبر به کیهان و اطلاعات رسید، منتشر شد و پخش شد. غلامعلی برادر بزرگتر به تختی گفت «برم روزنامه تکذیب کنم». تختی گفت «نه، تکذیب نداره». تیمسار ایزدپناه رئیس وقت سازمان ورزش، چند بار به تختی گفت «بیا برمت پیش شاه، خبرنگار هم نمی‌ذارم بیاد، بیا و پیش شاه، تکذیب کن». جواب تختی به تیمسار، همون جواب به غلامعلی بود.

مرزهای تختی همه پررنگه، پررنگ پررنگ

تا کسی تا نگه داشت، آقای بی‌ملاحظه خانم و بچه سوار شد. من و راننده اعتراض کردیم و او توجه نکرد و درگیر شدیم. تختی مارو جدا کرد و نگذاشت و خیم بشه. همه او مدن جلو، گفتن تختیه. طرف خجالت کشید. هیچ‌چاکسی درگیر نمی‌شد. عصبی هم نمی‌شد.

○ تو کشتی چی؟ دیده بودی بد به عکس العمل بیفته؟

• حتی در دوره‌ای که اسم هم درنکرده بود و خیلی شاخص نبود هم رعایت همه رو می‌کرد. قبل از این که تو کشتی پهلوانی اول بشه و لقب بگیره، در یکی از دوره‌های کشتی پهلوانی با وفادار روبرو شد. کشتی رو تو سالن دارالفنون انداخته بودن. آقای حاج عظیمی رئیس دارالفنون بود و من هم دانش‌آموز سال ششمی دارالفنون بودم. فضای کشتی بود؛ شیر خدا داستان رستم و سهراب خوند و دو کشتی گیر دست به پیش قبض بردن. اون موقع، تختی هیکلش نصف وفادار هم نبود. از یک فرصت استفاده کرد و کنده وفادار رو گرفت. ولی به تختی امتیاز ندادن، ما سرو صدا کردیم ولی خودش هیچی نگفت. آخر، اون کشتی رو به وفادار واگذار کرد.

○ اما موقع حساب کردن و پول دادن، کسی حریفش نمی‌شد. نه؟

• تو خرج کردن، قید "حتماً" می‌گذاشت. مرحوم شمشیری یخچال دار هم بود، همکار ما بود، تو صنف ما بود. با هم می‌رفتیم شمشیری، هر چی آقای شمشیری اصرار می‌کرد پول غذا نگیره، قبول نمی‌کرد. راننده تا کسی ها همه دوست داشتن از تختی کرایه نگیرن، ولی ممکن نبود.

دست پده داشت، بگیر نبود. خوب، تیم که خارج می‌رفت، همه



آل حسینی  
سید محمد  
۱۳۰۷  
تهران - خانه آباد

## قنات صفاریز

در خانه آباد با تختی، خانه نزدیک بوده، امار و ابطش با او بس نزدیک تر. خانه‌ها با فاصله، سید محمد و غلامرضا بی فاصله. شاید بتوان گفت در میان خیل رفقا و در مدار تفصیلی رفیقی، آل حسینی «چسب خورده» تر از همه است به تختی.

آل حسینی بی تکلف است و راحت و ساده، پر خاطره و کم حافظه. سید محمد آل حسینی یک «هیئت» تمام عیار است؛ ۶۶ سال عضو بی وقفه هیئت بنی هاشم در خانه آباد است. او جدا از هیئت محله سابق، به هر هیئت قدیمی هم سر می‌زند و با ۸۱ سال سن و ریز و درشت مشکلات جسمی، هر مغرب با متر و از نارمک به خانه آباد می‌رود و در مسجد محله، قامت می‌بندد. منزل محل سکونت یکی از دو «سید محمد» خانه آبادی، همان منزل معروف نارمک است که شرعی دارد «شرحستان». خانه‌ای بی طبقه، خوش قواره و با قدمتی بیش از نیم سده:

همین خونه‌ای که توش، روبه رو من نشستی و ضبط صوت رو روشن کردی، خونه تختیه. سال ۳۵ که تختی در المپیک ملبورن طلا گرفت و تیم کشتی هم گل کاشت، وقتی تیم برگشت، بانک ساختمانی چند تا خونه به اعضای تیم و مربی واگذار کرد؛ با پیش قسط ۷ هزار تومن و اقساط ماه به ماه ۱۲۰ تومن. همه خونه‌ها بغل هم بود. اسم این میدون رو که آلان هلال احمره، اون موقع گذاشتن «میدان پهلوان‌ها». خونه بلور هم درست چسب همین خونه بود. آلان از همه اون خونه‌ها، فقط همین یکی مونده.

تختی خودش در این خونه فرش پهن نکرد، ساکن نشد. با همون خلق و خوی خاص خودش خونه رو در اختیار رفقا و برادرش گذاشت، کرایه هم نمی‌گرفت و هر کس هر مدتی تو خونه بود، فقط ۱۲۰ تومن قسط بانک رو پرداخت می‌کرد. ده سالی که گذشت، یه روز او مد به من گفت می‌خوام خونه رو بفروشم، سال ۴۵ بود. گفتم چرا فروش؟ گفت می‌خوام عروسی کنم. گفتم نفروش، خدای گه ضامن خرج عروسیه. تختی گفت درسته، همین خونه که خدا داده، ضامن خرج عروسیه. دیدم اصرار می‌کنه، گفتم باشه، دست نگه‌دار، ترتیبش رو می‌دیم. رفیق مشترک کی داشتیم: ایرج اوراق چی، ایرج رضانی. وضعیت خوب بود، دست و بالش باز بود. تو خیابون چراغ برق، کار و بار خیلی خوبی داشت. به ایرج گفتم تختی می‌خواد خونه رو بفروشه، بیابین خریداری یانه. ایرج او مد، از تو میدون خونه رو دید و گفت برام بخر. جلسه گذاشتیم: من، تختی، ایرج و حسین عرب. من ۷۰ هزار تومن قیمت دادم، ایرج او مد رو

۶۰ تومن، بالاخره ۶۲ تومن قولنامه کردیم و ایرج پرداخت اقساط خونه رو، که حدود ۱۰ هزار تومن می‌شد، تقبل کرد. قرار شد بعد از این که اقساط بانک صاف بشه، خونه به نام ایرج سند بخوره. تختی که فوت کرد، ایرج گفت چه کار کنیم؟ خونه که به اسم من نیست. مهندس حسینی رو دیدیم و ماجرای خونه رو گفتیم. مهندس، هم ورثه رو جمع کرد و همه، خونه رو به نام ایرج کردن. بعد از دو سال، حدوداً وسط سال ۴۸ بود. شهریور یا مهر ایرج به من گفت، من خونه تازه‌ای خریدم، این خونه رو خودت بردار. من هم خریدم به ۱۱۰ هزار تومن. از ۴۸ تا ۸۸، یه چله‌اس که این جانشستیم. قبض برق این خونه هنوز به اسم غلامرضا تختی میاد. در کشور و باز کن، یکی از قبض‌ها مال تو، چاپش کن. اسم غلامرضا تختی رو چاپ کن.

ماجرای این منزل از سال ۳۵ آغاز شد. چند سال قبل از آن با تختی شناس

شدید؟

• حدوداً بیشتر از ۲۰ سال قبل از اون. همسایه بودیم؛ همسایه دیوار به دیوار نه، آگه از رو پشت بوم حساب کنی، فاصله دو تا خونه، ۲۰۰ متر بیشتر نبود. تو محل و تو عالم بچگی و بازی‌های بچه‌گونه به هم بر خوردیم.

• هم مدرسه‌ای هم بودید؟

• نه من مدرسه حکیم نظامی می‌رفتم، تختی مدرسه منوچهری. تو کوچه هم بازی بودیم. بعد غلامرضا مجبور شد تو نجاری کار کنه. نجاری حاج شیخ نجار. اونجا هم سراغش می‌رفتم.

• تو ورزش هم بودید؟

• خیر، من کنار ورزش بودم. ولی خوب، رو تشک که رفت، تمرینا و



غذای خونه بخورم. گفتم نه بابا، کباب سید ممد نیست، حاج خانم دست کرده. گفت راست می گوی؟ گفتم آره. از اون خنده های خاص خودش کرد.

○ غیر از سفره، سرریز صفایش کجا بود؟

• سرریز بعدی به آقای طالقانی بود، هر دو به هم علاقه عجیبی داشتن. مسجد هدایت می رفت. مواقعی باهاش بودم؛ نماز، تفسیر و بحث. مسائل شرعی اش رو از آقای طالقانی نمی پرسید. به من می گفت و من از آقای هیئت می پرسیدم و بهش می گفتم. آقای هیئت بنی هاشم تو خانی آباد.

○ چقدر مذهبی بود؟

• مذهبی بود، مهر تو جیبش بود. غلیظ نه، خشکه مقدس نبود.

از صفاش می گفتم، وسطش مطلب افتاد. یه سال، مسابقات قهرمانی کشور تو شیراز بود، شب آخر مسابقات، تختی کشتی آخر رو گرفت، از تشک که او آمد پائین، به گردنش حلقه گل انداختن. حلقه گل رو در آورد و انداخت گردن فرخیان. محمد علی فرخیان کشتی گیر شیرازی بود که به تیم ملی راه پیدا کرده بود. تختی حساب همه چی رو داشت. تو محل هر کس و تو شهر هر کس، احترام به جامی آورد. اهل رقابت و رقیب بازی نبود، کسی رو کتف نمی کرد. «هوا» رو داشت، متوجهی؟ «هوا» داشت.

خوب، همه مردم هم با تختی جور دیگری برخورد می کردند، حتی خارجی ها. در سفر ترکیه باهاش بودم، فکر نمی کردم مردم عادی بشناسنش ولی ترکیه ها خوب می شناسختنش. حالا ترکیه که همسایه اس. از ترکیه به آلمان هم که رفتیم، همین طور بود. تو فرانکفورت قدم می زدیم، یک ماشین نظامی آمریکائی نگه داشت، زد کنار. یه مستشار چند ستاره آمریکائی او آمد پائین، دوید و جلوی تختی رو گرفت، باز بون خودش و با اشاره به تختی گفت:

تو تختی هستی، من تو رو می شناسم. تو خوبی، خوب.

ولی بیش از این که، مردم تختی رو «داشته باشن»، تختی مردم رو داشت: یک روز صبح با هم رفتیم راه آهن. با یکی از مدیر کل ها قرار داشت. من تو ماشین منتظر موندم، بعد از نیم ساعت او آمد، یک پاکت دستش بود، گذاشت رو داشبورده. من هم نرسیدم تو پاکت چی. می دونستم هدیه اس. به من گفت: برون بریم یخچال صغیرها، دروازه دولاب. رسیدیم و پیاده شدیم. بچه ها تو خاک فوتبال بازی می کردن. از یکی از بچه ها اسم یک نفر رو پرسید. بچه با

مسابقاتش رو می رفتیم، باهاش بودم. خدا بیامرز ه حسین رضی خان رو، تو باشگاه پولاد، خیلی های نام تو رفتن، با اسم در او مدن؛ مثل غلامرضا تختی. حاج فیلی با بچه ها کار می کرد. یه مسابقه بود تو سیرک، تختی که تو تیم پولاد بود، اونجا خوش درخشید، من همونجا اعتقاد پیدا کردم که آینده داره، یه چیزی می شه.

تو همین کش و قوس ها، پای هر دو تاملون به خونه های هم باز شد. مادرش به من خیلی محبت داشت. تو خانی آباد، دو تا «سید محمد» داشتیم: یکی سید محمد کبابی که بهش سید محمد بزرگه می گفتن و تختی هم باهاش قاطی بود و یکی هم من که به خاطر جثه ام، سید محمد کوچیکه لقب داشتیم. از در خونه شون که می رفتیم تو، از در ماشین که پیاده می شد، می گفت «مادر»، کوچیکه رو هم آوردم.» به مادرش خیلی علاقه داشت. در حد عشق.

○ عشق های دیگر چه؟

• تختی سر پائین - چشم پائین بود. با خانم ها خیلی حریم داشت. ولی خوب، دل هم داشت. یک بار از یک دختر خانم خوشش اومده بود، دختر خانم هم تختی رو می خواست و به از دواج رضا بود. خواستگاری هم رفتن ولی خانواده دختر به خاطر سیاسی بودن تختی، با وصلت موافقت نکردن. خوب بعد در یک مهمونی به شهلا خانم برخورد کرد، علاقه مند شد و علاقه به از دواج منتهی شد.

عشق اصلی تختی، مردم کوچه و بازار بودن؛ بی کت و کفش ها، بی خانمان ها.

تختی، صفاریز بود.

○ صفای تختی کجای ریخت؟

• کجای ریخت؟ همین تو خونه ما، سر سفره ما. غذای خونه ما رو خیلی دوست داشت. من که از دواج کرده بودم، می اومد تو، یا الله می زد، پله ها رو که بالا می اومدیم، یک در گاهی بود. خانم من شیشه های ترشی و مربار رو، تو در گاهی می چید. هنوز کفش در نیآورده بود، یه شیشه ترشی برمی داشت، غذا رو که می آوردن، ترشی رو می ریخت روی برنج، پر خور هم نبود. ولی باصفا می خورد. یه روز اومدیم خونه، سفره که پهن شد، دید چلو کبابه. گفت سید ممد ما که نیومدیم خونه شما، کباب سید محمد بزرگه رو بخوریم. اومدم



میدون کار گذاشتن. تختی اون کیوسک رو برای برادر همون خانم که با معلول از دواج کرده بود، فراهم کرده بود. فکرش دنبال این کارها، می‌دوید. بین آقا جون، الان چند ساله که از فوت تختی می‌گذره؟  
۴۲۰ سال

• بین تو این چهل و دو سال، مراجع بزرگ، پزشک‌های عالی مقام، نویسندگان اسمی، صاحب منصب‌ها، ورزشکارهای شاخص و، و از دنیا رفتن، اسم خیلی از اون‌ها باقی نیست. اما برای تختی، سال به سال مردم زیادتر میان.

اون صفا که گفتم ازش می‌ریخت، ریخته که مردم جمع می‌شن. صفا که بریزه، مردم جمع می‌شن. قنات آباد، بغل خانی آباد بود. قنات صفا ی تختی از تو خانی آباد گذشت.

دست اشاره کرد. منم نمی‌دونستم برنامه چیه.

رفتیم تو بیخال، روی سکو یک آفانی خوابیده بود، پاهاش مشکل داشت و نمی‌تونست راه بره. یک خانمی هم داشت رخت می‌شست. هر دو با تختی یه چور خاصی برخورد کردن. تختی پاکت رو گذاشت زیر تشک مرد. من بعدا که پرس و جو کردم، فهمیدم تختی یکی از دخترهای پرورشگاه رو با اون جوون معلول، وصلت داده و حالا بعد از ازدواج هم، هوشون رو داره. چند وقتی گذشت، ماه مضمون شد. به من زنگ زد و گفت چند تا بچه‌ها رو با خودت بیار میدون فوزیه. این حرف، خیلی جدید بود. تختی اهل دعوا و لشکر کشی نبود، متعجب شدم بچه‌ها رو برای چی می‌خواد؟ بچه‌ها رو بردیم، چند تا کشتی گیرها هم اومده بودن. تار سیدیم، دیدیم امیر کالج بار، با جرثقیل اومد. رو جرثقیل یک کیوسک بود. بچه‌ها کیوسک رو آوردن پائین و در یک گوشه

باگذشت بیش از نیم قرن، قبض برق همچنان بانام جهان پهلوان صادر می‌شود

کد اقتصادی: ۲۱۵۱-۵۶۲۵-۲۱۱۱		شرکت توزیع نیروی برق تهران بزرگ	
کارکرد (کلووات ساعت) میان باری اوج بار کم باری		مشترک محترم: تختی * غلامرضا	
۹۱۱۵۴	رقم کنونی کنتور	۲۱۴۸	نشانی: نارمک میدان هلال احمرنیش میدان ۸۴
۹۰۲۹۵	رقم پیشین کنتور	۰۰۰۰۶	کد پستی: ۱۶۴۸۶۳۴۷۱۴
۸۵۹	مصرف این دوره	۰۵۰۳۶۰۰۳۰/۰	پرونده: ۰۰۰۰۶
۶۰۰	مصرف مازاد بر الگوی متوسط مصرف ماهیانه: ۴۳۰	۱۵۲۵۸۷۲/۱	رمز رایانه: ۰۵۰۳۶۰۰۳۰/۰
۱۵۸۹۲۲	میان باری	۲۴/۰۵/۱۹/۰۸۵۰۰	شناسایی: تعداد خانوار: ۱
۰۴۱۲۰	اوج بار	۱۰۱۰	عنوان و کد تعرفه: خانگی [۱۰۱۰]
۰	کم باری	۱۳۱۳۹۱۲۶	بدنه کنتور: فاز/ آمپر: ۱۵/۱
۰	آب‌نمان	//	تاریخ نصب: ارقام کنتور: ۵
۰	بخش‌دگی	۰/۶۰	دوره: ۸۸/۰۳
۴۸۰۳۰۸	عدم رعایت الگوی مصرف، ۱۳۶۱۷	تعداد روزهای دوره: ۰/۶۰	
شناسه		تاریخ‌های	
۱۷۲۵۳۹	صورتحساب دوره	۸۸/۰۶/۰۴	قرانت پیشین: ۸۸/۰۴/۰۶
۵۹۵۶۵	بدهکار	۸۸/۰۸/۰۵	مراجعه بعدی: ۸۸/۰۶/۱۴
۰	بدعی لامپ کم مصرف	منطقه برق: نارمک	
۴۷۶۶	مالیات پرازش افزوده و عوارض	آدرس منطقه: خ دماوندسه راه وحیدیه	
۸۷۰	مفاصاحساب باکسر	تلفن واحد حوادث: ۷۷۸۱۴۲۲ و ۱۲۱	
۲۳۶۰۰۰	مبلغ صورتحساب قابل پرداخت: ۲۳۶۰۰۰	باسمگروه صورتحساب: ۷۷۲۶۲۰۲۰	

خان محمدی  
علی  
۱۳۱۳  
تهران - خانی آباد

## بچه محل «اسمی»

بز نید. ما نماز مغرب - عشا رو خوندیم، ماشین‌ها اومدن، چند تا دوج کامانکار از ارتش گرفته بود. هر چی می‌خواست می‌گرفت، امانه برای خودش. چند تا ماشین هم از امیر کالج بار (امیر بهشتی پور) که تختی باهاش خیلی مربوط بود، گرفته بود. ما هم شب تا صبح نخوابیدیم، چند تا جوون بودیم، همه وسائل رو، بار زدیم. صبح خود تختی ساعت ۸/۵-۸ اومد. یه عمو حاجی هم بود، کله‌پزی داشت. تختی کله‌پاچه رو خورد و تو یک جیب نشست، ماشین‌ها هم عقب سرش، راه افتادن به سمت بوئین زهرار رسیدیم، وضع خیلی بد بود، مردم داغون شده بودن. ما وسائل رو تقسیم کردیم. خود تختی هم یک کیسه پول آورده بود، پول قسمت می‌کرد، دستش درست بود.

○ تختی شاخص محله شما بود. وقتی از میانه رفت، بچه محل‌ها چه کردند؟

• شب هفت تختی پول جمع کردیم. با بچه‌ها می‌خواستیم تو خانی آباد، شب هفت شام بدیم. مر حوم، بچه همین جابود، اسم خانی آباد به اسمش چفت شده بود. باید وظیفه به جا می‌آوردیم. از خانی آبادی‌ها پول جمع کردیم؛ ۵ تومن، دو تومن، یک تومن، هر چی می‌دادن. پول‌ها رو جمع کردیم، سید محمد آل حسینی هم به کار نظارت داشت. پول‌ها رو می‌شمردیم. سید محمد اهل هاشمی کبابی محل هم، فعال بود، خیلی تختی رو دوست داشت. حدود ۴۰۰ تومن جمع شد. همین موقع محمد حسین قیصر اومد، سر پل امامزاده معصوم تعمیر گاه ماشین‌آلات سنگین داشت. محمد حسین قیصر یه بنز کوبه آلبالوئی داشت؛ اون زمان ماشینی بود واسه خودش؛ عروس. قیصر اومد،

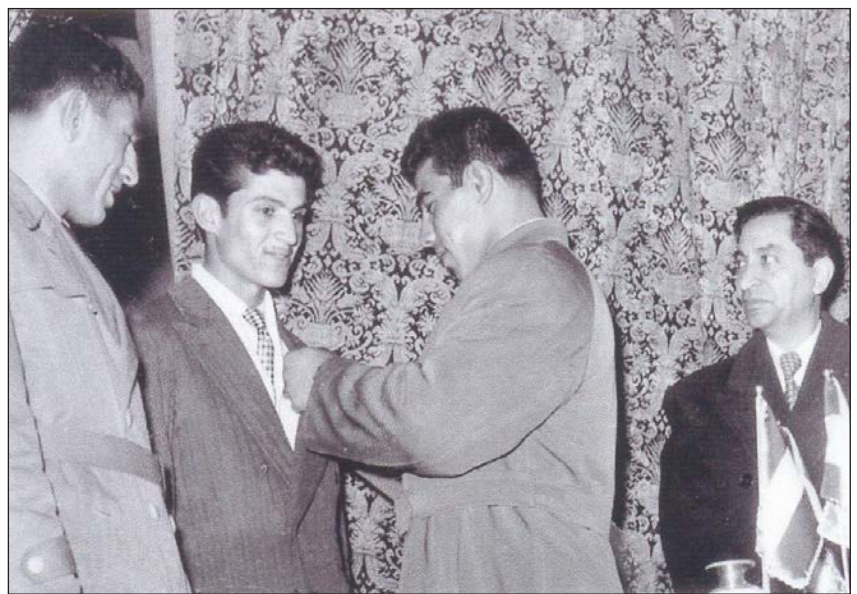
به یادگار مانده است. قبل از هر مطلبی، از کمک کاری در زلزله بوئین زهرار یاد می‌کند:

تو زلزله بوئین زهرار کمک کار بودم. تو همین خانی آباد با نظارت تختی، تو مسجد قندی بلندگو گذاشته بودیم، اعلام می‌کردیم که مردم همیاری کنن. خوب، مردم هم کمک می‌کردن؛ پتو، چراغ علاءالدین، و هر چی داشتن. مردم وضعی نداشتن، خودشون دست تنگ بودن. ولی کمک می‌کردن. ما هم، وسائل رو می‌گرفتیم تو انبار مسجد می‌گذاشتیم. یه روز تختی اومد گفت بچه‌ها، امشب چندتا ماشین میاد، وسائل رو بار

از والیبالیست‌های محله خانی آباد است و در جوانی خوش قد و قامت، بادستان بلند و با یال و کوپال. گرچه مدتی است که از راه رفتن محروم و برویلچر نشسته است.

بس به خودمی‌بالد که پس از قهرمانی رقابت‌های والیبال آموزشی در دبیرستان دارالفنون از دست تختی مدال دریافت داشته و تختی به هنگام اعطاء مدال، گونه او را با عبارت «بچه محل ماس» کشیده است. با گفتن این خاطره، همان «گونه» باز گل می‌اندازد. و نیز خرسند است که تخته نرد تختی و نیز قاب خالی و بترین مدال‌های او، نزدش

مراسم اهداء جوایز مسابقات قهرمانی والیبال تهران توسط جهان پهلوان تختی و آقای عباس زندی قهرمان جهان به اینجانب علی خان محمدی در سالن دارالفنون تهران - دی ماه ۱۳۳۱





گفتم. حاتمی گفت: سالن چقدر جامی گیره؟ گفتم پنج شیش هزار نفر، حاتمی گفت: «ظاهراً اون روز ۳۰ میلیون نفر تو سالن بودن، چون به هر کس می‌رسی همون قضیه رو تعریف می‌کنه».

خندیدم، گفتم نه آقا من بودم و قضیه رو، ریز تعریف کردم. اتفاقاً من اون روز با یه فولکس واگن سبز که از مهدی تختی به ۵۱۰۰ تومن خریده بودم، رفتم سالن. یه روز بارونی بود، زمین تر شده بود. وقتی تعریف کردم، حاتمی گفت، قبولت دارم.

○ تختی نام و نشان دار با تختی بی‌نام و نشان در محله شما چه تفاوتی داشت؟

● خود تختی هیچ تفاوتی، نام و مدال و عکس و استقبال، تختی رو نگرفت. افتاده تر هم شد. ولی برای مردم محل، غلامرضا تختی بعد از هلسینکی با غلامرضای قبل از اون، خیلی فرق داشت. از خودشون حسابش می‌کردن، تعصبی رو تختی پیدا کرده بودن. مثل خودما.

برای تختی هم خانی آباد خیلی مهم بود. او هم تا آخر، خودش رو خانی آبادی حساب می‌کرد. تو المپیک رم، دوم شد و طلا نگرفت. حق تختی رو خوردن، حریف هم تو کشتی به چشم تختی آسیب وارد کرد. ولی تختی نه اعتراض کرد و نه گلایه. جمله‌اش خیلی معروفه: «طلا تو چنگم بود، افتاد، ورش داشت، نوش جونش». ببین این جمله مال تختیه‌ها، ثبتِ تختیه. اصلانمی‌تونه مال کسی دیگه باش.

تختی بعد از رم که نقره گرفت، روش نمی‌شد تو خانی آباد بیاد و نیومد. دوست داشت با طلا بیاد و دل محل رو خوش کنه. نام **تختی بانام خانی آباد، ممزوج**.

ما، تا با ما قرار داد ببندن برای تعمیر ماشین‌های سنگین ارتش. منم با لباس کارگری و دست و بال روغنی نشسته بودم، بارون هم می‌اومد. یک دفعه دیدم تختی با اینز ۱۸۰ سبزر اومد، ایستاد. ماشین رو، آقا محمد آل حسینی به تختی فروخته بود. با سرهنگا نشسته بودیم، دیدم تختی داره میاد تو، اومد تو، در رو فشار داد، من در رو باز کردم، مثل این که یه معشوق اومده دنبال عاشق. تمام بدنم می‌لرزید. تختی، کارت من که رو قالیچه گذاشته بودم، دستش بود. پرسید محمد حسین قیصر؟ من دست انداختم گردنش، ماچش کردم، شروع کردم گریه کردن و گفتم بفرمائید. باز پرسید محمد حسین قیصر کیه؟ گفتم منم. تختی هم بغلم کرد و سرهنگا هم جلو پای تختی پا شدن. از اون روز، تختی من رو شناخت. همیشه بعد از کشتی، دو خمش رو می‌گرفتم و بالا می‌آوردم ولی من رو نمی‌شناخت. عشقش به تختی خیلی زیاد بود. قیصر هم جوون بود که از دنیا رفت.

حالا بذار به قضیه خوشمزه تعریف کنم:  
○ بفرمائید.

● علی حاتمی که می‌خواست در باره تختی فیلم درست کنه، اومد پیش من. برادرزاده‌ام تهیه‌کننده فیلم بود؛ مرتضی شایسته. حاتمی فهمیده بود من با تختی نزدیک بودم، یه روز اومد به من گفت میتونی، همه رفیقای تختی رو به شب یه جا جمع کنی؟ من گفتم شصت تارو، به شب جمع می‌کنم تو حسینیه. اتفاقاً جمع کردیم و حسین عرب هم اومد. عرب خیلی با تختی نزدیک بود و خیلی خاطر داره.

من تو صحبت با حاتمی، قضیه سالن محمدرضا شاه و اومدن تختی و بر خورد با شاپور غلامرضا رو

قدش نسبتاً کوتاه بود و دست و بالش هم روغنی بود، خوب ماشین سنگین تعمیر می‌کرد. گفت چه کار می‌کنین؟ گفتم آقا سید پول جمع کردیم برای شب هفت. پس فردا شب، شب هفته. گفت چقدر جمع کردین؟ سید محمد آل حسینی و سید محمد کبابی گفتن حدوداً ۳۷۵ تومن. محمد قیصر گفت، همون قد هم من میدم. داد و پول جمع شد.

○ پول هارو چطور مصرف کردین؟

● شب هفت تو مسجد قندی شام پختیم، از میدون اعدام هم ظرف ملامین گرفتیم. روز قبلش من تو خونه‌های خانی آباد، کوپن توزیع کردم تا شب هفت به تعداد افراد خانواده، تو ظرف به همه شام بدیم. در خونه‌ها رو می‌زدم و تعداد می‌پرسیدم. هیچ وقت یادم نمی‌ره، در یه خونه روزم، یه خانم چادر به کمر بسته، در رو باز کرد. گفت چیه؟ گفتم فردا شب، هفت تختیه، می‌خواهیم شام بدیم. هیچ وقت یادم نمی‌ره، خانم ترک بود، به ترکی گفت:

ما شام تختی رو بخوریم؟

با گریه گفت ما شام تختی رو بخوریم؟ بالاخره ما شام دادیم.

چند روز که گذشت به محمد حسین قیصر گفتم، محمد حسین با تختی از کجا آشنا شدی. قیصر گفت: «می‌خواستمش، دوستش داشتم. با خودم قرار گذاشته بودم هر جا کشتی می‌گیره، اونجا باشم و بعد از کشتی بلندش کنم. حتی تر کیه هم رفتم». قیصر قدش کوتاه بود، تپل میل هم بود، عاشق بود.

قیصر گفت «یه بار تختی اول جهان شده بود، من یه قالیچه خوشگل خریدم، فرستادم خونه‌شون تو چهار راه حسایی. کارت هم گذاشتم رو قالیچه. یه روز از ارتش چند تا سرهنگ اومده بودن تو کارگاه



## اوقات خوش

آقای شمشادی خودش رو چنین معرفی می‌کنه:  
«من حسین. شمشادی، از رفقای نزدیک آقا تختی.»

○ چطور با هم آشنا شدید؟

• تختی به همراه خانواده اومد پشت مسجد. پشت مسجد سپهسالار، همین بغل. درست نشستن روبروی دیوار ما. دقیق یادم نیست چه سالی اومدن. نزدیک سی بود، ۱۳۳۰. از خانگی آباد اومدن این جا. تختی هنوز گل نکرده بود. اومد این جا گل کرد. خونه اجاره‌ای بود، مال مشیری نامی بود. خلاصه نشستن. به دلیل همسایگی، چشم تو چشم بودیم. سلامی و علیکی و آشنائی. من دو سال از تختی بزرگتر بودم؛ من هفت بودم، اون نه. از در دکون - همین دو کون - که رد می‌شد، سلام می‌فرستاد تو، منم علیک گرم. اون دوره می‌رفت سالن دارالفنون تمرین. خودمونی که شدیم باهاش می‌رفتیم دارالفنون، تماشای تمرین.

○ جدی تمرین می‌کرد؟

• جدی، جدی جدی. خوب بالا و پایین می‌کرد. خیس خیس می‌شد، خیس عرق. ماه رمضان، باز بون روزه هم تمرین می‌رفت. من هم که دیگه بهش عادت کرده بودم، دوستش داشتم، برای افطارش تو همون دارالفنون، نون و پنیر و کره و مغز گردو می‌برد.

○ با حریف‌ها چطور برخورد می‌کرد؟

• به روز تو سالن بودیم. باشگاه سر باز، انتهای باغ شاه بود. تختی داشت کشتی می‌گرفت. ما هم نشستیم بودیم؛ روسکو نشستیم بودیم. حریف از تختی ضعیف‌تر بود، تختی خیلی سر بود، ولی خیلی مدارا می‌کرد. با پوئن کم ازش برد. از تشک که اومد بیرون، یکی از رفقا که اسمش نامی بود، گفت: «آقا تختی می‌خواستی درست بزنی». تختی لب‌گزید و گفت: «آقا، مگه پنبه‌اس؟» هوای مردم رو خیلی داشت. آبروی مردم رو هیچ وقت نمی‌برد.

○ تو محل چطور بود؟

• خوب، وقتی اسم در کرد، تو محل همه می‌شناختنش، ریز و درشت. با مردم، خاکی بود. مردم هم هواشو داشتن. خیلی خجالتی بود. دوست نداشت مردم بر اش جمع شن. ظهرها از مسجد بهبهانی - همین جاست - می‌اومد تو دکون، می‌رفت پشت اون زاویه که پیدا نباشه و مردم نیان تو دکون. این جا زیاد می‌اومد. همه فکر می‌کردن این جا دکون دائمی تخته. همه، مارو نشون می‌دادن، می‌گفتن دائمی تخته.

○ از سال هائی که تختی پشت مسجد زندگی می‌کرد، در ذهن شما چه

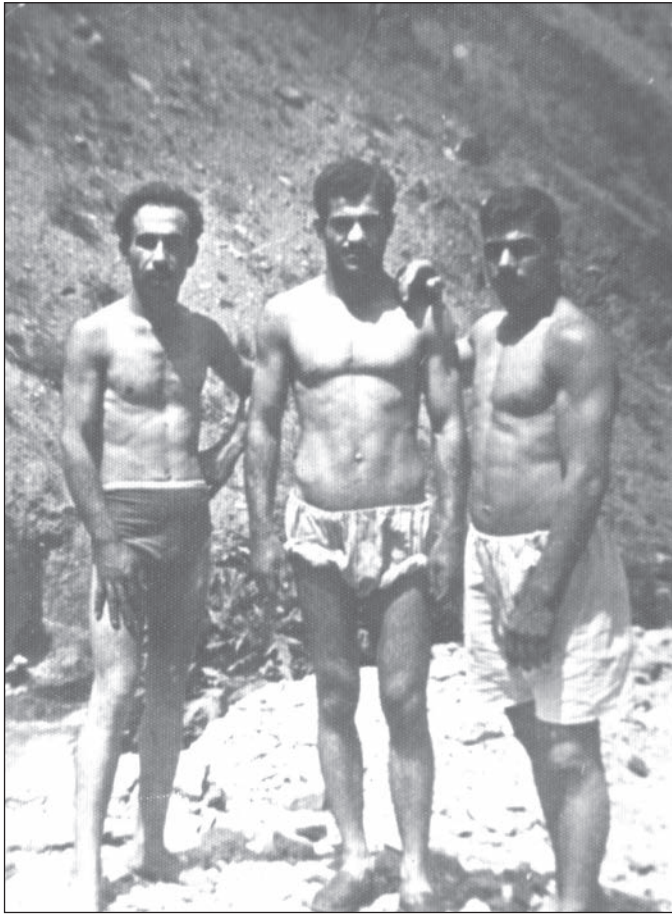
از بهارستان که به سمت سر چشمه سرازیر می‌شوی، بعد از مسجد، هندوانه فروشی چهار فصل راهم که پشت سر می‌گذاری، خوار و بار فروشی قدیمی شمشادی، شاخص و هویدا است. شمشادی، گرد پیری بر سر و صورت، با یک کلاه پوستی همیشه بر سر، پشت دخل و پسر هادر چار چوب در. با اسم تختی گل از گل شمشادی‌ها می‌شکفه. سلامی، بوسه‌ای، حال و احوالی. چای خوش‌رنگی باطعم گس. و بی مقدمه از تختی شروع کردن:

«بعد از کودتا علیه دکتر مصدق، با تختی رفته بودیم آلمان. تو خیابون اصلی فرانکفورت دو تائی قدم می‌زدیم. یه جوون، خیلی جوون تر از تو، تقریباً بیست و چهار پنج سالش بود، به ما نزدیک شد. از بغل و اینور و آنور مرتب نگاه می‌کرد. بهش گفتم: «با آقا تختی کار داری.» رو کرد به تختی و گفت: «آقا سلام، بچه تهرونم، بچه کوچه دردار، خیابون ری. مدتی به آلمان اومدم. این جازن گرفتم. زم آلمانیه. باردار هم هست. می‌خوام بفرستمش تهرون. جرأت نمی‌کنم با هر کسی بفرستمش. آقا تختی هر وقت خواستی برگردی، خانم من رو همراست ببر.» تختی هم گفت باشه. آدرس و تلفن جوون رو گرفتیم و تلفن خومون رو هم بهش دادیم. چهار پنج روز بعد، قبل از رفتن، به جوون تلفن زدیم و قرار گذاشتیم. روزی که خواستیم راهی بشیم، خانم با یک چمدون اومد. دو تا ماشین داشتیم؛ یکی آقا تختی و یکی هم بنز ۱۷۰ من. خانم نشست پشت ماشین آقا تختی. ماشین اونا از عقب و من هم از جلو. آقا تختی به من گفت حسین تند نری. من هم ملاحظه می‌کردم و روونه شدید. چند روزی تو راه بودیم. شب‌ها تو همون ماشین می‌خوابیدیم. به جای مطمئن نگه می‌داشتیم. تختی و من تو ماشین من می‌خوابیدیم و خانم هم تو ماشین تختی. اون خانم باردار هم بود. تختی خیلی هوای خانم رو داشت. می‌گفت: هم امانته، هم مهمونه.»

اون خانم هم تختی رو می‌شناخت و می‌دونست پهلونه و قهرمان جهان. تختی نه زیاد باهاش حرف می‌زد و نه تو چشمای خانم نگاه می‌کرد.

بالاخره رسیدیم تهرون و خانم رو رسوندیم در خونه. در خونه که باز شد و خانم رفت تو، ما هم رفتیم. خانم با همسرش تماس گرفته بود و گفته بود: «پهلون اصلاً تو چشم من هم نگاه نکرد.»

شمشادی ماجرا را که تعریف می‌کرد، هم زمان، کیف هم می‌کرد. نیم قرن عقب رفته بود و سخت هم بیرون می‌اومد. با تعارف به چای و دادن استکان و نعلبکی به دستش، تا حدی از فضا خارج شد.



شمشادی  
حسین  
۱۳۰۷  
تهران - پشت مسجد

اتفاق خوشی ماندگار شد؟

• بزار بهت بگم! تو المپیک ملبورن اول شد، طلا به سینه انداخت. با بچه‌ها در تدارک افتادیم تا تابلو و پارچه سر کوجه بز نیم و مراسم «خوش آمد» راه بندازیم. این جا که می بینی، کوجه بود. الان خیابون شده. کوجه باریکی بود. اون موقع چیزی نبود، مثل حالا لامپ نبود. تیر - مثل تیر دروازه - اجاره کردیم و سوار کردیم و آذین بستیم. فرش‌ها رو هم از خونه آوردیم، پهن کردیم. اتفاقاً اون شب به برف سنگین هم اومد. مش حسن کاری بود، پیش من کار می کرد، پیر مردی بود. گفتم مش حسن، امشب تو د کون بخواب، بیا فرش‌ها رو نبرن. صبح زود پاشدیم، یه دوج داشتیم، کرو کی بود. با دوج رفتم فرودگاه. بچه‌های خانی آباد همه اومده بودن، پسر عمومی تختی هم بود. هوا خیلی سرد بود، هفت هشت تا جیب جلو فرودگاه برای قهرمان‌ها ردیف کرده بودن. اولین جیب مال تختی بود. روش نوشته بودن: «جهان پهلوان تختی». با دوج، پشت جیب‌ها چسبوندیم و اومدیم. قرار بود تو امجد به جلو جیب‌ها گاو بکشن. همین که گاو کشتن، ما تختی رو بلند کردیم و سوار ماشین کردیم و دبرو. تند و تیز اومدیم این جا، پشت مسجد. دیدم جمعیت زیاده، غلغله‌اس. این همه جمعیت نمی شد از تو کوجه باریکه برن خونه تختی. باشگاه دارائی همین جا، مال آقای محب بود، حسین فکری هم که از بچه‌های پشت مسجد بود به آقای محب نزدیک بود. من با دو تاشون رفیق بودم. دیگه از همونجا از باشگاه استفاده کردیم. سر کوجه هم که با گل و چراغ و تابلو و پارچه از قبل تزئین شده بود. هیچی دیگه دو ساعتی مردم جمع بودن و استقبال کردن. ملت که پخش و پلا شدن، دیدم پسر عمومی تختی و بچه‌های خانی آباد اومدن جلو. پسر عمومی تختی به من گفت: «حسین آقا، این کارها چیه می کنی؟ درست نیست. بچه‌های خانی آباد چی؟ به حضرت عباس آگه دوست آقا تختی نبود، جور دیگه بر خورد می کردم.» بالآخره تختی اومد جلو و غائله ختم شد. بالآخره کار خودمونو کردیم. تختی اون موقع پشت مسجد زندگی می کرد. پشت مسجد، اینجا افتخار آورده بود.

• با تختی حسابی خوش بودی آقا شمشادی.

• سال‌های خوشی بود. یه موتور داشتیم. ترک موتور می شوندمش و همه جامی رفتیم.

• اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد؟ نه؟

• آئی گفتی، خوش، خوش. گوش کن! بعد از ازدواجش، یه روز زنگ زد. گفت: حسین بیا پل رومی. اون زمان تو خونه چهارراه حسابی بودن. رفتم

خونش. خونه بزرگی هم بود. چند سال قبل از اون، به تختی و چند تا دیگه از قهرمانا، تو نارمک خونه داده بودن. تختی به من گفت: حسین نمی ری نارمک زندگی کنی؟ منم از دواج کرده بودم، گفتم «باشه آقا، می رم.» هیچی دیگه، یه روز جمعه بود. تختی خودش اومد این جا. زمستون هم بود. خود آقا تختی هم در اثاث کشتی کمک می کرد. پدرم اومد، وقتی دید پهلوان هم کمک می کنه، رو کرد به من و گفت: «ندیده بودیم، صاحب خونه کمک مستأجر کنه.»

خلاصه اسباب بردیم، ظهر هم با آقا تختی کباب خوردیم. از ما اجاره هم نمی گرفت. خدا، تو همون خونه به ما یه بچه داد؛ یه پسر. اسم پسر مون رو گذاشتیم «غلامرضا»، ولی بچه دوسالاش که شد مریض شد، آنفولانزا گرفت و از دنیا رفت. تو اون خونه، ما دیوار به دیوار حبیب بلور بودیم. بلور یه کله پزی دم خونه داشت. اتفاقاً شعبون هم می اومد تو همون کله پزی، سه چهار تا مغز می خورد، بعد می گفت: «ما نمی دونیم با این که سه چهار تا مغز می خوریم، باز به ما می گن بی مخ.»

• خونه نارمک خوش یمن بود؟

• آره خوش یمن بود. تا تختی بود، اوضاع خوش بود. تو د کون، تو محل، رو ترک موتور. همه چی خوش بود. حالا، بازم گوش کن!

• من اومدم این جا گوش کنم.

• خوب! پس گوش کن! یه بار تختی سرا ایستگاه پل سنگی کار داشت. بردمش سر پل سنگی. سر پل بودیم. پل، حصار هم نداشت. همون موقع یه اتومبیل اومد، سه چهار تازن و بچه هم داخلش بودن. ماشینی یه دفعه پیچ



خوشی نداشت. اومد سراغ ما. باورش مشکله، تختی ۷ بار خوابوندش برای ترک. بار هشتم هم بردش پیش یه دکترا برای ترک.

یکی از رفقای خواهرزاده من بر سر یک مسئله خانوادگی با یک نفر، اختلاف جدی پیدا کرده بودن. کار به کلانتری کشیده بود. طرف به هیچ وجه کوتاه نمی‌آمد و رضایت نمی‌داد. همه گفتن کار از آقا تختی برمیاد. یه روز با تختی رفتیم حجره طرف. حجره پائین تر از دکون ما بود. رفتیم و نشستیم. طرف قائله، تختی رو که دید، خودش متوجه شد و گفت: حسین آقا چی کار باید بکنم؟ گفتم آقا تختی اومده این جا، به خاطر پهلوون یه دستخط بنویس و از شکایت صرف نظر کن. همون موقع نوشت. بادستخط که اومدیم، آشنای خواهرزاده من باور نمی‌کرد. گل و گردن تختی رو رها نمی‌کرد. گفت آقا جلو بات گوسفندی کشم. تختی گفت اهل این حرف‌ها نیستیم.

آقا، اومدی ما رو بردی به قدیم. سخته بر گردیم به حالا.  
○ تا برنگشتیم به حالا، بریم تو تشک. کدوم کشتی هاش در ذهن شما نقش بسته؟

کشتی با علی غفاری خیلی قشنگ بود. غفاری نامدار بود و تختی بی نام و اول کار. تختی با اون کشتی گل کرد. غفاری رو که برد، همه گفتن «این کیه؟»

کشتی پهلووانی اش با حسین نوری هم قشنگ بود.  
○ بحث و صحبت سیاسی هم با هم داشتین؟  
• مصدقی بود، خیلی هم مصدقی بود. در طرفداری از مصدق، پیشوونی سفید بود. رژیم هم کامل می‌دونست. ولی خوب تختی اهل نطق نبود، خیلی دهن نداشت. بر خلاف آقای شاه حسینی - بچه سر چشمه بود - که نطق بود و دهن داشت، تختی کم حرف بود.

○ دودعه کامل با هم بودید، دروغ از او شنیدید؟  
• نه اصلاً. اهل دروغ نبود. نماز خون، روزه گیر و خوددار.  
○ آقا شمشادی دیگه چه؟  
• دیگه، معرفت. اگه یک چائی کسی رو می‌خورد، بهش ده تا چائی می‌داد.  
○ دیگه؟  
• دیگه؟ باقی عمر آقا.

خورد و رفت لب پل. ماشین تو مرز سقوط بود. زن و بچه‌ها اگه پیاده می‌شدن، ماشین می‌افتاد پائین. آقا تختی و من از پشت، ماشین رو نگه داشتیم. زن و بچه‌ها درو باز کردن و یواش اومدن پائین. همه پیاده شدن، راننده هم پیاده شد. ماشین رو هم کشیدیم عقب. وقتی همه اومدن پائین، تختی رو شناختن. خیلی تشکر کردن. می‌خواستن برن عروسی، اصرار و اصرار که شما هم بفرمائین عروسی. تختی هم باهمون صورت خجالتی قبول نکرد و اونهارفتن.

○ پس شما زودتر از تختی از دواج کردین؟  
• بله آقا جون. خوب من دو سال هم بزرگتر بودم.  
○ شما هم عروسی تختی رفتید؟  
• یه روز ده پونزده تا کارت آورد و گفت مال بچه‌ها. من عروسی نفرتم، بچه‌ها همون رفتن، عروسی تو باشگاه دانشگاه تهران بود، تو دانشگاه تو خیابون شاهرضا. بچه‌ها که رفتن، تختی بهشون گفته بود: «باباتون نیومد؟» بچه‌ها گفته بودن نه. تختی هم گفته بود: «می‌دونستم چون مخالف بود.»  
○ آقای شمشادی با او همسفر هم بودید؟

• شمال زیاد می‌رفتیم. یه روز آقا تختی گفت حسین می‌خوایم بریم گرگان. گفتن باغ بزرگی تو گرگانه، می‌خوان بدن به من. رفتیم گرگان، یکی از رفقا هم تو گرگان بود که خوار و بار فروشی داشت. همگی رفتیم برای دیدن باغ. باغ شاه توت خیلی خیلی بزرگی بود؛ فرض کن از سیروس تا مولوی. تو که رفتیم، دیدیم یک عده فقیر فقرا تو باغ زندگی می‌کنن. پرسیدیم قضیه چیه؟ گفتن دولت نمی‌تونه باغ رو از فقرا بگیره، حالا قرار که باغ رو بدن به تختی. تختی گفت "باغ نمی‌خوام. این همه ملت این جا نشستن. باغ ارزونی همین‌ها." اتفاقاً یک مختصر زراعتی هم در گوشه و کنار باغ راه انداخته بودن. با وضع خیلی بدی زندگی می‌کردن. گفتیم عطاش به لقا ش و اومدیم. باغچه لواسان هم زیاد می‌رفتیم، جمعه‌ها، اون جا بیکار نمی‌نشست. بچه‌ها رو، به کار می‌گرفت تا باغچه رو جین کنن. دوست داشت باغچه، رو پا باشه. یک موتور آب هم خرید بود. خودش مرتب بود، دوست داشت همه چی مرتب باشه.  
○ در بر خورد با پیرامون چقدر حساس بود؟  
• هم حساس بود، هم پرس. پائین مغازه ما، دستفروش زیاد بود. یک سری اومده بودن بساط پهن کرده بودن. یکی از اونها معتاد شده بود و حال و روز



حجار نیا  
محمد حسین  
۱۳۱۰  
تهران - مولوی،  
اسماعیل بزاز

# خون ایران

سنگ بری «وطن» در جاده ورامین از سنگ بری های مشهور در دهه های نه چندان دور است و خانواده حجار هم، شاخص در این حرفه و صاحب سنگ بری. دو پسر از دو پدر از خانواده حجارها، هر دو آشنا با غلامرضا؛ حسین حجار نیا و جواد حجار زاده. جواد حجار زاده سنگ مزار شمشیری و تختی را نصب کرده و حسین حجار نیا در سفرهای تختی به آلمان، میزبان او بوده است. او نیز در «میدان آشنائی ها» یا همان باشگاه پولاد به تختی پر خورده است:

در باشگاه پولاد، تختی کشتی گیر بود و من هم «یالانچی پهلوان»؛ پهلوان دروغی. هم کشتی می گرفتم، هم تو بازار بودم. تو دارالفنون هم تمرین می کردم. از جوونی در این دو کانون به هم بر خوردم. آشنائی آغاز شد، اما بیشترین اوقات رو در آلمان با تختی گذروندم. بگذار قبل از این که به آلمان بریم، بپرمت رم.

۰ رم ۱۹۶۰

• بله المپیک رم من، حسین نوری و پرویز عمو و غلی که از مدیران فدراسیون شنا بود، با خرج خودمون رفتیم رم، تا کشتی های تختی رو تماشا کنیم. کشتی معروف تختی در رم با «عصمت اتلی» ترک بود. شب قبل از کشتی با اتلی، در رم قدم می زدیم. آقای تختی به من گفت: «همدس (محمد حسین) پنج شش ماه پیش تو تهران با اتلی خیلی راحت کشتی گرفتم، کشتی فردا برام

هم تعداد چاپ رو گفت. تختی حرفی زد که خیلی عجیب بود و نشون دهنده درک و درایت سیاسی او بود. تختی گفت «خسرو خان بالای روزنامه ننویسین ارگان رسمی». شما تو آلمان دست و بالتون بازه، این جا آزاده و آزادانه می نویسین. اما بچه های جبهه تو ایران اذیت می شن و تحت فشار قرار می گیرن. کلمه ارگان به این مواضع رسمیت می ده. آگاه ارگان ننویسین،

بار بچه ها سبک تر ه.

۰ دومی؟

• دومی مفصل تره؛ تختی اومد آلمان، یکی از دوستان مشترک به نام خسرو بیگدلی که در کلن بود و ورزش هم می خوند و تحصیلات تربیت بدنی رو تعقیب می کرد، تختی رو دعوت کرد. من هم گفتم باشه میایم. پشت اون، دانشجوئی تماس گرفت به نام غلامرضا رحیمی، چشم این دانشجو در تظاهرات ضد شاه در آلمان نابینا شده بود. رحیمی همون روزی تماس گرفت که بنا بود بریم سراغ بیگدلی. سر دوراهی قرار گرفتم. آقای رحیمی هم همون روز می خواست آقای تختی رو ملاقات کنه. من می دونستم که آگاه به تختی بگم چه کنیم؟ می گه با دانشجو قرار بذار.

زنگ زدم به بیگدلی و گفتم نمیایم. عوض اون، با تختی رفتیم منزل دانشجو. آقای رحیمی موقع دست دادن، عینک مشکی به چشم داشت، دست نداد. دوستش گفت که او نابیناست. صحبت شروع شد و

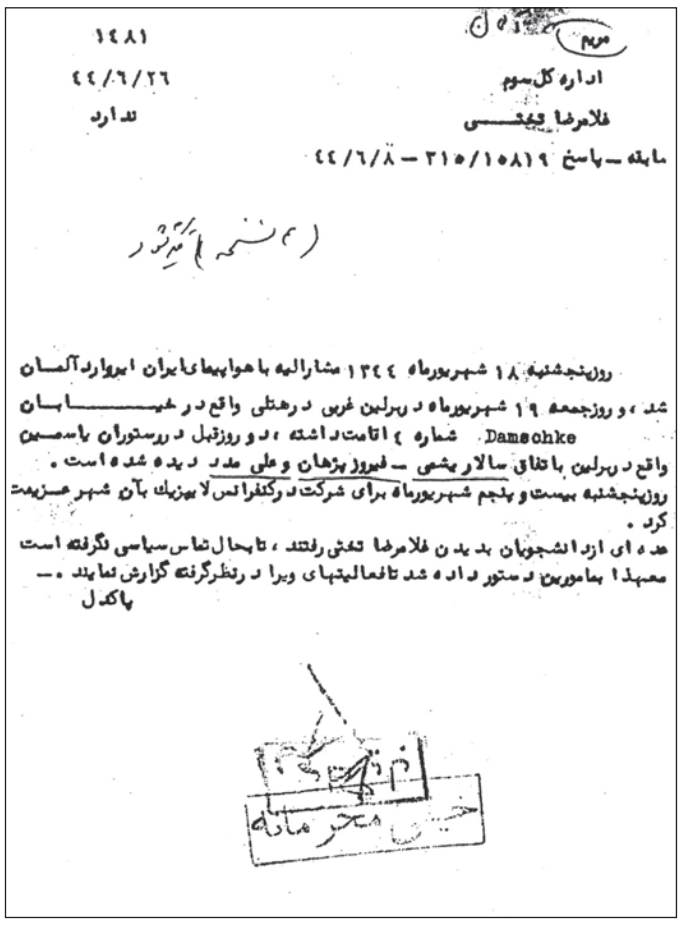
راحته ولی باید حواسم جمع باشه. «فردا رفت و تشک مقابل اتلی، اتلی مرتب باز دست تختی فرامی کرد، آگاه قوانین مثل حالا بود، حتماً خطار می گرفت. آخر کار اتلی اومد زیر بگیره، تختی واکنش نشون داد، خاک گرفتن ولی خاک نبود. حالا چرا این طور شد؟ مربی تیم ایتالیا «وری آوجه» ترک بود، فضای رم به نفع ترکها بود. تختی که خوابیده بود تو خاک، اتلی کاری ازش بر نیومد. اما اتلی که رفت تو خاک تختی، تختی سگک معروف رو گرفت، اما وقتی رفت بتابونه، سوت روزدن و کشتی رو به نفع اتلی اعلام کردن. خیلی بی انصافی بود. شب شش کست باز هم تو خیابون قدم می زدیم. تختی کلاه

رواز سرش برداشت و گفت: «همدس بزن تو سر من.»

• شما مقیم آلمان بودید؟

• من فعالیت اقتصادی داشتم و در کلن و مونیخ دفتر «تهران اکسپورت» رو، دایر کرده بودم. تختی زیاد به آلمان می اومد. دو واقعه تو آلمان به طور کامل در ذهن من نشست کرده:

یک بار که به آلمان اومد، خسرو و قشقائی هم در آلمان بود. خسرو از جبهه ملی با تختی آشنا بود. خسرو به منزل من زنگ زد، من با او آشنا نبودم. از من سوال کرد تختی پیش شماست؟ گفتم بله و دعوتش کردم. خسرو خان که اومد روز نامه باختر امروز چاپ آلمان رو برای تختی آورد. تختی باختر امروز رو که خونده، به خسرو خان گفت، چند تا چاپ کرد دین؟ خسرو خان



فکر ایرانی ها بود. خون تختی، ایرانی بود. و گرنه خیلی های دیگه هم به آلمان می اومدن، اما کاری به این کار هانداشتن. خون پهلوون، ایرانی بود.

صاحبتشخیصیه. اما تختی از طریق دانشجویان، پول مورد نیاز رو فراهم کرد و به آقای رحیمی داد. تو آلمان هم به

آقای رحیمی، شرح حال خودش رو به تختی گفت. رحیمی زمانی که در بیمارستان در حال مداوا بوده، یک دختر خانم آلمانی خیره، اوروز روزهای شنبه با قاطر از کلن به دارمشتاد می برده و پیش خانواده خودش نگهداری می کرده و یکشنبه هادوباره برمی گردونده. تختی داستان رو که شنیده، اشک تو چشمش جمع شد. آدرس خانواده آلمانی رو گرفت. یک جامه دان همراهش بود که توان هدایائی بود که در آلمان بهش داده بودن، مثل جاسیگاری نقره. با جامه دان رفت خونه دختر خانم آلمانی و تشکر کرد و هدایا رو هم بخشید به اون خانواده.

اما پسر! آقای رحیمی برای عمل چشمش لنک ۱۲۰۰۰ مارک بود. سفیر ایران در آلمان اون موقع آقای اردلان بود. با تختی رفتیم پیش سفیر. خیلی احترام گذاشت. گفت پهلوون زورم به تونی رسه اما کامل در خدمت هستم. تختی ماجرا رو گفت و خیلی صریح و قاطع به سفیر گفت: «آقای اردلان این پول رو تهیه کن». سفیر گفت: «آقای تختی اگه سفارت هم نده، خودم فراهم می کنم. من که نمردم».

از اتاق سفیر که او مدیم بیرون. تختی گفت: «قول داد ولی جرات نداره پول رو به ما بده» و اتفاقاً هم نداد. اونجا هم دیدم درک تختی خیلی بالاس و آدم

بازگشت از المپیک ۱۹۵۶ ملبورن و جیب استقبال از تختی



مدارهای پیرامونی:

«ورزشی‌ها»

کیومرث ابوالملکی

سید رضا سکاکی

مرتضی مسعودنیا

حسین فکری

حسین عرب

ابوالفضل حسین پور

پرویز عرب

منصور امیر آصفی

## آقای آقاها

بس «چقر». اما به هر روی پس از چند نشست و برخاست لب به کلام می‌گشاید، لیک، به «اختصار» و «اقتصاد»:

یک عصری بود، در باشگاه پولاد، بچه‌ها رو تمرین می‌دادم، مرور فن داشتیم. جوونی بین تماشاگرها نشسته بود و تمرین رو تماشا می‌کرد. به دنبال مسئله‌ای، اون جوون خنده بلندی کرد که به جان بود و تو ذوق می‌زد. من به او تذکر دادم و او قدری دلخور شد. بعد از تمرین سعی کردم دلخوری او رو حل کنم و از دلش در آرم. به طرفش رفتم و خوش و بشی کردم. از وضعیتش که پرسیدم گفت: در خوزستان کار می‌کنم، برای دیدن بستگان به تهران آمدم.» دستی به پشتش زدم، برو بازوش هم خوب بود. این طور که می‌گفت و معلوم بود، قبلاً کار کرده بود. اظهار تمایل کرد که اگر فرصت بشه، کشتی کار کنه. اون جوون غلامرضا تختی بود.»

• شما با تمایل جوان چطور برخورد کردید؟  
○ «حسین رضی خان مدیر باشگاه پولاد رو با تختی آشنا کردم. آقای رضی زاده هم که عمرش رو گذاشته بود برای بچه‌ها، با او برخورد گرمی کرد. تختی هم در تهران ماندگار شد و بعد از اون مرتب به تمرین می‌اومد.»

• پس روابط شما با جوان ادامه داشت؟  
○ ادامه داشت تا رسید به سرفصل مسابقات جهانی سال ۱۹۵۴ توکیو. تختی اون زمان اسم و رسمی به هم زده بود؛ نایب قهرمانی در المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی و یک سال قبل از اون، کسب نقره جهانی.

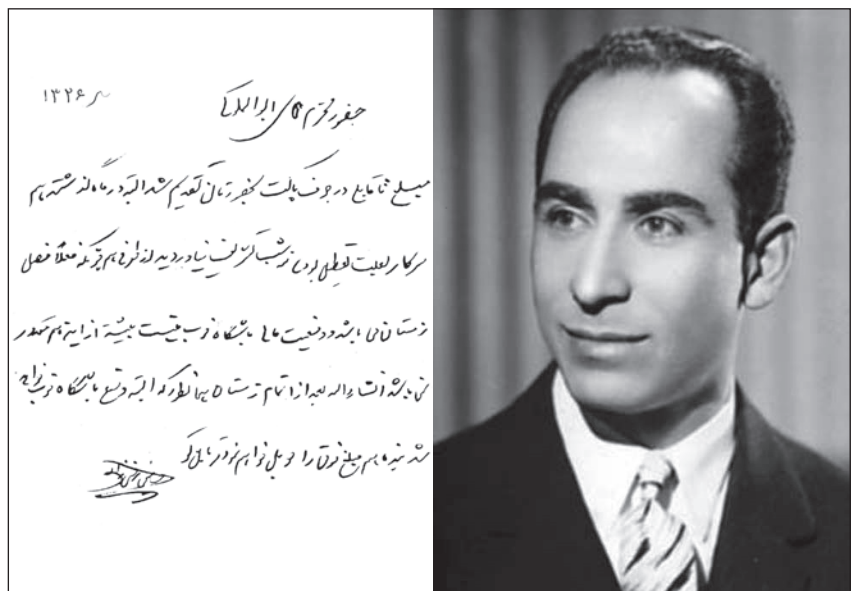
به عنوان سرمربی، تیم رو آماده می‌کردم برای حضور آبرومندان در توکیو. افراد منتخب هم عموماً قدر بودن: ملاقاسمی (محمود)،

در سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۸ و... در کنار تشخیص و متانت خاص خود، پیشوند «استاد»ی را از دیرباز نصیب «پیر» کشتی کرده است. هم سالان و کوچکترها و شاگردان، جملگی او را «استادابوالموکی» می‌خوانند.

استاد موسسید و کارنامه «پیر»، در ۸۵ سالگی از بخشی از جوانان اکنونی، سر حال تر و تیز و فرزند تراست. مسیرهای طولانی را پیاده طی می‌کند، پله‌ها را دو تا یکی بالا می‌رود و مهم تر؛ هفته‌ای سه روز پانزده - بیست نفر را شنا می‌آموزد. دود کننده استاد، هنوز لهیب دارد. منزلش نیز با یک همسر مهربان، مراقب و تیمار دار، در چهار فصل، گرم گرم است؛ بستی تابستان، جای ولیموی پائیز و قهوه داغ زمستان، براه براه است. اما استاد در منزل باز، بس سخت کلام است و به هنگام «مصاحبه»

کسب عنوان قهرمانی کشتی آزاد و فرنگی کشور در سال‌های آغازین دهه ۲۰، در بر کردن کسوت دبیری ورزش در دبیرستان‌های تهران از سال تحصیلی ۲۵-۱۳۲۴ و استادی رشته کشتی در دانشسرای عالی تربیت بدنی، دانشکده تربیت بدنی و دانشگاه ملی در حد فاصل سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۴۷، دستیابی به عنوان نخستین داور بین‌المللی کشتی ایران در سال ۱۳۲۸، سرمربیگری تیم ملی کشتی آزاد ایران در مسابقات جهانی ۱۹۵۴ توکیو، دبیری و نایب‌رئیس فدراسیون کشتی ایران در سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۵۱، تدوین اولین کتاب علمی آموزش کشتی در سال ۱۳۲۴، سرپرستی برگزاری رشته‌هایی چند در بازی‌های آسیایی ۱۳۵۳ تهران و ایفای مسئولیت در نقش شهردار دهکده المپیک

ابوالموکی، کیومرث، ۱۳۰۳؛ تهران - امپریه





گیوه چپی، یعقوبی، عرب، توفیق، فردین، تختی و زندگی. تمرینات هم جدی بود و شانس تختی و زندگی برای کسب مدال از همه بیشتر. شش، هفت سال از زمان اولین برخورد در باشگاه پولاد می گذشت. تختی هم تفاوت های بسیاری با جوان تازه از خوزستان بازگشته پیدا کرده بود: هم تو کشتی هم تو جامعه.

• شما به عنوان سرمربی، اردو نشینان تو کیو را «هم قسم» کرده بودید؟ درسته و چرا؟

○ درسته، درست. پنجاه و پنج سال از واقعه می گذره، اما هنوز برام تر و تازه اس. سندی دستخط خودم و امضای برویچه ها رو دارم. سند رو خاطره رو تازه تر نگه می داره. سند رو کنار مطلب چاپ کن، موضوع زنده میشه. بعد از کودتای ۳۲، دستگاه ورزش دستخوش آشفتگی و چند دستگی شد. هر طرفی هم می خواست مهار ورزش خصوصاً کشتی رو بدست بگیره. بدین ترتیب در زمانی که ریاست فدراسیون به عهده آقای جمال الدین قطب بود، تلاش بسیاری می کردن که به حوزه قدرت فدراسیون نفوذ کنن. همون موقع قصد داشتن در مسائل اعزام تیم ملی به رقابت های قهرمانی جهان ۱۹۵۴ در توکیو هم، اعمال نظر داشته باشن. خوب، من هم به هر حال سرمربی تیم ملی کشتی بودم، کشتی ایران هم در سال های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ در هلسنکی چه در قهرمانی جهان و چه در المپیک، اسم در کرده بود و آبرویی به هم زده بود. طبیعی بود که در مورد وضعیت آشفته ای که بوجود آمده بود، نگران باشم. برای جمع و جور کردن اوضاع و انسجام تیم، برنامه ای به ذهنم رسید:

ابتدا با فرد فرد بچه ها به طور خصوصی

• تیم ایران برای اولین بار در رقابت های قهرمانی جهان با هدایت شما به مقام سوم رسید و مدال زرین، دشت کرد، استقبال از تیم عنوان دار، به چه ترتیب بود؟

○ استقبال پر شکوه بود، خستگی ها در رفت. استقبال و تعریف و تمجید و مهمانی و پاداش پاداش هم خودش ماجرائی داشت:

پاداش های نقدی قابل توجهی به تیم داده شد. اما هر وقت صحبت می کردیم که دور هم جمع بشیم و پاداش رو تقسیم کنیم، تختی زیاد اعتنا نمی کرد و می گفت وقت ندارم. بالاخره بعد از چند روز با پیگیری بچه ها، تو چلو کبابی مجلسی در میدون بهارستان که توسط آقای علیمردانی که خودش هم کشتی گیر بود، جمع شدیم و تختی هم اومد. بعد از نهار، سر صحبت بر سر تقسیم پاداش باز شد، ولی تختی زیر بار نرفت که نرفت. منش خاصی داشت، با این که نیاز هم داشت حاضر به گرفتن پاداش نشد.

• با تختی سفرهای طولانی، زیاد رفتید، قدیمی ترها می گفتند: «مرد تو سفر محک می خوره» و یا توصیه می کردند که «مرد رو تو سفر بشناس»، شما چطور شناختیدش؟

○ بله، قشنگ می گفتن: «در سفر باید شناخت مرد را». تو سفر و غیر سفر، یک شخصیت واحد داشت. تختی برای خودش تیپ بود، محیر العقول نبود، ولی تیپ بود،

صحبت کردم و همه بچه ها رو در آذر سال ۳۲، اوائل آذر - به منزل دعوت کردم. همه اومدن، توفیق، تختی، زندگی، گیوه چپی، یعقوبی، ملاقاسمی و عرب. فردین و کوکبری به جلسه نرسیدن. یک صبح زودی بود. خودم بحث رو شروع کردم و ضرورت یکپارچگی تیم و اتحاد و انسجام رو، پیش کشیدم. بچه ها هم نظراتشون رو گفتن. بعد از همه بحث و گفتگوها، پیشنهاد شد برای هم پیمان شدن و پایبندی به پیمان، به قرآن، هم قسم بشیم و عهدنامه ای رو امضاء کنیم. باسلام و صلوات قرآن آوردیم. بعضی از بچه ها وضو گرفتن و نماز خوندن، از جمله تختی. بعد بچه ها دست روی قرآن گذاشتند و متنی تهیه کردیم:

"من به قرآن مجید قسم یاد می کنم که به رفقاییم آقایان ملاقاسمی، یعقوبی، گیوه چپی، توفیق، عرب، زندگی، ابوالملوکی که با من هم قسم می شوند، خیانت نکنم و همیشه از منافع آنها تا آن جا که مقدورم است دفاع کنم و از هیچ گونه کمک و فداکاری دریغ نکنم." قسم نامه امضاء شد و هم قسمی مردانه، زمینه مناسبی برای توفیق تیم در توکیو ۱۹۵۴، فراهم کرد. گرچه تختی روی سکو نرفت و چهارم شد، اما عباس زندگی و توفیق، جهانبخت، طلا کسب کردن و فردین هم نقره گرفت. به این ترتیب تیم از مخاطرات سر راه خود، حفظ شد.



سفر و اسرار:

مربی پشت به شیر سنگی، تختی سوار بر شیر، گبه‌چی، معروف‌خانانی و توفیق‌آز دیگر همسفران



۳۲/۹/۶  
 من بر آن مجله قسم یاد میکنم که برنمایم ۵۰  
 ماهی - مودینه - کیر، چن - آنتی - عب - تختی - زندی  
 که با من هم قسم میکنم خجاست نکنم و پیرس از خانم آمانا تا آمانا که  
 متودم است دفاع کنم و از پیرس که نگه و ندا که در دفاع کنم  
 و صحبت ما ۱۰ در به می شود در تاریخ کونیم  
 در تاریخ ۳۲/۹/۶  
 در تاریخ ۳۲/۹/۶

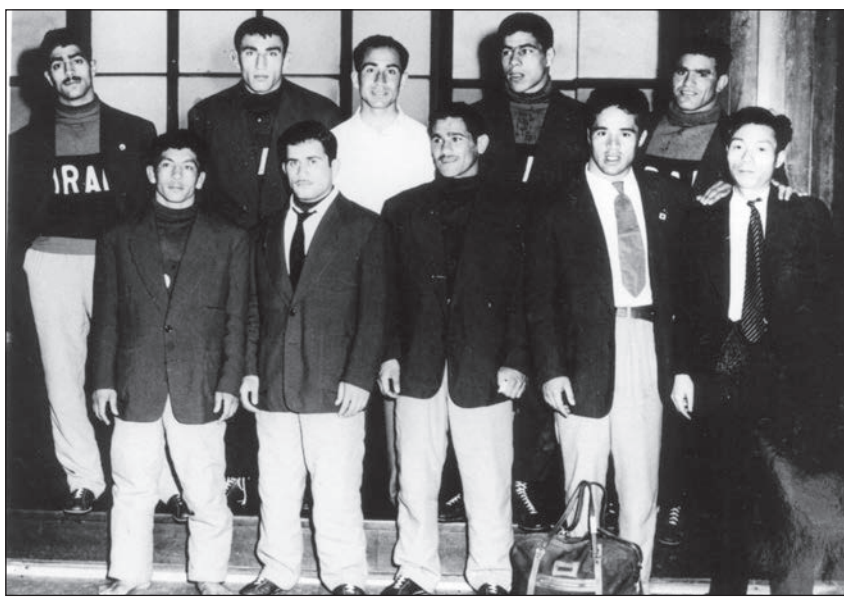
قسم نامه معروف

«از روز اول پابه پات او مده، تو هم که محلش نمی گذاری. اقلادم آخری برو، یک احوالی بپرس.» سرش رو انداخت زیر و رفت پشت سکو پیش دختر خانم. ما که نفهمیدیم چی شد. ولی خیلی سریع برگشت و سرخ سرخ. شرم اجتماعی اش و شرم ورزشی اش بی مثال بود. تواضعش، وارستگی اش، خنده اش و «سرخ» اش. او هر روز، ملایم تر، متواضع تر و «آقا» تر. یاد آقای آقاها به خیر.

یک تیپ ویژه. این تیپ ویژه چند وجه داشت: مرد هموار بود، "کشتی گیر". خوب کشتی می گرفت: اگه سگک می نشست، دیگه نشسته بود. اگه سگک می گرفت، دیگه گرفته بود. بچه "خوبی" بود: عاطفه، احترام، شرم، حیا و سجایا. این شد دو وجه. وجه سومش هم "مردم داری" بود: هوای همه رو داشت.

تو ورزش یک اصطلاح مرسوم بود: می گفتن طرف «خوبه». «تختی خوب» بود، به عنوان یک ورزشکار، به عنوان یک مرد و به عنوان یک جوون مرد. ولی حالا که گفتی سفر، از سفر می گم. این ماجرا، جایی مکتوب نشده. مکتوبش کن:

باتیم ملی کشتی آزاد در مسابقات جهانی ۱۹۵۴ توکیو. در این مسابقات جهان بخت وزندی با گرفتن طلا و محمد علی فردین با گرفتن نقره ایران را به مقام سوم رساندند



برای برگزاری چند دوره مسابقه به بلغارستان دعوت شدیم. تیم رو به صوفیه و چند شهر دیگه بردیم. از تو همون صوفیه. یک دختر خانم بلغاری، می نشست روی سکو و به تختی خیره می شد، مبهوت تختی بود. علاقه اش از مبهوتی اش پیدا بود. با این که بلغارستان کمونیستی بود و تردد مردم به شهرهای مختلف مشکل بود و از اول تا آخر هم برای ما، مراقب گذاشته بودن، هر شهری که می رفتیم، دختر خانم رو تو ورزشگاه می دیدیم؛ چشم از تختی بر نمی داشت. بالاخره روز آخر شد و موقع برگشت. دختر بلغار تو ایستگاه راه آهن هم اومد و باز هم خیره به تختی بود. تختی رو صدایش زدم و گفتم:



## وجد و درد استاد

غلامرضا تختی بزرگتر بوده و سیر رشد او در محل و ورزش را نظاره کرده، از عمل تختی در المپیک رم به هنگام تقدیم پرچم به جعفر سلماسی نخستین مدال آور ایران در المپیک ۱۹۴۸ لندن، بس متاثر است:

«من به عنوان مربی در چند مسابقه که تختی شرکت داشت، حضور داشتم. در المپیک‌ها رسم بر این است که در اولین روز و هنگام افتتاح، مراسم باشکوهی برگزار می‌شود که تمام تیم‌ها در آن شرکت می‌کنند و در جلو هر کاروان، پرچم همان کشور بدست یکی از قهرمانان آن کشور حمل می‌شود. در سال ۱۹۶۰ در رم، وقتی تختی را برای حمل پرچم ایران انتخاب کردند، او رفتاری از خود نشان داد که موجب اعجاب همگان شد. تختی نگاهی به جمع کرد و گفت: از من پیشکسوت‌تر در این جا حضور دارد و او جعفر سلماسی است که در سال ۱۹۴۸ اولین ایرانی بود که مدال گرفت. سلماسی در آن زمان مربی تیم وزنه‌برداری بود. اشک شوق و حق شناسی که در چشمان سلماسی درخشید، در خشخش وجود خصلت پهلوانی در تختی بود.»

استاد، برگرفته از نوع رفتار تختی با سلماسی، او را هم مسلک «پیربار ولی» (پوریا) می‌خواند و پیرباری را در ردیف سجایای تختی می‌داند. استاد که از این صحنه به وجد آمده بود، در المپیک بعد، از مشاهده آن چه بر «سرگل» کاروان ایران در اردوی آمادگی رفت، به درد آمد:

«در جریان اردوی المپیک توکیو در دانشکده افسری، عده‌ای که ماموریت داشتند با تختی بد رفتاری کنند، وضع بدی را در آن محیط

در میان ۳۰ دانشجویی که در مهرماه ۱۳۱۸ به عنوان دانشجویان دوره دوم به دانشسرای تربیت بدنی وارد شدند و در سال ۱۳۲۰ دبیران ورزش جوان لقب گرفتند، سیدرضا سکاکی از شاخص‌ترین هاست. وی که تحصیلات خود را در رشته‌های ادبیات و جغرافیا نیز ادامه داد و از دبیران بس خوش ذخیره از دانش محسوب می‌شد، «ادیب» جامعه ورزش ایران است: هم حافظ زنجیره‌ای از اشعار سروده پردازان ایران و هم سخنوری مسلط بر کلام و ناطقی مجلس آرا. در قوت حافظه‌اش نیز همین بس که در مراسم یادبود تختی در سال ۸۷ در مسجد حسینیه ارشاد، در دوازده دقیقه اول گویش خویش، قطعاتی از نظم و نثر سعدی را در ۸۷ سالگی، از بر خواند؛ بی‌یادداشت، بی‌مکت و بی‌نکت.

استاد شیرین بیان، در جوانی از صوت خوش نیز بهره‌مند بوده است. استاد سیدرضا سکاکی دبیر بس نام‌آشنای دبیرستان هدف، سرپرستی کاروان ورزشی ایران در المپیک ۱۹۶۴ توکیو را نیز عهده‌دار بوده است. استاد، خانی آبادی نیز هست و همسایه خانواده تختی:

«آقا رجب پدر غلامرضا، بر تختی بر بالای یخچال می‌نشست، سبد و گاری خریداران را پراز یخ می‌کرد و به همین علت، به «تختی» شهرت یافت و خانواده نیز به طور رسمی و شناسنامه‌ای فامیل تختی بر خود داشتند.»

سیدرضا در کودکی از خریداران یخ ارباب رجب بوده است. ارباب رجبی که به والد وی که در مسجدی قندی خانی آباد، سیدالقرء (آقای قاریان) بوده، ارادات داشته است. وی که حدود یک دهه از



جهان پهلوان تختی

که علتش را ببرسم، از مزاحمت‌ها و نیش‌زبان‌ها آگاه بودم....  
با تختی بیرون آمدم و پس از مدتی با او بودن و دلداری دادن گفتم  
که آن شب در اردو نباشد و به منزلش برود و استراحت کند ولی  
می‌دانستم که محیط ایجاد شده علیه او، «دستور» است.»

که باید عاری از تشنج باشد، ایجاد کردند به طوری که طاقت تختی و  
مقاومت او پایان یافت. یک شب که دیگر نتوانست حضور در آن جمع را  
تحمل کند، آمدروی پله‌های ورودی اردو نشست و من هنگام سرکشی  
به اردو متوجه شدم، در کنارش نشستم، دل شکسته بود و حاجتی نبود

توکيو ۱۳۴۳، المپیک ۱۹۶۴  
تیم کشتی آزاد ایران، تختی، مهدی زاده، صنعتکاران، موحد، سیف پور، خدابنده، حیدری و عباس زندی (مریی)





## «آبشار»ی بود

«معرف حضور»، از واژگان مرکیبی است که در گذشته کاربرد وسیع تری داشت. وقتی در مورد شخصی چنین عنوان می شد که «ایشان معرف حضوراند»، همگان در می یافتند با نام شخص یا خود شخصی مواجه می شوند که در عرف، شاخص است و آشنا. آقای مسعودنیا به دواعتبار، در عرف، شاخص شده بود:

دبیر ورزش سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۵۷ دارالفنون و دیگر مدارس شاخص پایتخت، دست راست مدیران، چهره ملموس اردوگاه منظره

و تولیدکننده و صادرکننده کراوات و صاحب یک کراوات فروشی پاتوق در کوچه رفاهی.

آقای مرتضی مسعودنیا معرف حضور همه موسسیدان و میان سالان تهرانی است و اکنون نیز سر حال تر و قبراق تر از بخشی از جوان سالان؛ شنای همه روزه، کوه همه روزه، پیاده روی همه روزه. روحیه بشاش همه لحظه.

این «تیپ ویژه»، هم در سالن دارالفنون در کنار تختی بوده و هم در سفر با او. معلم قدیمی در روایت هم ویژه است. با زیر و بم صدا و با خنده‌ها و ابروگرها:

در دورانی که دبیر ورزش دارالفنون بودم،

سالن دارالفنون سالن شماره یک ایران بود. اون موقع که سازمان ورزش امکانات ویژه‌ای نداشت. فدراسیون‌ها هم، آروم آروم از نیمه دهه ۲۰ به این طرف شکل می گرفتند. از این رو تمرینات تیم‌های ملی از جمله تیم کشتی در دارالفنون انجام می شد و مواردی بود که اردوها هم، همونجا برپا می شد.

سالن در قسمت شمالی دارالفنون بود. تختی هم برای تمرین به سالن می اومد.

مرتب - منظم بود. تمرینش هم تمرین بود؛ نرمش و گرم کردن و عرقی و تن زدنی. اخلاقی هم خوب و خیلی روبه راه بود. تو کشتی مثل او نداشتیم. تختی، سرمایه ورزش شده بود. تو کشتی وزن هفتم بود ولی تو اخلاق، مافوق.

یه عده هم برای تماشای سالن می اومدن. اونجا خیلی‌ها تمرین می کردن؛ امامعلی حبیبی، حیات غیب‌ها لتریست، نامجو و بقیه. اما تختی برای تماشاجی‌ها، جاذبه دیگه‌ای داشت.

○ به مغازه هم سر می زد؟  
سی، سی و پنج سال تو مغازه بودم. جای مغازه هم عالی بود: رفاهی سر لاله زار. پاتوقی بود، حسن سعدیان می اومد، فردین می اومد، فوتبالیست‌ها، والیبالیست‌ها، بسکتبالیست‌ها همه و همه. تختی هم می اومد. او که وارد می شد،

محل و راسته و مغازه گرم می شد. وقتی برای زلزله هم پول جمع می کرد، مسسیرش از مغازه هم می گذشت. راه که می افتاد، واسه خودش آبشاری بود.

خوب، مصدقی هم بود. دیگه از همه جهت، مردم می خواستنش.

○ دارالفنون، مغازه، لاله زار. سفر چی؟

اما سفر. تیم کشتی که به ترکیه رفت، من هم به عنوان داور، همراه تیم بودم. بعضی رقابت‌ها رو، من سوت می زدم. مسابقات دوستانه بود. بعد از اتمام مسابقات ترکیه، به اتفاق تختی، دو نفری رفتیم مونیخ. بلیط گرفتیم رفتیم بلغارستان، از اونجا هم به آلمان.

من چند بار به آلمان رفته بودم و ماشین می آوردم. تختی در ترکیه به من گفت: «آقا با هم بریم آلمان، منم می خوام ماشین بیارم.» سفر هفت روز طول کشید. تختی آشنا و دوست زیاد داشت. تو اون سفر چند شب با رفقا و هم فکرها بود و یک شب هم به هتل محل اقامت من اومد. هم خوش خلق بود، هم خوش سفر. خوب، ما هم که معلم بودیم، داور بودیم، همه جور احترام ما رو داشت.

در مجموع «خوب» بود. خوب بود که تختی شد.

## تاج سر محله ما

الهی در مجله، بلور را کشته بود. لابد این دفعه هم از اون دفعه هاست و این هم یک شوخی است» گفت نه به خدا - منهم وقتی شنیدم باور نکردم ولی همین الان به پزشکی قانونی تلفن کردم - رفیق دکترم گفت تختی این جاست.

محب و بنایان مدیران باشگاه‌های دارائی و کورش به من رسیدند و خبر را شنیدند، باور نکردند. وقتی کار به قسم و آیه و خدا و پیغمبر رسید هر دو شان مثل آدم‌های برق گرفته خشکشان زد، یک کمی به هم نگاه کردند، بعد هم با هم گفتند بیچاره تختی؟

حیف شد، هر سه مان به طرفی رفتیم تا گریه یکدیگر را نبینیم. بنایان روی پله‌ها بلند بلند گریه می‌کرد. اون قسمت که ما بودیم همه چشم‌ها قرمز و صورت‌ها رنگ پریده و مهتابی بود. به یک چشم به هم زدن سازمان تعطیل شد. دو تا دو تا یا سه تا به طرف پزشکی قانونی به راه افتادند. خارج از سازمان هر کسی را که می‌دیدیم به طرف پزشکی قانونی می‌رفت. بغض گلوها را می‌فشرده، نفس در سینه سنگینی می‌کرد، شهر تهران به هم ریخته بود، درست مثل جلو امجدیه یا استاد یوم محمدرضا شاه موقع مسابقه مهم، جمعیت هر دقیقه افزون می‌شد اما این دفعه مسابقه‌ای نبود. شایعه تختی خودکشی کرده همه را به جلوی پزشک قانونی کشیده بود.

همه از هم می‌پرسیدند آیا تختی خودکشی کرده است؟

خبر راسته؟ کجا؟ کی؟

\*\*\*

تختی بچه محل ما بود، پشت مسجد سپهسالار با او آشنا شدم. تا وقتی که پدرم مرد در آن جا زندگی می‌کردم. کوچه عجیب و غریبی بود، سردار فاخر حکمت، عزیزی،

فدراسیون زنده یاد حسین مبشر، نام خود را به عنوان اولین مربی فوتبال ملی، که تیم ایران را به دروازه المپیک رساند و در توکیو ۱۹۶۴ به میدان فرستاد، ثبت و ضبط کرد.

آقا فکری فقط همسفر تختی در توکیو نبود، سال‌ها با او در مجله پشت مسجد، زیسته بود. او که از قلم زنان کیهان ورزشی و از نزدیکان دری، سردبیر مجله بود، در ویژه‌نامه پس از فوت تختی، همه احساسات خود را از خامه قلم، ترشح داد. مقاله «تاج سر محله» از مقاله‌های تاریخی و یادماندگار کیهان ورزشی، پس از فوت پهلوان همه محله‌هاست:

وقتی خبر خودکشی تختی را در راهروهای سازمان تربیت بدنی از ناصر عظیمی شنیدم باور نکردم گفتم «شوخی می‌کنی. یک دفعه هم

آقا فکری از بچه‌های ویژه پشت مسجد است. پشت مسجد، از محله‌های قدیمی تهران با دو شاخص اصلی: مسجد سپهسالار و یخچال. و حسین فکری از بچه‌های شاخص محله. یخچال، محل بازی بچه‌ها و او هم، توپ زن شور و شرمحل.

حسین فکری از سلسله جوانان جوهردار سال‌های قبل و پس از شهر یور بیست، باشگاه تهران جوان را در سال ۱۳۱۸ تنها در سن ۱۶ سالگی بنیان نهاد. باشگاهی که هم امسال، ۷۰ ساله شد. فکری که فکر چپ داشت، در سال‌های پس از کودتا تا ابتدای دهه ۵۰، با پرویز خسروانی رئیس باشگاه تاج و نیز ریاست سازمان تربیت بدنی در سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۵۰، رخ به رخ بود و درگیر. آقا فکری در زمان

فکری، حسین، ۱۳۰۲؛ تهران - پشت مسجد



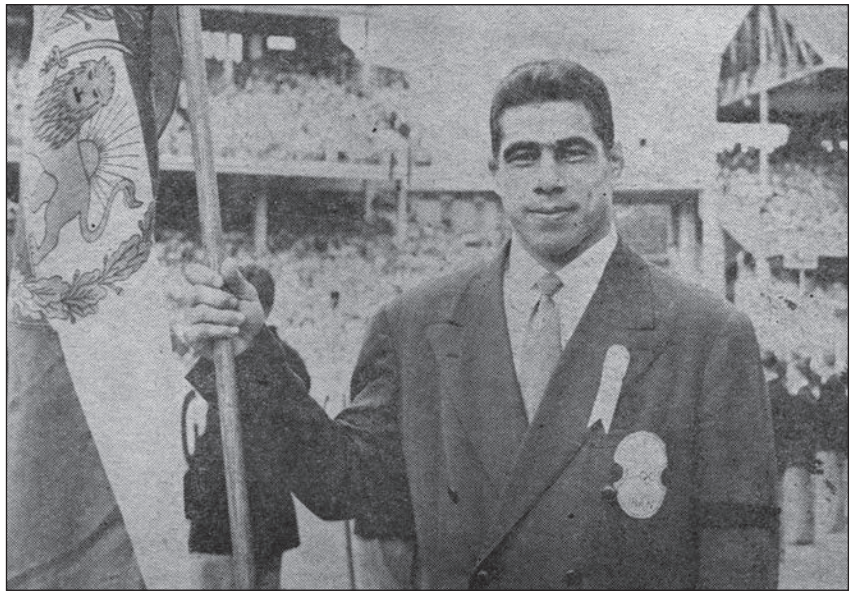


نصیری، طباطبائی، ایزدپناه، راستکار، درخشش، سیف، رفعتی، آفتاب، علوی و عنقا، بزرگان کوچه ما بودند. ته کوچه ما خانه‌های مشیری اختصاص به عده‌ای بی چیز و ندار که دستشان به دهنشان نمی‌رسد داشت. چند خانواده‌ای هم بودند که نه جزء بزرگان بودند و نه جزء ندارها. خلاصه معجون به تمام معنی بود. من بچه بودم، با بچه‌های همسن‌مان بازی می‌کردم و اغلب بزرگان از دست مادر عذاب بودند. بچه‌های شری داشت، از دیوار راست بالا می‌رفتند. هیچ کارگری نبود که کلاهش هنگام عبور از کوچه ما دستش داده نشده باشد. بچه‌ها وقتی از مردم آزاری دست می‌کشیدند که شب شده باشد و چشمشان چیزی و جائی را نبیند. این گلدسته‌های مسجد سپهسالار، پشت بام، حیاط و چهل ستون جای قایم موشک بازی بچه‌ها بود. چه کارها که نمی‌کردند و چه تهمت‌ها که به هم نمی‌بستند. همه خیرهای دست اول هم فردای هر روز، پیش تفکری که در روزنامه توفیق شعر می‌سرود بود. یک مرتبه مثل این که توی بچه‌ها آب جادو ریخته باشند، دچار تفرقه شدند. هر کسی دنبال کار و حرفه خود رفت. ورزش جانشین شیطنت و مردم آزاری شد. کوچه ما یخچال بزرگی داشت که زمین بازی بچه‌ها شده بود؛ چلتوپ، فوتبال و کشتی. ستاری کچل، ستاره چلتوپ، علی فلفلی قهرمان کشتی، من و میرزاخانی هم ستاره فوتبال بودیم. داود نصیری هم شکارچی کوچه ما به حساب می‌آمد. درخشش‌ها و راستکار هم قهرمان والیبال. باور کنید درخشش اینها، یک باغی داشتند توی کوچه کنی، بچه‌ها را جمع می‌کردند والیبال بازی می‌نمودند. بازی یک

داشت قهرمان جهان شد و من در مراجعت او از مسابقه، طاق نصرتی سر کوچه برایش بستم و وقتی او از کوچه ما گذشت چنان نطقم واشده بود که هیچ وقت در خودم چنان جرات و جسارتی را که بروم پشت بلندگو و شعارهای حماسی بدهم ندیده بودم. تختی یک روز از عمرش را با سلام و صلوات و در حالی که افتخار بزرگی را نصیب ملت و مملکت ما کرده بود از کوچه ما رد شد. چه روز پر شور و با سعادت، چه قدر جوانان دنبال ماشینش بودند، چه گل‌هائی، چه تشریفاتی، تختی تاج سر کوچه، ما و همه مردم شد. درست بادم نیست مثل این که تختی پدرش را در کوچه ما از دست داد، یک همچنین چیزی یادم هست. تختی در تهران نبود وقتی آمد، دیگر به آن خانه قدم نگذاشت و از کوچه ما رفت. او را هنگام مسابقات، روی تشک کشتی می‌دیدم، گاهی هم توی تربیت بدنی. با هم دوست شده بودیم. یکی دو مرتبه هم به باشگاه تهران جوان آمد و تمرین کرد. می‌گفتند با فدراسیون قهر کرده است. باشگاه تهران جوان جای امنی برای تبعیدی‌هاست. نه او، دیگران هم وقتی فشاری را حس می‌کنند به باشگاه تهران جوان پناه می‌برند. از نزدیک بارو حیه او آشنا شدم، مرد زحمت کش و مبارزی بود. خیلی‌ها معتقد بودند که می‌توانست جای حبیبی و کیل شود. خیلی‌ها فکر می‌کردند تختی بعد از ورزش لاقفل یک مربی و یک کارگردان کشتی خواهد شد. اما معلوم نبود چه دستی در کار بود که تختی را از ورزش دور می‌کرد و بین او آن چیزی که دوست

طرف، صحبت باز یکنان هم یک طرف. هر وقت صبح، ظهر، عصر و شب حتی نیمه شب اگر از سر کوچه عبور می‌کردی می‌دیدي چند نفر سر کوچه دور هم جمعند و دارند از آبشارهائی که در والیبال زده‌اند تعریف می‌کنند. راستکار، ید طولائی در تعریف کردن داشت؛ هنوز در گوشم هست که می‌گفت چنان بلند شدم روی تور و چنان زدم توی سر توپ که یک و جب جلوی پای یار مقابل را کند. واقعاً هم راستکار و هم درخشش والیبالست‌های بسیار خوبی بودند و هر وقت به جمع آن‌ها یک آقائی که نامش را فراموش کرده‌ام اضافه می‌شد دیگر محشر بود، آدم سرسام می‌گرفت. کار کشتی‌گیران هم به همان سادگی که بیان کردم بود. فقط گاه‌گداری که می‌باختند می‌رفتند دعوا. چه سرو کله‌هائی که شکست و چه آژان کشتی و آژان کشتی‌هائی که شد. خود بچه‌ها معتقد بودند «هر کی آب کوچه پشت مسجد را بخورد بالاخره یک چیزی می‌شود». اواخر کار که بچه‌ها بزرگ شدند و دنبال کار و کاسبی خود رفتند خانواده تختی یک خونه‌ای ته کوچه ما اجاره کرده بودند و آمدند نشستند. آن وقت‌ها، برادر تختی بیشتر از خودش معروف بود، کارهای پهلوانی و نمایشی می‌کرد. پدرشان هم همیشه ساکت و آرام از کوچه می‌گذشت و توی خیابان نظامیه می‌رفت و روی پله‌های مسجد می‌نشست و به مردم نگاه می‌کرد. شاید در تمام مدتی که در کوچه ما بود ۱۰ کلمه حرف نزد.

کوچه ما برای تختی کوچک، غلامرضا شگون



نمی توانستند چیزهائی باشند که تختی با همه دلبستگی بدان‌ها از آن‌ها بگذرد و خودکشی کند؟ خیالاتی بود که با خودم شب واقعه می کردم.

وقتی جلوی پزشک قانونی رسیدم تختی روی دوش بود، مثل همیشه زنده و پرابهت. همان طور که بعد از هر پیروزی روی دوش پهلوانان جامی گرفت. فاصله من تا تابوت ۱۰۰ متر بود. صورت و چهره خنده روی او در حالی که دستش را به عنوان قدردانی بلند کرده بود و یک کمی بالاتر از تابوت دیده می شد، مثل همیشه آرام و متین و موقر ولی رنگ پریده. یک سرو گردن از همیشه بلندتر و رشیدتر؛ لباس‌های شب عروسیش به تن، مدال‌ها حمایل. مثل این که چیزی می خواست به جمعیت بگوید، صدایش شنیده نمی شد.

زندگی شیرین است، به ما این طوری گفتند ولی زندگی ما تلخ بود. شاید این و شاید هم راجع به پسرش بابک چیزهائی داشت می گفت و شاید هم داشت قاتلین خود را معرفی می کرد ولی هر چه بود و هر چه می گفت در دل مردم نمی نشست. مردم مثل همیشه او را بروی دوش به هر طرف که می خواستند می کشیدند؛ جلوی بازار، تختی برپایستاد و دستش را مثل کسی که در میتینگ بزرگی صحبت می کند، تکان تکان می داد و هر دم از دیده ناپدید می شد.

آیا شما صدای او را شنیدید چه می گفت: اینست عاقبت جهان پهلوانی؟ یا مطلب دیگر؟

لحاظ روحیه چیزی را از همگان پنهان می کرد. زیر خنده‌ها و معاشرت‌ها، غمی نهفته بود، غمی که فقط تختی می دانست و تختی. تا این که خبر عروسی کردنش را شنیدیم؛ «دری» یک روزی به من گفت امشب عروسی تختیه! بیا بریم. گفتم دعوت ندارم نیمایم. گفت لابد تراننده، بیا بریم. اخلاق سگی دارم، گفتم نه، تو برو. رفت و فرداش هم عکس عروسی او را چاپ کرد. برای تختی لازم بود زن بگیرد. جداً خوشحال شدم، پیش خودم این فکر را می کردم لاقل یک پسر کاکل زری وقت تختی را می گیرد و فشارهای خارج را کمتر حس می کند و در پیچه اطمینانی خواهد بود برای فرار از مشقات زندگی.

آیا تختی فرزندش را دوست نداشت؟ چطور ممکن است تختی دل از بابک، کنده باشد و خودکشی کرده باشد؟ من دو تا بچه کوچولو یادگار پیروزی هند دارم؛ همه چیز منند. باور کنید روح و جسمم متعلق به آن‌هاست. صبح که شیرین زبانی می کنند از خوشحالی میمیرم. وقتی می خواهیم از خانه بیرون بروم، پشت شیشه اطاق مدتی با علم و اشاره، ادای هم را در می آوریم. تختی هم یک انسان بود لاقل بچه‌اش را دوست داشت بخصوص با آن همه روح و منش جوانمردی چرا بابکش را گذاشته و رفته و خودکشی کرده؟...

من همه این حرف‌ها را گفتم و نوشتم که بگویم خودکشی تختی یک مطلب عادی و ساده نیست اصلاً خودکشی چرا؟ زنش و بابکش

داشت فاصله می انداخت. وقتی تختی در کشتی نباشد یعنی هیچ. او این حرف را می دانست، یا نمی دانست، درست نمی دانم ولی تختی خیلی دوست داشت که تختی باقی بماند. یادم هست وقتی کشتی نمی گرفت و برای تماشا به سالن می آمد، مسابقات را تحت الشعاع قرار می داد: تختی - تختی شعاری بود که از پیر و جوان می گفتند و می خواستند. او به همین هم راضی بود ولی تکلیف کرده بودند که به سالن هم نیاید. خیلی سخت است پهلوانی که همه چیزش کشتی است و دوستانش کشتی گیر، حتی برای تماشای کشتی به سالن نیاید. من فکر تختی را نمی دانم ولی اگر من در آن شرایط بودم دق می کردم. مگر می شود جائی که الهام می بخشد و مرادوست دارد، نروم. آخر چرا؟

شاید او دلیل این را که چرا باید به تماشای مسابقات کشتی هم نرود، نمی دانست. یک روزی با هم صحبت می کردیم، می گفت «اگر مقصرم، بگیرند و اگر مقصر نیستم پس این حرف‌ها چیست؟» راستش اینست که خود آن‌هائی هم که به تختی می گفتند به سالن نیا نمی دانستند واقعاً چرا تختی باید نیاید؟ اگر از آن‌ها کسی می پرسید، می گفتند صلاح کشتی است. اما همه می دانستند صلاح کشتی آنست که تختی و امثال تختی بیایند. وقتی تختی با وساطت این و آن اجازه داشت که به تشک بر گردد، دیگر دیر شده بود. در ژاپن دلم به حال تختی سوخت. آن ورزشی و جنگندی سابق را نداشت ولی از



پولادی‌ها؛

بالا، حاج فیلی در میانه، تختی ششمی از راست

پایین، حسین عرب دومی از راست

عرب  
حسین  
۱۳۰۶  
تهران - پامنا

## هم دوش، هم کار، هم فکر

هم گرفتیم، هیچ خللی به دوستی ما وارد نکرد. دوستی بر اش اصل بود. سال ۱۳۳۰ مسابقات جهانی کشتی در هلستینکی فنلاند بود، یک سال قبل از المپیک ۱۹۵۲، تختی دوم شد. در المپیک هلستینکی من در وزن خودم در انتخابی اول شدم ولی تو اردو مسابقه گذاشتن و من رو به عنوان رزرو بردن المپیک. تو اردوی المپیک فرصت بهتری پیش اومد تا بیشتر با تختی باشم. تو اردو اخت شدیم و دوستی مون محکم تر شد. تو دوستی زیاد می داشت.

○ کشتی اش کشتی بود، دوستیش، دوستی، نه؟

• آره، همینطور که میگي. تمرین رو خیلی جدی می گرفت؛ دو، نرمش، طناب. تو تمرین اقلابا سه نفر تن می زد. اغلب من بودم، ناصر محمدی بود، اسدالله گلیان بود و مصطفی تاجیک. کوه و پیاده روی هم تو برنامه اش بود. زور خونه هم می رفت، خصوصاً ماه رمضان ها، بیشتر می رفت زور خونه شهپاز که دست آقای غلام ایران نژاد بود، معروف به «غلام نقلی». شگردش زیر گیری بود، دست در شکن، سنگ و آفتاب - مهتاب.

○ شما، هم کار هم بودید؟

• سال ۳۳ من و آقای تختی توسط آقای منصور رحیمی هادر راه آهن استخدام شدیم. من به عنوان جوشکار در جه یک و آقای تختی به عنوان تعمیر کار در جه یک. بعد از مدتی از کادر کارگری منتقل شدیم به کادر کارمندی. حقوق ما هم ماهی ۲۴۰ تومن بود. با ۶۰ تومان اضافه کاری می شد ۳۰۰ تومان، اون موقع پول خوبی بود.

○ هم دوش و هم کار، هم فکر چی؟

• بعد از یو کوهاما که تیم ایران با ۵ طلا اول شد و تختی هم کاپیتان تیم بود و روی سکوی اول رفت، محبوبیتش بیش از پیش شد. یو کوهاما سال ۱۹۶۱ بود، یعنی سال ۴۰ ما. تختی، تو اوج محبوبیت در سال ۱۳۴۱ به شورای جبهه ملی ایران وارد شد. ورود تختی به شورای جبهه ملی برای

در دهه های بیست و سی، سه عرب در کشتی و در دهه های چهل و پنجاه، یک عرب در فوتبال، اسام و رسم داشتند. مصطفی عرب جوان رنا، دفاع چپ و بعدها کاپیتن تیم ملی فوتبال و حسین، علی و پرویز عرب در تشک کشتی. در میان سه عرب، حسین عرب از همه نامی تر. از اواخر دهه بیست تا دی ماه ۴۶، نزدیک به بیست سال، تالی و دوش به دوش تختی. عرب، از رفاقت دوش به دوش و قاطی بودن با مرد میانه آن سال ها، بس خرسند است و بس مسرور و بس کیفور.

حسین عرب چند ماهی از سال در کانادا و چند ماهی در ایران است. از سال های دور در لواسان اقامت دارد و دلخوش به «شمرون». هر بار که با او قرار می گذاری، محل قرار مشخص است: «بیا شمرون». صبح اول وقت است، سر کوچه زغال فروش ها. همیشه ده دقیقه زود تر سر قرار حاضر است. و هنوز صاحب قواره. سلام و دست، با دستی ویژه؛ پهن، گرم و مردانه. بیست دقیقه ای در کوچه پس کوچه های تجریش، از این خم به آن پیچ و سرانجام به منزل قدیمی یکی از اقوام آقا عرب در یک کوچه باغی قدیم وارد می شویم. اول حال و احوال مبسوط، بعد چای و بعد کلام:

کشتی رو تو باشگاه شهپاز آخر عین الدوله شروع کردم. دو سال بعد در سیرک تهران تو خیابون فردوسی که بعدها محل مسابقات کشتی شده بود، اول بار آقای تختی رو دیدم. تازه از مسجد سلیمان اومده بود و در مسابقات چهار وزن باستانی شرکت می کرد. با هم آشنا شدیم. از اون موقع در سالن دارالفتون با هم تمرین می کردیم. وزن ما با هم یکی نبود. تختی بیشتر با آقای زندی می گرفت، یا با آقای سروری و آقای محمدی.

○ آشنائی شما کی به مرحله جدی تر وارد شد.

• سال ۱۳۲۸ مسابقات انتخابی برای رقابت های جهانی تهران بود. در اول دوره، هم وزن بودیم؛ بعد از تختی دوم شدم. کشتی ای که توفینال انتخابی با





مختلف می‌رفت برای رتق و فتق کارهای این و اون. تختی هم تو مردم بود، هم تو مسئله مردم.

○ مردم هم از پهلوان انتظار داشتند، نه؟

• انتظار، چه انتظاری، تختی از خونه بیرون می‌زد باید، پرس و دست به جیب باشه. هشت روز قبل از این پیش آمد با آقای منصور رحیمی هارفتیم پیش بلور. گفتیم آقا گه می‌تونی زودتر به کار برای تختی جور کن، یک کاری دستش بده تا هم در آمدش بیشتر بشه و هم از این وضع روحی در بیاد. بلور گفت حتماً این کار رو می‌کنم و قصد هم داشت ولی اون اتفاق افتاد. تختی اواخر مشکل مالی داشت؛ دستش خالی بود، برای مردم کاری نمی‌تونست بکنه کلافه، بود. بالاخره دست پهلوان باید تو جیبش باشه. تختی در وضعیتی بود که می‌باید دست به جیب باشه. اما خوب، دستش تنگ بود. باغ لواسون رو هم فروخته بود. باغ رو علی عبده خرید. تختی پرس بود، دست به جیب بود. یه نفر بود که علیل بود تو خیابون شهباز. تختی مقید بود شب‌های جمعه بره و صد تومن، دویست تومان بذاره تو دستش. پول شیرینی این و اونو زیاد می‌داد. آگه دستش می‌رسید، خرج همه مردم رو می‌داد.

○ با خانم‌ها چطور مواجه می‌شد؟

• خجالتی بود و شرم و حیادار. از دختر خانمی از خانواده عطائی خوشش اومده بود. قصد ازدواج داشت. دختر خانم هم راضی بود اما مادر ایشون به علت این که تختی سیاسی بود و عضو جبهه ملی، مخالفت کرد. دختر رو ندادن. اون دختر خانم با آقای تبرک نامی که کمپانی دوچرخه‌سازی داشت ازدواج کرد.

○ آقاعرب، از «آخر» بگوئید.

• ختم مادر دری بود، دری سردبیر کیهان ورزشی. تختی نیومد. عجیب بود. حدس زدم چیزی شده، فردا رفتم اداره ثبت و پروی خیابان جمالزاده پیش آقای جوادزاده. با هم رفتیم پیش روح‌الله قناده. آقای جیره‌بندی هم سر جمالزاده مغازه قنادی داشت. به آقای جیره‌بندی گفتم «تختی دیشب ختم نیومده، نگرانم.» سه تائی افتادیم دنبال تختی. آقای جیره‌بندی چند جازنگ زد. به ایشون اطلاع دادن اتفاقی افتاده. سه نفری رفتیم پزشک قانونی. من نتونستم برم تو. آقایون رفتن تو و جنازه رو دیدن. برگشتن به من گفتن «بله خودشه». از طرف شهرداری دستور دادن تختی رو زودتر بهرن تا ازدحام نشه. ازدحام رفع می‌شه، جای خالی باقیه.

رژیم سنگین بود. از اون موقع رژیم با تختی مسئله‌اش حادث شد. برایش مشکل ایجاد می‌کردن. برای مسافرت‌های بخصوص به آلمان مشکل تراشی می‌کردن. دستگاه با تختی مسئله پیدا کرده بود.

خود من هم عضو کمیته ورزشکاران جبهه بودم. قبل از این که تختی وارد شورای مرکزی جبهه بشه، ما هفته‌ای یک بار در منزل اعضاء جلسه داشتیم، رحمت‌الله غفوریان بود، شجاع نوربخش بود، حسین مقیمی بود، احمد انصاری بود و...

دکتر خنجی در جلسات، جریان‌های روز رو تحلیل می‌کرد و پرسش و پاسخ هم بود. از روز اولی که با تختی آشنا شدم، علاقه عجیبی به آقای دکتر مصدق داشت. آقای مهندس حسینی هم از بستگان تختی بود و بر تختی هم تاثیر گذار.

برخی اوقات اعلامیه هم پخش می‌کردیم. تختی هم بین دوستان و اطرافیان، اعلامیه‌های جبهه رو، دست به دست می‌کرد.

○ بیرون از دوستی، با مردم چطور بود؟

• تو گرفتاری‌های همه وارد می‌شد. یک دانشجوئی بود که وضع خوبی نداشت. تختی حقوقی رو که از بنیاد پهلوی بهش می‌دادن، تا ۵ سال واگذار کرد به اون دانشجو. ایشون ۵ سال حقوق تختی رو می‌گرفت.

من سه سال از آقای تختی بزرگتر بودم، احترام ما رو داشت. به تختی می‌گفتم: «آقا به این جوون‌ها پول نده، پول دست جوون‌ها نده، برایشون کار درست کن.» با نگاه و با کله قبول می‌کرد.

صبح که از خونه بیرون می‌اومد، مواردی بود که با هم بودیم، به اداره جات

یلان کشتی ایران در نیمه دهه ۳۰  
ابوالفضل حسین پور، سمت راست پشت سر بلور  
تختی سمت چپ دومی از بالا در میان شورورزی و سرورزی



حسین پور  
ابوالفضل  
۱۳۱۰  
تهران - سنگلج

## پهلوان و مردم، آهنربا و براده

○ در تمرین ها چطور بود؟  
جدی بود، به همه احترام می داشت. با سنگین ها  
تمرین می کرد. و بیش از همه با زندی. تختی وزندی  
همیشه با هم بودن؛ به هم می گفتن داداش.  
شکردهای تختی سنگ بود، دست در شکن و  
زیرگیری.

یواش یواش با هم قاطی شدیم. تا اینکه من هم به  
تیم ملی راه پیدا کردم. در تمرینات ملی هم با هم بودیم.  
من ادای بعضی بچه ها رو در می آوردم برای خنده  
بچه ها و تغییر روحیه. ولی به تختی کاری نداشتیم، به  
من می گفت «ممد حسین». می گفت ممد حسین  
شبیه من راه برو، ببینم چه جور می راه می رم.

○ با هم صمیمی شدید؟  
با همه صمیمی بود. منم مثل همه.  
تختی بعد از زلزله بوئین زهرابه من گفت  
ممد حسن بچه ها رو جمع کن، اون موقع بلوار  
کشاورز اسمش آب کرج بود. من به بچه ها گفتم  
ببین، او مدن و همه اونجا جمع شدیم. از عکس های  
اون موقع یکی رو دارم که کیهان ورزشی چاپ کرد.  
از بسوار راه افتادیم، اسم تختی رو که می آوردن،  
مردم پول می ریختن. رسیدیم امیریه یک ماشین

حریف هام رو با اون فن می زدیم. حاج فیلی گفت تو  
استعداد داری، بچه کجایی و پدرت چه کاره است؟  
من هم گفتم بچه حسن آبادم و پدرم بغل بیمارستان  
سینا خیاطی داره و به حسن خیاط معروفه، گفت  
همون حسن خیاط که تو باشگاه پولاد تمرین  
می کنه؟ گفتم بله. بعد از چند روز با پدرم رفتیم  
باشگاه و پدرم دست من رو تو دست حاج فیلی  
گذاشت، ما ۲۵ سال با هم تو کشتی کار کردیم.

زیر دست حاجی فیلی بودیم که حاجی باشگاه  
را فروخت و رفت باشگاه پولاد پیش حسین رضی  
خان، آقای تختی تازه اومده بود و هنوز سر بازی  
نرفته بود، سروروی و غیبعلی نوری همدوره های  
ما بودن. تختی یک جوان درشت هیکل بود. اونجا  
زیاد با عباس زندی تمرین می کرد، اصلش راهم  
بخوام بگم، زندی، کنار اصلی تختی بود. بعد تختی  
سر باز دژبان شد، رفت سر بازی و به باشگاه پولاد،  
هم می اومد. تختی از نظر بدنی خیلی استعداد  
داشت. ببین، بدن هائی که شانه و کمر یکی باشه  
و پشتشون مثل گرده ماهی باشه، زور دارن. تختی  
یکی از این بدن ها رو داشت. خدایا مرز یک زور  
فوق العاده داشت.

کشتی گیری که هم اینک در آستانه ۸۰  
سالگی، سر پا و قبراقت در سالن کشتی جهانبخت  
توفیق در خیابان ورزشنده، هفته ای سه روز  
جوانان را تمرین می دهد و پس از دوش گرفتن،  
از شاگردانش، سر حالتر است. ابتدا از زمین های  
خاکی و با فوتبال آغاز می کند. ابوالفضل  
حسین پور همبازی توپ ز نهایی مشهور فوتبال  
ایران همچون عارف قلی زاده، امیر آقا حسینی و  
پرویز کوزه کنانی است. اما عشق به کشتی، او را از  
خاک زمین، به خاک تشک، وصل می کند:

سال ۱۳۲۶ کشتی گیرهای ترک آمد بودند ایران  
در سیرک تهران. پول بلیط نداشتم بالاخره رفتم  
تو. اونجا ایران ۸ به هیچ شکست خورد بچه های ما  
باناراحتی فوق العاده ای او مدن بیرون که چرا باختن.  
اون باخت خیلی روی من تأثیر گذاشت. از اونجا  
او مدن کشتی کار کردم؛ باشگاهی در بازار بود متعلق  
به حاج عبدالحسن فیلی، زور خونه بود با یک تشک  
برزنتی، من یک روز از مرشد لنگ گرفتم، رفتم رو  
تشک. بعد حاج فیلی اومد، با ۷-۸ نفر گرم کردند، من  
یک گوشه نشستیم، حاج فیلی من رو بادو تاز بچه ها  
جور کرد، من یک فنی یاد گرفته بودم به نام برات، که



اگه تختی نقش حسین کرد شبستری رو بازی کنه، غوغا می شه. اسم تختی، رو فیلم بخوره، کار فیلم سکه اس. گفت علی الحساب ۲۰۰ هزار تومن میدم. متوجهی؟ صحبت ۵۰ سال قبله، ۲۰۰ هزار تومن پولی بود، پول.

من به تختی گفتم، قبول نکرد و گفت ممدحسین کار مانیسست. گفتم حالا به جلسه بریم پیش دکتر کوشان. گفتم بخاطر تو میام ولی قبول نمی کنم. به روز با ماشین رفتم دنبالش و رفتیم پارس فیلم. کوشان خیلی اصرار می کرد. تختی گفت آقای کوشان، من اگه دنبال پول باشم، جلو دهنه بازار بایستم، مردم جلو من پول می ریزن. من نه می خوام عکسم پشت پاکت شیر و شیشه عسل چاپ شه و نه تو فیلم بازی می کنم. کار من چیز دیگه اس. برای

سینما از همین فردین استفاده کنید.

○ شما انتظار داشتید بیداره؟

نه، اگه می پذیرفت که این اعتبار رو نداشت.

○ چقدر معتبر بود؟

اشکال نداره قضیه به خواستگاری رو تعریف کنم؟

○ چه اشکالی داره؟

داستان مال خودمه ولی به از دواج منجر نشد.

بگم؟

○ بگید آقا.

سال ۴۱-۴۰ بود، من تازه کشتی رو گذاشته بودم کنار، مربی شده بودم. اون موقع خوش پوش و مرتب بودم. مثل الان. بعضی روزهایم رفتم داروخانه دکتر رنجبر از رفقا، داروخانه پائین فوزه بود. می رفتم به مقدار و قتم پر شه. به روز ساعت ۱۱ بود رفتم تو داروخانه، حدود ساعت ۱۱/۵ یک دختر خانمی اومد تو داروخانه، خیلی وجیه بود. من هم در فضای از دواج بودم، یکباره مجذوب شدم. وقتی از داروخانه بیرون رفت، بی اختیار من هم رفتم، به دکتر رنجبر هم چیزی نگفتم. قدری پائین تر رفت به سمت خیابون صفا، من هم رفتم، وارد کوچهای شد. متوجه شدم منزل اونها اس. برگشتم داروخانه، دکتر رنجبر گفت چی شد آقای حسین پور، یکدفعه غیبت زد. گفتم آقای دکتر، دختر خانمی که ساعت ۱۱/۵ اومد اینجا، می شناسیش؟ گفت دختر آقا کیکاووسی معاون سازمان غله و نان. خانواده خوبی هستن و ایوشن هم دختر خوبیه.

فردا یکدست کت و شلوار سفید پوشیدم، با کراوات مشکی و کفش مشکی. اومدم نزدیک

رفتم. ماشین رو نگه داشت، به بارونی پوشیده بود. پیاده شدیم و اومدیم در ماشین رو بندیم، رهگذرا تختی رو دیدن، وایسادن. دیدم خیابون شلوغ شد، سیاه شد. پله های عکاسی رو دویدم رفتم بالا، دیدم عکاس بنده خدا، میوه و شیرینی چیده و منتظره. تختی داشت از پله های اومد بالا، دیدم ملت هم اومدن. جلو در رو گرفتیم، گفتم فقط آقا تختی بیاد و حسین ملا. اومدن تو، در رو قفل کردم. به در فشار می اومد، ترسیدم دربشکنه. بالاخره به خیر گذشت.

○ عکس هم گرفتید؟

پشت سرت رو نگاه کنی، رو دیواره. بهت می دم، چاپش کن ولی بر گردون. عکاس، بعد از فوت تختی این عکس رو گذاشت تو ویتروین، چه فروشی کرد. خودم کلی ازش خریدم. تختی درست گفت عکس، یادگار. عکس حرف می زنه. عکس تختی که اینجور بود، ببین اگه فیلم بازی می کرد، چی می شد؟ سیروس قهرمانی رومی شناسی؟

○ می شناسم.

اون سال ها گروهی از ورزشکارا فیلم سینمایی بازی کردن؛ فردین که جلوتر از همه بود و اصلا تو سینما موند. حبیبی، بلور، عزیز اصلی و خود من. من خودم ۵ تا فیلم بازی کردم که یکی اش ببر مازندران بود با حبیبی و بلور.

به روز سیروس قهرمانی با من تماس گرفت و گفت، ما هرچی با تختی تماس می گیریم، بازی تو فیلم رو قبول نمی کنه. تو باهاش صحبت کن و بیارش دفتر پارس فیلم پیش دکتر کوشان. تلفن دکتر کوشان رو گرفتم، خودم رفتم دفترش. به کوشان گفتم تختی قبول نمی کنه. کوشان گفت

وایساد، توش خدایا مرز مستجاب الدعوه بود. از ماشین اومد پائین و تختی رو ماچ کرد و دو تا گونی برنج از تو ماشین آورد. سروری کمک کرد، گونی هارو گذاشتیم تو وانت. مردم همین جوری کمک می کردن، پایین منبر به یه خانمی وایساده بود گفت بعد از ۶۰ سال می خوام بی حجاب شم، چادرش را در آور دو داد به تختی، گفت من فقط همین را دارم پهلوون. تختی پیشانی اش را بوسید و تشکر کرد. مردم خیلی دوستش داشتن.

سر پول جمع کردن برای بوبین زهر تختی گفت خودم پول رو می برم برا مردم. توره بر گشت بین نادری و استانبول پلیس جلوی تختی رو گرفت و گفت آقای تختی کارت شیر خورشیدتان را بدهید، تختی گفت من کارت ندارم، من نماینده ملت. مردم صلوات فرستادن اتفاقا اول صلوات را حسین عرب فرستاد. آمدیم در استانبول پارچه فروش ها تو خیابون رفاهی اکثرا اجهود بودن ولی اومدن و پول تو ساک گذاشتن.

اسم تختی، نفر جمع می کرد. خودش هم مغناطیسی بود، هر جامی رفت همه مثل براده دورش جمع می شدن.

○ مثالی از مغناطیس و براده، در ذهن دارید؟

یه روز بعد از تمرین تو سالن محمدرضا شاه، به من گفت حسین ملا رو خبر کن، سه نفری با هم بریم عکاسی، یه عکس یادگاری بگیریم. گفتم آقا عکس تیمی زیاد داریم. گفت عکس باقی می مونه، یادگار. پس - فردا بریم عکاسی ویلا تو شاه آباد. من هم حسین ملاقاسمی رو خبر کردم. پس فردا اومد، بعد از تمرین سه نفری رفتیم عکاسی ویلا. با بنز تختی



داروخانه، همون ساعت از جلو داروخانه گذشت. دل به دریازدم و جلورفتم و گفتم من مزاحم نیستم، اگه موافقت کنید، با بستگان برای خواستگاری به منزل شما بیام. ایشون هم من و پسندیده بود، گفت من خواهر بزرگتری دارم که هنوز از دواج نکرده، اما می‌تونین برای صحبت بیاین.

خدا، رفتگان شما را بیامزه، به پدرم موضوع رو گفتم. ایشون گفت ببین ابوالفضل اگه من تنها بیام کفایت نمی‌کنه، تو با بلور صحبت کن، بلور هم تختی روراضی کنه، اگه تختی بیاد، اعلام موافقت می‌کنن. دیدم عجب ایده خوبیه. رفتم پیش آقا بلور، گفتم آقا، تو کشتی که شما حق ما را خوردین، اقلاً اینجا به ما کمک کنین. آقا تختی روراضی کنین بیاد برای خواستگاری. آقای صابر، به روز بلور، تختی، آقای محب رئیس باشگاه دارائی، علی غفاری، پدرم و من رفتیم بادو تماشین به سازمان غله و نان در وزارت اقتصاد روبه روی دادگستری. پیاده که شدیم، ملت تختی رو دیدن، دم دادگستری شلوغ شد، یادمه بلور دست تختی رو گرفت رفتیم تو اداره. حالا تو اداره هم که رفتیم، نظم به هم ریخت، اداره تعطیل.

بالاخره رفتیم تو اتاق رئیس سازمان غله، رئیس، تختی و هیئت رو که دید، از خود بی خود شد. نشستیم و پذیرائی شدید و رئیس زنگ زد به آقای کیکاووسی معاون. آقای کیکاووسی که اومد تو و

تختی رو دید، برید. اینجا بلور به جای اینکه مسئله رو مطرح کنه، بحث جواز نانوائی رو مطرح کرد چون قبلاً هم علی غفاری جواز گرفته بود. آقا تختی، حرف بلور رو قطع کرد و گفت آقا مثل اینکه برای محمد حسین اینجا اومدیم.

وقتی مسئله مطرح شد، پدر دختر خانم گفت آقا من حرفی ندارم، قبول. شیرینی می‌خوریم هر وقت دختر بزرگ من از خونه رفت، از دواج سر بگیره. گفتم اعتبار، اعتبار تختی یعنی این. البته اون از دواج سر نگرفت و من با همسرم از یک خانواده

مذهبی از دواج کردم.

○ تختی هم عروسی شما آمد؟

ایشون اومد، مجلس وزن گرفت. وسط عروسی امامعلی حبیبی باشد که برقصه. تختی فهمید، باشد که مجلس رو ترک کنه، بلور به خیار رو دو نصف کرد، نصف رو داد به تختی و گفت، نرو، عروسی حسین پور رو خراب نکن. تختی هم به احترام بلور و به خاطر عروسی مان نشست. حبیبی لزگی رقصید. تختی اصلاً تو این فضاها نبود و نمی‌موند. این هم عکس عروسی. ببین دور تادور این اتاق عکسه، دور تادور خاطر هاس. بیشتر عکسها، توش خوشیه بعضی هام توش ناخوشیه.

○ مثل کدوم عکس؟

این عکس رو ببین؛ من، حبیبی، ملاقاسمی و مهدی تختی. این، روز فوت تختیه. ما از پزشک قانونی اومدیم بیرون، داریم میریم پیش مهندس حبیبی برای دفن تختی کسب تکلیف کنیم. باور کردنی نبود؛ من با حسین ملاقاسمی و مجتبی‌وی رفته بودیم کاخ ورزش پشت پارک شهر. اون موقع فدراسیون کشتی هم تو کاخ ورزش بود. از پله‌ها اومدیم پائین، وسط راه یک سرگردی به من گفت آقای حسین پور، تختی خود کشی کرده. خشکمون زد. رفتیم پزشکی قانونی، آقای خموش نامی از ورزشکارهای باستانی تو پزشکی قانونی کار می‌کرد. بادست، یک تخت رو نشون داد. رفتم سر تخت، ملافه رو کنار زدم، گفتم یا ابوالفضل، رنگ تختی، قهوه‌ای بود. حالم بد شد، بدمنظره‌ای بود، انتظارش هم نبود. بعضی عکسها شادی توشه، بعضی‌ها هم غم. این عکس غم داره. آخر تختی هم غم بود. تختی رفت ولی وجودش «موند»، به همون اعتبار که گفتم.

روز واقعه؛ مقابل پزشکی قانونی، حسین پور، مهدی تختی، امامعلی حبیبی و حسین ملاقاسمی، در راه رفتن نزد مهندس حبیبی



# «بود» تختی

همه بودن. آقای تختی هم بود. بودن داریم تا بودن. «بود» تختی با همه فرق داشت. اختلاف زیادی با بقیه داشت.

○ تفاوت «بود» تختی با بود دیگران در چه بود؟

اونچه که در همون نگاه اول به چشم می‌اومد، نظم تختی بود؛ منضبط بود و شسته رفته. اگر دیگران نامنظم بودن، با نظم تختی منضبط می‌شدن. در تمرین، در خوابیدن، در مرتب کردن وسایل شخصی و موقع غذا خوردن، نظم تختی چشمگیر بود. این در «ظاهر» قضیه.

اما تو «باطن» قضا یا هم، تفاوت‌های اساسی داشت؛ با اینکه شاخص بود ولی امتیاز ویژه طلب نمی‌کرد. طلب که نمی‌کرد، هیچ، امتیازهای خودش رو هم به دیگران پاس می‌داد. وجود تختی، آموزش داشت.

○ در سال ۳۵ غیر از ملیون، تیم کشتی ایران به شوروی هم سفر کرد. باز هم با او همسفر بودید؟

سفر شوروی مهمی بود، من هم بودم. اول بار بود که مسابقات تیم به تیم راه افتاده بود و مادر شهرهای مسکو، کیف و یاد کوبه مسابقه‌های حساسی برگزار کردیم. خط سیر تیم، از مسکو تا شهرهای مرزی ایران بود.

یک شب ما رو بردن به یک استخر سر باز، برف می‌اومد ولی آب استخر گرم بود. تختی به بچه‌ها گفت: «یه عده به لیوان آب گرم ندارن دست و صورت بشورن». همونجا هم، تو فکر دیگران بود.

○ مردم در شوروی با تختی چطور روبرو می‌شدند؟

مثل اینکه اونا هم تفاوت رو احساس می‌کردن. به تختی گرایش عجیبی داشتن. پیر و جوون سراغش می‌اومدن. خانم‌ها به تختی توجه داشتن؛ به طرف تختی می‌اومدن، او هم، سر پائین سلام و علیک می‌کرد. سردی نشون نمی‌داد، ادب به جامی آورد اما با حیا.

در سفر بلغار و ترکیه هم، فرصتی بود تا با تختی باشم. گرچه در ترکیه، یک هفته توهنتل حبس شدیم.

○ چرا حبس؟

شب آخر بنا بود در دانشگاه استامبول، رو تشک بریم، اما میدونی چی شد؟ علیه جلال با یار و مندرس کودتا شد، مملکت ترکیه بهم ریخت؛ مسابقه بی مسابقه و ما، یه هفته توهنتل حبس شدیم، تو خیابون هم نمی‌تونستیم بریم.

○ در گزارش‌های سال ۴۱ خواندم که در جمع‌آوری کمک برای زلزله‌زدگان، کمک کار او بودید؟

بله، من و آقای ابوالفضل حسین پور که در سفر شوروی همراه تیم بود، صندوق اعانه در اختیار داشتیم و تو دهنه سبزه میدون پول جمع می‌کردیم. مردم به اعتبار تختی، «نشمرده» پول می‌ریختن. بعضی بازار یا به اعتبار وجود تختی پای صندوق، دست تو جیب می‌کردن، با مشت پول می‌ریختن؛ نشمرده. پول صندوق ما رو، تختی در یک کیسه شکر بزرگ ریخت، کیسه شکرها سفید بود. یادته؟ با هم رفتیم به بانک ایرانیان که روبروی ورزشگاه نصیری، حیدر نیای الان بود. تختی کیسه رو تحویل صندوقدار داد تا به حساب بریزه. صندوقدار گفت: «آقا شمردی؟» تختی

ورزش را از مدرسه رودکی آغاز کرده و از نوجوانی دو بنده پوشیده. در مدرسه مروی در کوچه مروی در ناصر خسرو تحت نظر معلمان شاخص ورزش همچون آقای شکوهی و آقای مسعودنیا، رشد یافته. در اولین دوره مسابقات کشتی آموزشی شگاهی به سال ۱۳۲۹، در وزن ۵۲ کیلو قهرمان شده، در سالن دارالفنون نزد حاج فیلی، ابوالملوکی و صائیم بک اریکان ترک، شاگردی کرده، در مسابقات انتخابی توکیو ۱۹۵۴ در وزن خود سوم شده و در سال ۱۳۳۵ در اردوی انتخابی المپیک ملیون، منزل گزیده و سه ماه با غلامرضا تختی هم اردو بوده:

سال ۳۵ در انتخابی المپیک ملیون اول شدم و سه ماه با بقیه منتخبین در دانشکده افسری اردو بودیم. اردوی منظمی بود. میشه گفت با کیفیت‌ترین اردو در طول تمام سال‌های قبل از اون بود. بزرگان کشتی،

عرب، پرویز، ۱۳۱۵؛ تهران - پامنا، کوچه صدراعظم



اردو؛  
تخت فنی، شطرنج، پیراهن رکابی ◀



گفت: «خودت می شمیری». تختی به صندوقدار اعتماد کرد. به همه شخصیت می داد.

◦ تختی اهل چه بود؟

اهل گذشت. سال ۳۹ در مسابقات باشگاهی، چند تا از دستگاه‌ها تیم داشتن؛ راه آهن، دخانیات و سازمان برنامه. بقیه باشگاه‌ها هم بودن. تیم سازمان برنامه خیلی قَدر بود، خود تیم ملی بود: تختی، غلام زندی، حبیبی، توفیق، فردین، حریری، رعیت پناه و من.

تیم اول شد. ابوالحسن ابتهاج رئیس وقت سازمان برنامه بود، تیم رو دعوت کرد و به بچه‌ها پاداش داد. بعد از اینکه یه دور به همه پاداش داد، پاداشی اضافه جلو تختی گذاشت. تختی در حضور خود ابتهاج، پاداش رو تقسیم کرد. اهل تقسیم بود. ابتهاج یک دسته اسکناس دیگه جلو آقای تختی گذاشت و گفت: «آقای تختی اگر این رو هم قسمت کنی، من دیگه پولی ندارم.» اهل گذشت بود، اهل ملاحظه هم بود و خیلی هم بود.

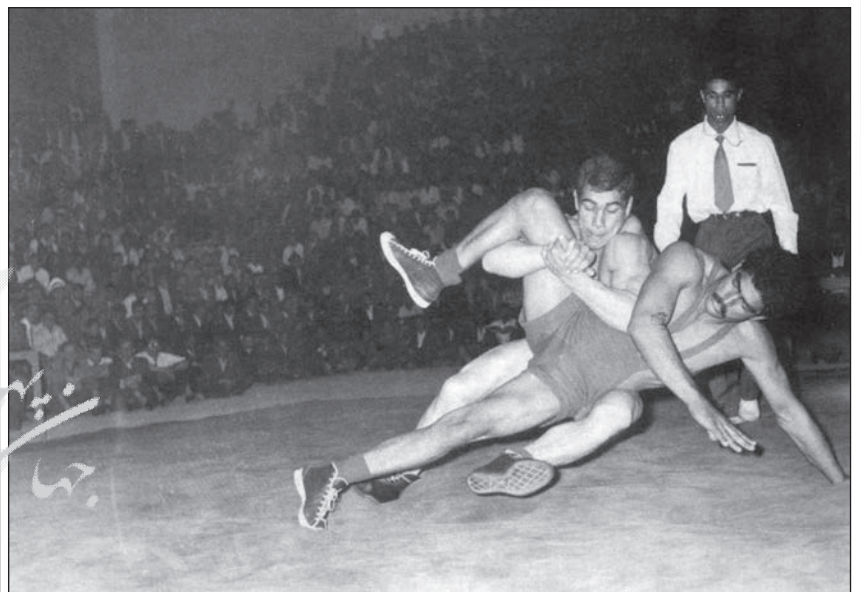
◦ چطور؟

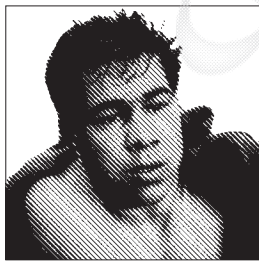
شبی که تیم از امریکا برگشت، تابچه‌ها از فرودگاه اومدن بیرون ساعت شد دو بعد از نیمه شب. محمد عرب برادر من هم با تیم فرنگی رفته بود امریکا، تختی با محمد ما نزدیک بود. شب با محمد اومد منزل ما خوابید. می گفت این موقع شب برم خونه، مادر از خواب بیدار می شه، خوابید خونه ما تو باغشاه کوچه کاشان، قبل از ظهر رفت خونه.

◦ آخرین بار و آخرین دیدار؟

۵ روز قبل از اون واقعه، توی یک ختم در یوسف آباد دیدمش. بغل دست من نشست. دیگه ندیدمش. بغل دستی رو دیگه ندیدمش. تختی بغل دست همه بود.

اجرای فن، با اقتدار کامل





## همسفر

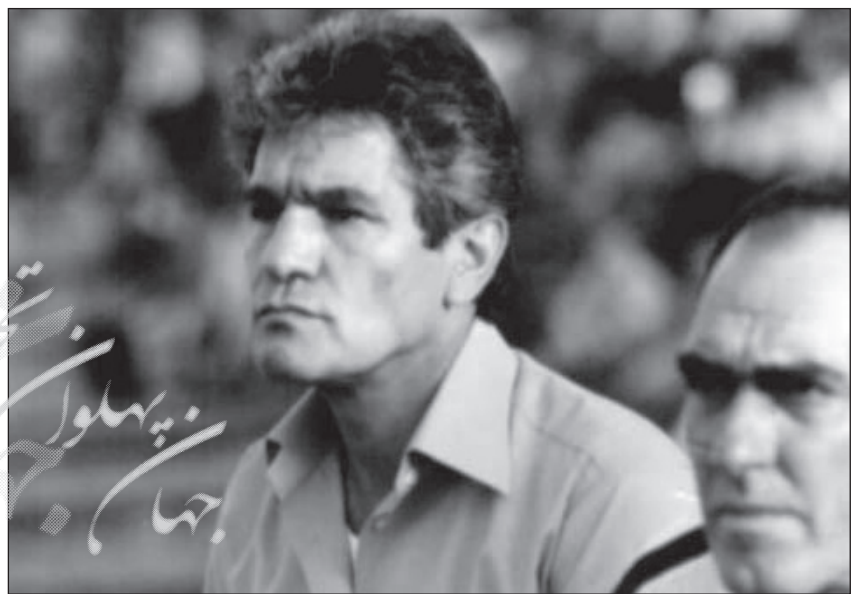
ملین، از همسفر ویژه خود در المپیک ۱۹۶۴ توکیو، روایت می‌کند:

«خوش وقتی مابود که در سال ۴۳، هم‌اردو و هم‌سفر آقای تختی در المپیک توکیو بودیم. اردوی کاروان ورزشی المپیک در دانشکده افسری برگزار می‌شد. اردو فرصتی بود برای آشنایی نزدیک‌تر با پهلوان، با این که توپ می‌زدم، به کشتی علاقه داشتم و علاقه‌ای بیشتر، زمانی که کشتی با تختی در می‌آمیخت. تختی در اردو با این که بیش از همه، بسیار بسیار بیش از همه، اسم و رسم داشت، ولی آرام و متین بود، با همان افتادگی و لبخند همیشگی. امتیازی طلب نمی‌کرد و با همه

تیم کیان را از عرق خیساند، از جلوه‌های نمایان، «آما تور یسم پاک» در ورزش ایران است. منصور «خان» که یکپارچه «آقا» است، بس متین، وزین و آهسته کلام است. اما بیشتر و جلوتر از کلام، با نگاه و نشست و برخاست، بی‌صدا «آموزش» می‌دهد. کوتاه‌ترین زمان‌هائی را که با او سپری می‌کنی، ولو به اندازه یک دست و سلام، «آموزش» می‌گیری. منصور خان امیر آصفی مدافع ثابت آن سال‌های تیم ملی فوتبال ایران که در مواردی نیز بازوبند کاپیتانی تیم ملی بر بازو بسته بود، در تنها المپیک دوران ورزشی خویش با تختی همسفر بود. او با همان کلام ملایم و

«آقا»، نه به مفهوم «ارباب» ای‌اش و «خان»، نه به معنای «فئودال» ای‌اش، پسوند «انتخابی» و «دل» خواهانه‌ای است برای برخی مردان، در این میدان و آن میدان. منصور امیر آصفی توپ‌زن بس نام‌آشنای سال‌های سی تا میانه دههٔ چهل، به سان آقایان امیر آقا حسینی، غلامحسین نوریان و پرویز دهداری، که امیر خان، آقانوریان و پرویز خان خوانده می‌شوند، واژه «خان»، به درستی و به انتخاب و دلخواه همگان، چسب نامش شده است. منصور خان که از آغاز پایه توپ شدن رسمی، تا زمان کفش به دیوار آویختن، تنها یک پیراهن به تن کرد و لباس راه‌راه سبز و سپید

امیر آصفی، منصور، ۱۳۱۲: تهران





ذهن، پاک نشدنی و دور نشدنی است: کاروان با دو هواپیما به توکیو پرواز کرد. آقای تختی در هواپیمای ما بود. وقتی از هواپیما پیاده شدیم، اتوبوس‌ها برای انتقال ما به دهکده المپیک توکیو آماده بودند. مطابق رسم معمول، ورزشکار بزرگتر و کسوت‌دار تر در صندلی جلو می‌نشینند. همه، جا را برای آقای تختی خالی کردند، اما او در صندلی جلو ننشست و با وارستگی خاص خود، اصرار همگان را نپذیرفت و در عقب اتوبوس نشست و گفت: «عقب راحت‌ترم، با بچه‌ها با هم می‌شینیم». منش، چسب شخصیتش بود. رفتارش در اتوبوس به ذهن من چسب خورد.»

تشک برود و افتخار کسب کند؟ بخشی از سازمان کشتی در اردو و سفر و رقابت‌های المپیک توکیو، علیه او بسیج شده بود که بسیار هم محسوس بود. چون به کشتی علاقمند بودم و نیز به تختی، سعی می‌کردم سر تمرینات و مسابقات تختی حاضر شوم. ولی خوب، در مواردی تمرینات و مسابقات خود ما با آن مقارن می‌شد و امکان پیدا نمی‌شد. کشتی آخر تختی را از نزدیک مشاهده کردم، ناکامی او غمناک بود، اما با شرایطی که برای او بوجود آورده بودند، این ناکامی، طبیعی به نظر می‌رسید.

از سفر توکیو صحنه‌ای را به یاد دارم که از

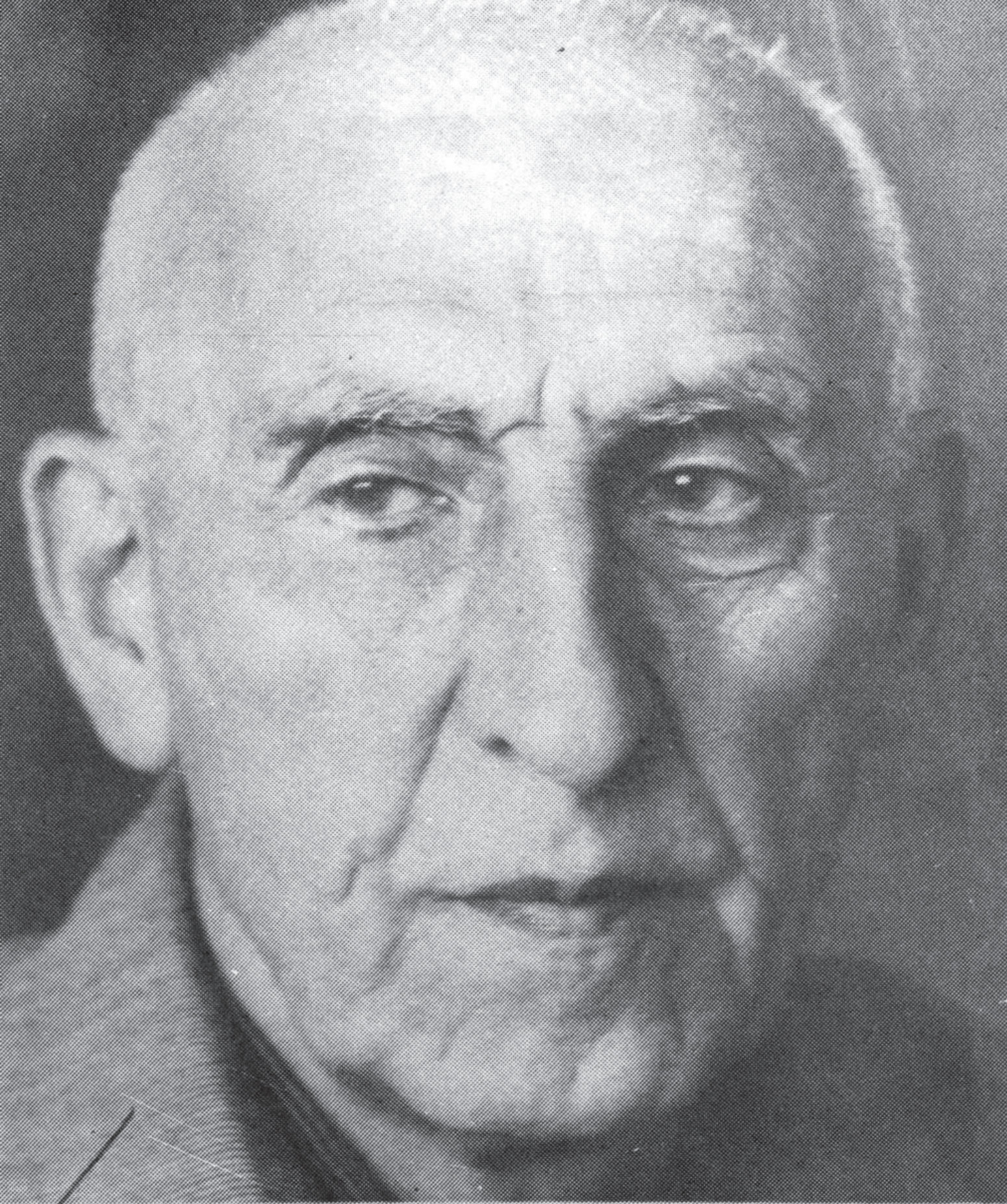
مدارامی کرد. در همان اردو دریافتیم که جریانی جدی علیه تختی فعال است و مدام بر علیه او و به قصد تخریب روحیه‌اش، جو سازی می‌کند.

تلخی این شرایط زمانی برای من و هم کاروانی‌ها، افزوده شد که به هنگام رژه در افتتاحیه توکیو، پرچم که حق ویژه شخصیت و کسوت او بود، از دستش گرفته شد. حذف او از پرچمداری و سپردن پرچم به آقای شاهمیر، بس برای ما سنگین بود و سنگین‌تر از همه برای خود او. شما تصور کن، اصلاً امکان داشت با آن فضا سازی‌ها که از اردو شروع شد، در طول سفر هم ادامه داشت و به گرفتن پرچم در رژه انجامید، با روحیه به روی

#### مراسم عروسی







آقای محترم غلامرضا تختی برای پروردی در خانه در سن ۷۰ سالگی کشتی جهان در تاریخ  
پرست آوردند زیرا در آن زمان او بیمار بود و خود را در ۱۳۳۰ میلادی

مدارهای پیرامونی:

«هم فکرها»

حسین شاه حسینی

روح الله جیره بندی

خانواده حسین نایب حسینی

فرشید افشار (همسر حسن خرمشاهی)

شجاع نور بخش

اسماعیل کد خدازاده

حمید منزله

خسرو سیف

## پهلوان، در بود و نبود

نیروهای اجتماعی، سیاسی، ورزشی و تولیدی ۶ دهه اخیر ایران است. در این ۶ دهه نه به مرخصی رفته، نه زنگ تفریح برای خود قائل بوده و نه شانیه از زیر بار خالی کرده. تولد یافته کوچه تاریخی میز محمود وزیر، شاخص چهارراه سر چشمه، عضو وفادار باشگاه بوستان ورزش، بسکتبالیست دهه های ۲۰ و ۳۰ و عضو اولین تیم راگی در ایران، یک تیپ چند وجهی کامل العیار است. در بالای ۸۰ سالگی با انرژی ۱۸ سالگان سخن می راند. سخنش روان، با زیر و بم و مهم تر از همه، وجودی است. با تمام قد و قامت، کلام جاری می کند، خاصه آن که روایت، تاریخی باشد و موضوع روایت، مصدق و نهضت ملی، یا تختی:

باشگاه بوستان ورزش با یک زمین والیبال و بسکتبال و یک استخر روباز، نقطه وصل خیلی ها بود. خاصه با وجود حسین جبارزادگان معروف به آقا جبار که پدر والیبال و بسکتبال ایران بود. من ضمن بازی بسکتبال در بوستان، در راه اندازی اولین تیم راگی ایران هم مشارکت داشتم. راگی در ایران ورزش جدیدی بود و افراد خاصی هم سمت این ورزش می اومدن. از اونجا که راگی به قدرت بدنی خاصی نیاز داشت، خصوصاً در حرکت اسکریم و توپ گیری پس از اسکریم، تعدادی از ورزشکاران زور آور رشته های دیگر هم، سراغ راگی می اومدن. از جمله نجاتی قهرمان وزن هشتم بوکس، آل طاهها که او هم بوکسور سنگین وزن بود و حسین نوری کشتی گیر سنگین وزن. حسین نوری مازندرانی بود و پدر او و پدر من هر دو مازندرانی و شناس.

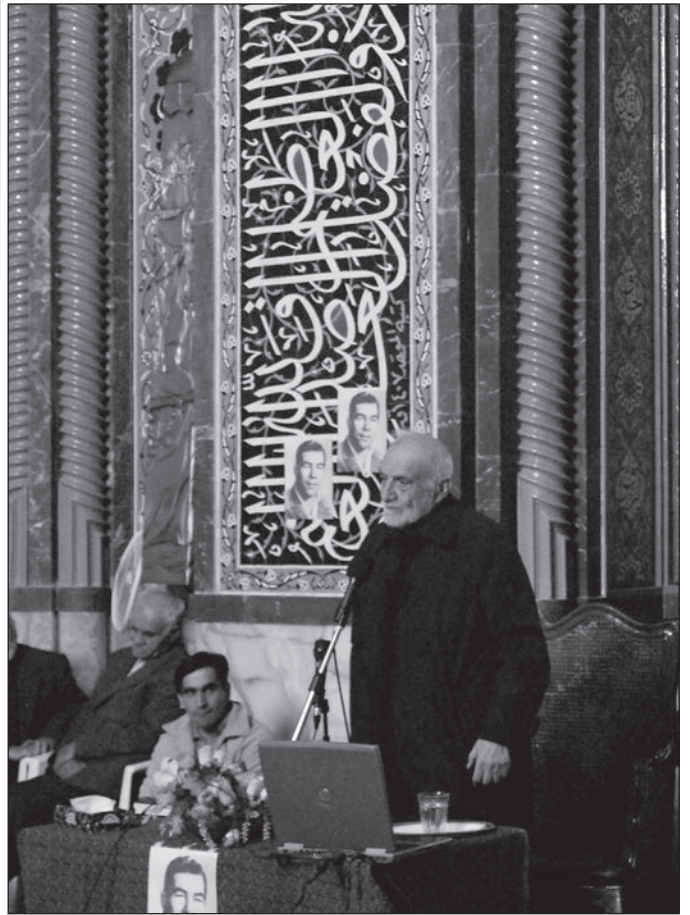
حسین نوری سنگ کشتی تختی بود و من در سال های آخر دهه ۲۰ از طریق نوری به تختی پیوند خوردم. از طرفی، در مدرسه رنگرزی که تحصیل می کردم، جوانی بود به نام خداوردی که سمت کشتی رفت، برادر او احمد خداوردی کشتی گیر قدیمی سنگین وزن بود که در تکه چمن باشگاه بوستان، کشتی تمرین می کرد. بعضی عصرهای تابستون، خداوردی و نوری و تختی - که هنوز در سطح ملی، اسم در نکرده بود-، تو همون چمن بوستان، سر شاخ می شدن. روابط با تختی آهسته، آهسته نزدیک تر می شد. تا این که تختی در هلسینکی، ملی پوش شد و با یک نقره، سرشناس.

○ در آن سوی باشگاه پولاد، بوستان ورزش هم قرار گاه بود. قرار گاه دیگری هم با تختی داشتید؟

● چلو کبابی ملی سر چهارراه سر چشمه. اسم ملی به چلو کبابی وزن خاصی می داد و مکانش هم کاملاً شناخته شده و در چشم، من نه مالک چلو کبابی

خم پشت، خطوط پیشانی، گره پیچیده ابرو، چروک چهره، نگاه نافذ و صد سینه گفته و ناگفته، میراث ۶۰ سال فعالیت چند وجهی حسین شاه حسینی است. ۶۰ سال فعال بودن، بار بردار و خلال بودن، در لفظ ساده و در عین، بس غامض است. حسین شاه حسینی، واقع در وسط چهارراه

شاه حسینی، حسین، ۱۳۰۶: تهران - کوچه میرزا محمود وزیر





بودم و نه سهامدار. ولی اونجارو پاتوق قرار دادم و بهترین مکان ارتباطی بود. تختی هم به چلو کبابی ملی راه پیدا کرد. دوستان مشترکی هم داشتیم مثل آقای خرمشاهی که خانواده آن‌ها از قدامی قنات آباد بودن. بعد از کودتا چلو کبابی ملی پایگاهی بود که بخشی از فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی رو، اونجا سامان می‌دادیم. تختی هم که فکر ملی - مصدقی داشت و با آقای خرمشاهی و جامعه سوسیالیست‌های جبهه ملی پیوند خورده بود، زمینه‌هایی بسیار جدی داشت که تو همون چلو کبابی با او وارد بحث و فحص بشیم.

○ نقطه جوش تختی و جبهه ملی کی رقم خورد؟

• تختی که در یو کوماها قهرمان جهان شد و برگشت، جبهه ملی در منزل حاج حسن قاسمی برای تختی مهمانی ترتیب داد. سال ۴۰ بود و تختی در اوج؛ اوج قدرت و اوج محبوبیت. همه شخصیت‌های اصلی جبهه در مهمونی بودن؛ آقایان صالح، صدیقی، زیرک‌زاده و حسینی. تجلیل بسیاری از تختی به عمل اومد و دکتر صدیقی از طرف جبهه به تختی هدیه‌ای دادن.

همین زمان مصادف بود با اعلام موجودیت جبهه ملی دوم و تجدید سازمان. شکل سازماندهی، مردمی و اجتماعی بود و همه فعالان در حوزه‌های مربوط به خود، سازمان می‌یافتن. تشکیل سازمان محلات، سازمان اصناف و بازار، سازمان پزشکان و سازمان ورزشکاران محصول چنین شرایطی بود.

تختی با روابط قبلی با گروه دکتر خنجی، به عنوان عضو شاخص سازمان ورزشکاران مطرح بود، در این طیف نوربخش‌ها، حسین عرب، اسماعیل کدخدازاده، مقیمی و حمدانصاری فعال بودن، تحلیل‌های سیاسی رو آقای خنجی ارائه می‌کرد و آقای سعید فاطمی هم به جلسات رفت و آمد داشت.

○ تختی در چه شرایطی به شورای مرکزی جبهه راه پیدا کرد؟

• در سال ۴۱ در زمان برگزاری کنگره، در درون جبهه ملی ۱۴ سازمان داشتیم. این ۱۴ سازمان باید نمایندگان خود رو برای شرکت در کنگره معرفی می‌کردن. آقای دکتر مهدی آذر مسئول انتخابات کنگره بودن و من هم عضو کمیته برگزاری کنگره و انتخابات شورای جبهه. یکی از ۱۴ سازمان، سازمان ورزشکاران بود که انتخاب نمایندگانش زیر نظر دکتر سعید فاطمی انجام شد. خود سازمان حدود ۴۰ عضو داشت و انتخابات با حضور ۲۳ نفر برگزار شد. در اون انتخابات مرتضی تاجیک و غلامرضا تختی به عنوان نماینده سازمان ورزشکاران برای حضور در کنگره انتخاب شدن.

کنگره تشکیل شد و آقای تختی هم شرکت کرد. طبق منشور جبهه، باید شورا انتخاب می‌شد. بحث نامزدها برای عضویت در شورا پیش آمد. همین موقع آقای حسین نایب حسینی که عضو سازمان اصناف جبهه ملی بود، بلند شد و فریاد زد «آقایون مختارن که هر کسی رو کاندید کنن، اما ما جنوب شهری‌ها کسی رو نامزد می‌کنیم که بتونه نام ایران و ایرانی روزنده نگهداره. این آقای غلامرضا تختی هم می‌تونه پرچم ایران رو بلند کنه و هم نشون داده که وطن پرسته و خریداری نمی‌شه.»

هر چه تختی بلند شد و تواضع و فروتنی کرد، همه از پیشنهاد آقای نایب حسینی استقبال کردن و نام تختی روی تخته انتخابات شورارت. بارای بالایی هم برای عضویت در شورای جبهه ملی انتخاب شد.

○ در این سال‌ها وزن اجتماعی تختی از یک کشتی‌گیر وزن هفتم، هشتمی خیلی بیشتر بود.

• قابل قیاس نبود، آقایان، هر جا می‌رفت ملت حلقه می‌زدن؛ جلسه کمیته استان جبهه ملی در منزل همشیره من تو کوچه مسجد آشیخ عبدالنبی تو خیابون سیروس برگزار می‌شد. خونه په‌داون داشت و یک حیاط بزرگ، رفقا، تک‌تک اومدن. تختی که از سر کوچه نمایان شده بود، در تک‌تک خونه‌ها باز شد و زن و مرد اومدن بیرون. تختی سرش رو انداخته بود پایین و اومد تو خونه. من به گفت بابا این جا چه خبره؟ گفتم والله من به کسی چیزی نگفتم، اولی به دومی گفته و به سومی و به دهمی. حالا، جلسه که تموم شد، کوچه غلغله شد، همه ریخته بودن بیرون که پهلوان رو ببینن. یکی از مشکلات تختی همین بود، نمی‌تونست پاسخگوی مردم باشه. قیدم داشت

شماره مرتب	شماره آلت	نام و نام خانوادگی	شماره ردیف	شماره آلت	نام و نام خانوادگی
۱	۴۲۵۲	ناصر اسکات			
۲	۴۲۵۹	قادر ازربابی			
۳	۴۲۶۸	علی امیر حسینیان			
۴	۴۲۷۱	حسین صدوق			
۵	۴۲۶۶	مرتضی آجیل			
۶	۴۲۷۸	ابراهیم هبیب			
۷	۴۲۷۹	محمد اسماعیل اردوخان			
۸	۴۲۸۹	فریدون شاه فر			
۹	۴۲۶۴	علی آکر جمشیدی			
۱۰	۴۲۵۳	حسن رحمن ناسمی			
۱۱	۴۲۷۰	نعمت الله ناجیک			
۱۲	۴۲۸۰	پرویز آراشپور			
۱۳	۴۲۷۷	رحمت الله عنقریان			
۱۴	۴۲۸۸	علی زندی			
۱۵	۴۲۸۳	حسین نوری زاده			
۱۶	۴۲۶۲	رکبید کجور زاده			
۱۷	۴۲۸۷	غلامرضا زنده زاده			
۱۸	۴۲۸۴	قواد شرفیانی			
۱۹	۴۲۷۴	شهریار لاله			
۲۰	۴۲۵۶	ایر دماوندی			
۲۱	۴۲۵۷	مسعود باور			
۲۲	۴۲۷۵	مسعود فرخنده			
۲۳	۴۲۷۱	دکتر محمدرحیم فرزند			
۲۴					

صورتجلسه انتخاب تختی و مرتضی تاجیک در کمیته ورزشکاران جبهه ملی  
 برای حضور در کنگره جبهه ملی، ۱۳۴۱

جبهه ملی

صدیقی با همون بیان خاص خودش، زد پشت تختی و گفت: «پهلویون حقاً پهلوانی، من نمی گم قهرمان، می گم پهلوان. شما حتماً نظرت به رهبران بعضی کشورها مثل هنده. گاندی و نهرو را که می گرفتن، صبح تاجر و کاسب و بازاری همه چهار زانو، پشت در زندان می نشستند تا اون ها بیرون بیان. چند روز، روزی می گرفتن. این جا اقبال کمه.»

تختی به سران جبهه احترام می گذاشت ولی به مصدق هم احترام داشت و هم عشق.

○ آمدن تختی به احمدآباد پس از رحلت دکتر مصدق را روایت کنید:  
 • نظام و شخص شاه به هیچ وجه اجازه نمی دادن که برای دکتر مصدق مراسم برگزار بشه. همه چیز در همون احمدآباد انجام شد؛ شست و شو، تدفین و یاد و چهلم.

جلو در ورودی قلعه، از قبل یک پاسگاه بود، موقع مراسم، ژاندارم هم اضافه کردن و اسامی افراد رو هم می نوشتن. شب چهلم بود، سر خاک، صد، صد و پنجاه نفر جمع شده بودیم. بیشتر اجازه نمی دادن. در این اثنا، پهلوان منحصر به فرد ایران به قلعه وارد شد با حاج حسین نایب حسینی، محمد حسین قیصر و یکی دو نفر دیگر. در عین این که نیروی نظامی، اطراف قلعه رو محاصره کرده و سرهنگ مولوی هم درون قلعه ابراز قدرت می کرد، تختی بسیار وزین و متین با یک دسته گل، از پله های مقبره بالا رفت، طاق شال رو کنار زد، سر به قبر نهاد و بوسه زد و فاتحه خواند، تعظیم و تکریم و بارفقا اومد پایین. مولوی آن چنان به خواهش افتاده بود که آقای تختی زودتر قلعه رو ترک کنین، برای من مشکل پیش میاد.

○ در روز فوت خود پهلوان چه گذشت؟  
 • و اما فوت مرحوم تختی؛ به این نحو من مطلع شدم که تو همین چلو کبابی ملی، من آمدم از پله های چلو کبابی بالا، پالتوی طوسی داشتم، هوا اون روز سرد بود. دیدم یک جوانکی اومد بالا تا من را دید گفت: آقای شاه حسینی تختی را کشتند. گفتم، کجا کشتند؟ گفت تو سردخونه اس. کدوم سردخونه؟ سردخونه پزشک قانونی. من همین طور به حاج حسن چلو کبابی گفتم من رفتم. دید من ناراحتم گفت بیای می رسونمت، گفتم نه. رفتم سر سر چشمه یک تاکسی گرفتم، رسیدم پشت پزشک قانونی. از در پشت پزشک قانونی رفتم پایین دیدم در سالن تشریح بازه. آقای کریم آبادی هم اونجاس. مهدی تختی هم هست، روح الله جیره بندی هم هست، ولی کمیلیان نیست. من رفتم تو دیدم مرحوم تختی رو بالای سکوی بلندی قرار دادن و پارچه

که مسئله هر کسی رو حل کنه. یه تختی بود و یه حقوق راه آهن - بقیه رو هم که قطع کردن - با یک کرور ملت.

شب هفت تو مرگ تختی هم همین بود، مردم حلقه زدن، زن و مرد سراز پا نمی شناختن از شوش تا مزار. یه عده پابرهنه شده بودن و می دویدن. تو مغازه شمشیری که می اومد، مردم از در و دیوار چلو کبابی بالا می رفتن. هر کدوم هم انتظار داشتن؛ یکی کار می خواست، یکی مریض داشت و یکی هم زندانی. بار تختی طاقت فرسا بود.

○ کار و بیماری و گرفتاری، عروسی چی؟  
 • عروسی هم همین طور. آقای دکتر صدیقی یک کمک کار و راننده داشت به اسم آقارضا. آقای دکتر صدیقی برای آقارضا، زمینه ازدواج فراهم کرد. آقا رضا هم شرط گذاشت که «آقا تختی باید برای عروسی بیاد». آقای دکتر هم ترتیبات رو فراهم کرد. تختی هم اومد با یک دسته گل بزرگ. تختی پهلویون دست پر بود. با اومدن تختی، عروسی، عروسی شد و آقارضا هم سرمست و شنگول.

○ ظاهراً رابطه تختی با آقای دکتر صدیقی نسبت به بقیه سران جبهه، نزدیکتر بود.  
 • بله، درسته. اتفاقاً آخر عروسی، وقتی تختی می خواست مجلس رو ترک کنه به آقای دکتر گفت: «آقای دکتر چه خوبه که آقایون سران جبهه ملی، تلاش بیشتری بکنن و حرکتشون مثمر تر بشه. تا حالا چندبار زندان رفتن و اومدن، ولی بهره ای که باید از زندن ببرن، نبردن. باید بتونن جای بیشتری در جامعه باز کنن.» اتفاقاً دکتر صدیقی هم تازه از زندان آزاد شده بود. دکتر

گرفته: ریاست شهرتانی کل کشور  
فرستنده: (اداره گذرنامه) تختی وزیر  
شماره پرونده: ۹۱۱۷۴۹۹۴  
شماره پرونده: ۹۱۱۷۴۹۹۴  
شماره پرونده: ۹۱۱۷۴۹۹۴  
شماره پرونده: ۹۱۱۷۴۹۹۴

موضوع: آقای غلامرضا تختی فرزند رجب

خواهشمند است دستور فرمائید بنا به مورد بالا ابلاغ نمایند با در دست داشتن سه نسخه عکس خود در ساعت ۱۰ صبح روز ۱۰/۱/۴۲ در نشانی زیر حضور بهم رسانید.

نشانی: رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، سرلشکر پاکزاد سنج

نشانی خدایان شمیران، خیابان خواجهنصیر تونسلی کرجهرهتشی  
شماره ۱۲

گیرندگان

مد پروتکل اداره پروتکل مطف بشماره ۳۱۲/۳۸۲۶-۳/۱۰/۴۲  
چ. ت اطلاع

محرمانه

۱۰/۱/۴۲

۳۱۲

۱۰/۱/۴۲

۳۸-۳۰۷/۳

سفیدی روش کشیدن. طبیبان بالا سرش هستن و مثل این که پشت سرش رو دارن جراحی می کنن یا بند و بست می کنن. مرحوم کریم آبادی گفت باید چه کار کنیم؟ گفتم من نمی دونم چی کار کنیم. گفت شاه، گفتم چیه؟ گفت الان تمام چلو کبابی ها تعطیل می شن، چلو کبابی شمشیری تعطیل نشده، گفت تا زوده باید یک کاری بکنیم. گفتم چه کار؟ گفت تختی رو، تو مقبره شمشیری دفن کنیم، منتهی اجازه می خواد. تو، همین الان برو پهلوی محمود آقا برادر شمشیری، پشت دخل نشسته، پیام من را بده، موافقتش رو بگیر. او، سواد نداره تو بنویس امضا بگیر و بر دار بیا. گفتم چشم، ما بدو، آمدیم. حالا همین طور مردم دسته دسته دارن میان. من بدو رفتم تا سبزه میدون راهی نبود، به حاج محمود آقا گفتم، مرحوم کریم آبادی این را گفته. گفت بنویس. من روی کاغذی نوشتم «بدین وسیله مرحوم تختی در کنار قبر مرحوم شمشیری دفن بشود.» حاج محمود هم امضا کرد. مجوز رو گرفتیم و برگشتیم. دم پزشک قانونی از جمعیت سیاه شده بود، آمبولانس اومد. با آقای جیره بندی و کمیلیان نشستیم تو آمبولانس. من جلو نشستیم. به این بابویه که رسیدیم، کاغذ رو نشون دادم، قبر رو کندن و پهلوی رفت زیر خاک. آقای از قوم و خویش های آل حسینی که قد بلندی داشت و از متدینین خانی آباد بود، نماز خونند و ختم ماجرا.

- ۴۲ سال گذشت، جسم رفت، روح ماند، رسم ماند، راه ماند. چرا؟
- هم وجودش، مایه ماندگاری داشت و هم خداست داشت.
- سنت خدا؟
- ماندگاری منش و مرام همه مرام دارا، چه در بودشون و چه در نبودشون.
- این سنت خداس. تختی نزدیک ۲۰ سال پهلوی کرد، تا بود. بیشتر از ۴۰ سال هم پهلوی کرد، در نبود.

اطلاع رسانی سعید فاطمی به هیئت نظارت کنگره جبهه ملی، مبنی بر برگزاری انتخابات کمیته ورزشکاران ▼

هیئت محترم نظارت کنگره جبهه ملی

بکمال احترام با اطلاع می رسانم که در روز جمعه ۱۴۴۱

کمیته ورزشکاران اجلاس است که را انجام خواهد داد.

به عرض احترام - کمر سعید فاطمی

۱۴۴۱/۹/۱۰



جهان پهلوان تختی

## بهانه اصلی

سفرهای داخلی و خارجی مشترک».  
○ شما در کنار تیم به سفر می‌رفتید، نه؟

• بله تو تیم نبودم، کنار تیم راهی می‌شدم. مسابقات قهرمانی کشور در شیراز رو رفتیم. تیم ملی کشتی که به مسکو رفت، هم من عازم مسکو شدم. در شوروی خوب یادمه که یکی از رقابت‌ها در یک مجتمع ورزشی بزرگ، انجام می‌شد. تو راهروئی که منتهی به سالن کشتی بود، یک خانم مسن روس، جلو اومد. از همه می‌پرسید: «این تختی کیه؟» تا این که تختی اومد، همه گفتن اینه. اول، خانم با زبون بین‌المللی به تختی گفت: «پسر من حریف توست. پای چپش آسیب دیده، از تو خواهش می‌کنم پای چپ پسر رو بگیر.» تختی هم رو تشک، اصلاً با سمت چپ هیکل حریف کار نداشت و از راست می‌گرفت.

○ غیر از شوروی در چه سفر خارجی، همراهیش می‌کردید؟

• در تولیدو ۱۹۶۲ آمریکا هم بودم. کشتی آخر با مدوید، کشتی قدری بود. مدوید یک جوون خوش قد و بالا و زور آمد بود که تازه شاخ شده بود. کشتی مساوی شده بود. تختی که از تشک اومد پائین، با ما یک کوکا خورد. بلافاصله گفتن، وزن کشیه و هر دو کشتی گیر چون مساوی

«ابتدا کشتی کار می‌کردم، بعد فوتبال تو تیم شاهین، بعد والیبال؛ در والیبال موندم. اون موقع والیبال قهرمانی نبود، سر شام و نهار می‌زدیم. ولی سال ۴۱-۴۲ از همه ورزش‌ها کناره گرفتم.

کشتی رو تو باشگاه ببر می‌گرفتم، تو خیابون ری. باشگاه دست آقای حیدری بود. تو همون باشگاه با آقا مهدی تختی آشنا شدم و بعد آروم، آروم سال‌های ۲۸ یا ۲۹ بود، که با خود غلامرضا تختی شناس شدم. با خود تختی توزور خونه‌ای که توقنات آباد بود، جوش خوردیم. بعد هم که کشتی‌های پهلوانی، آزاد و

یک و نیم دهه زیست مشترک با تختی، روح‌الله جیره‌بندی را به برادر دیوار به دیوار او تبدیل کرده بود. همچنان که قنادی آقا روح‌الله نیز از پاتوق‌های اصلی پهلوان بود. گرچه مغازه کاظم شریفی در چهارراه استانبول هم، از پاتوق‌های تختی بود، اما نه در حد و اندازه قنادی سر جمال زاده با نان خامه‌ای‌های بشقابی.  
روح‌الله جیره‌بندی نیز در ورزش با تختی آشنا شد و در جبهه ملی به او پیوند خورد:

تختی با تیم کشتی در شوروی





جیره بندی  
روح الله  
۱۳۰۶  
تهران - مولوی،  
اسماعیل بزاز

کردن باید بیان وزن کشتی. تختی ۲۰۰ گرم وزنش نسبت به مدوید بیشتر بود و مدوید طلا گرفت.

○ به هزینه شخصی به سفرها می رفتید؟

• بله، همه رو با هزینه خودم می رفتیم.

○ چرا طی مسافت می کردید؟

• چون خاطر خواش بودم.

○ خاطر خواه چه؟

• خاطر خواه مایه گذاریش تو رفاقت.

تختی مرد اول بود، تو رفاقت کم نیاورد.

فقط شب آخر، حرف مارو گوش نکرد.

○ توضیح می فرمائید؟

• از یکی دور روز قبل از قضیه، رفته بود

هتل آتلانتیک. شبی که واقعه رخ داد،

عصرش به من سرزد. قرار بود بریم خونه

ما، نیومد. گفت «دلیم برای بابی (بابک)

تنگ شده، می خوام برم». ولی رفته بود

هتل.

○ بعد؟

• صبح من ساعت ۷/۵ تو شرکت تعاونی

صنف بودم، دم مغازه. دیدم حسین عرب و

جوادزاده اومدن تو. قدری رنگ پریده

بودن. فهمیدم اتفاقی افتاده. چون همون

صبح بنا بود تختی بیاد پیش من، چون

دو تا امیرها (امیر بهشتی پور یا کالج بار

و امیر خواجه نوری) اختلاف داشتن،

تختی می خواست برای حل اختلاف

بیاد. عرب و جوادزاده گفتن از تختی

خبری نیست. زنگ زدم به شهلا خانم که تختی کجاست؟ گفت من نمی دونم، شب نیومده.

همون عصر، که به من سرزد، رفتیم

ساندویچ فروشی احد شگری، بعد رفتیم

فرودگاه. کار داشت، اصرار کردم بریم

خونه، گفت دلم واسه بابی تنگ شده.

خلاصه چند تا تلفن زدم، اتفاق رو

فهمیدم. رفتیم بالا سرش، دیدیم کار

تمومه. بعد از تشریح در پزشک قانونی، با

آقای شاه حسینی سوار آمبولانس شدیم،

شوفر آمبولانس آقای رمضان خانی نامی

بود. آقای شاه حسینی با حاج محمود

شمشیری برادر مرحوم شمشیری بزرگ

صحبت کرد و حاج محمود هم گفت:

«همون بغل رو بدین بکنن». بالاخره یل

رفت تو خاک.

○ مراسم چطور برگزار شد؟

• ابتدا اجازه برگزاری مراسم نمی دادن.

خصوصاً تو این بابویه. توسط رفیقی

که اسمش رو نمی شه گفت، از رئیس

کلانتری شهرری و سرهنگ طاهری،

موافقت گرفته شد. اون رفیق ضمانت داده

بود که در مراسم بر خورد سیاسی نشه.

شب هفت از همه شهرستان ها اومده

بودن. برنامه دست خرم، شاه حسینی

و من بود. مسعود حجازی صحبت کرد

و داریوش فروهر. مداحها خصوصاً

شهرستانی ها هم به نوبت، می خوندن.

جمعیت کیپ کیپ بود. مردم، رو شیروونی خونه های اطراف هم رفته بودن، همه شیروونی ها اومد پایین.

○ بعد از فوت، روابط شما با خانواده

تختی چطور بود؟

• ارتباط برقرار بود. به سفر هم

بردیمشون.

\* در این بخش از گفتگو، همسر آقای

جیره بندی رشته کلام را بدست می گیرد:

«بله، چند دفعه ای با حاج آقا دیدنشون

رفتیم. دو سفر هم به اصفهان و شیراز

بردیمشون. شهلا خانم به منزل اقوام هم

سرزد. در آخرین سفر، بابک ۹ ماهه بود.

○ خانم جیره بندی ارتباطات تا کی

ادامه داشت؟

• رفته رفته کم شد.

○ چرا؟

• چون بهانه اصلی دیگه وجود

نداشت. اصل قضیه نبود.

○ بهانه اصلی چه بود؟

• آقای تختی.

○ خانم جیره بندی،

فامیل خودم پورصادق هست.

○ بله، خیلی ممنون، بفرمائید دیدار

آغازین شما با «بهانه اصلی» کی بود؟

• هفت - هشت سال پس از ازدواج ما،

حدود سال ۴۰.

○ لطفاً روایت کنید:

• با آقای جیره بندی اومدن منزل؛





دور و اطراف داشت. رابطه، یک طرفه نبود؛ خودش، هم احترام بزرگترها رو داشت و هم کوچکترها رو.

فکر نکن که فقط خانی آبادی ها، مشتاق تختی بودن. هر جای ایران می رفتی، همین بود. رفتیم مشهد، آقا تو بیمارستان اما رضا دعوت کردن؛ چه وضع و اوضاعی بود، همه دکترا اومده بودن. چه عزت و احترامی. ولی خودش همیشه می خواست از جمعیت دُر بره. حالا از دکترا بگذریم، حرم رو گوش کن:

یک شب رفتیم حرم امام رضا. آقای عباسیان نامی بود از خدام حرم. تا تختی رو دید گفت: «آقا پیش از این که جارو بزنی، تو خلوتی برین یک زیارت سیر بکنین». برنامه رو جور کرد، وقتی خلوت خلوت شد، حالت قرق، رفتیم تو صحن.

بین همه تختی رو می خواستن. مغازه من - قنادی - سر جمالزاده بوده، وقتی می اومد و می نشست، همه سرازیر می شدن، به همه هم نون خامه ای تعارف می کرد، اهل بفرما زدن بود.

یک بار، یک مردی اومده بود روبه روی مغازه، پای درخت ایستاده بود و تختی رو، به جور خاصی نگاه می کرد. دیدم تختی بلند شد، به خامه ای برداشت و گفت «بفرما». مرد گفت «برای نون خامه ای نیومدم، اومدم شما رو ببینم». بعد از اون،

حسن قاسمیه، نقش اجرائی هم داشتید؟

• آقای خرماشاهی، آقای شاه حسینی و من، اداره کنندگان اجرائی کنگره بودیم.

○ حمایت تختی از جبهه ملی در چه سطح بود؟

• علنی از جبهه حمایت می کرد. هیچ ترسی نداشت. همه گرفتاری هاش هم از همین بود؛ قطع حقوق، گرفتن بازو بند، فشارها، گرفتن پرچم تو تو کیو. به هر حال پای مصدق و ایساده بود. و ایساده، هزینه داره.

○ باور تختی به دکتر مصدق چقدر عمیق بود؟

• بسیار. نیگا کن! بعد از ۲۸ مرداد، تیم کشتی رفت ژاپن. تختی از ژاپن که برگشت، ۵ تا بشقاب آورد که رو بشقاب ها، عکس مصدق چاپ شده بود، یکی اش رو هم داد به من. بین، همین ها تو تاریخ می مونه. به تختی گفتم: «آگه می گرفتن چه کار می کردی؟ گفت: «خوب می گرفتن. طوری نیست». تختی شیفته مصدق بود، مردم هم شیفته تختی.

○ رابطه خانی آبادی ها با تختی را شاهد بودید؟

• تو خانی آباد، سید ممد کوچیکه (آل حسینی)، فدائیش بود. سید ممد بزرگه (کبابی) هم همین طور. پسر عموها و پسر عمه هاش، همه دور و برش بودن. تختی تو خانی آباد، نگین انگشتری بود،

خیلی آرام، کم رو، خجالتی، مودب و دوست داشتنی. بعدها سفر هم رفتیم؛ طالقان و اصفهان. تیپ خاصی بودن، با خانم ها قاطی نمی شدن. برعکس به بچه ها خیلی علاقه داشتن. پسر من رو خیلی بالا و پایین می کردن. حاج آقا هم میگن، پسر من که انگار دست تختی بهش خورده، چهارشونه و قویه.

تو سفرها، مردم به سمت تختی هجوم می آوردن. یادمه در سفر اصفهان رفتیم رستوران غذا بخوریم، یک عده ریختن دور و برش، باهاش عکس بگیرن. ولی تختی از جمع فرار می کرد. همه می خواستن عکس و امضاء بگیرن.

تختی مرد اصل بود؛ نماز خون، با حیا. آگه با خانمی صحبت می کرد، تو چشمش ذل نمی زد. رفتارش با مادرش هم که نمونه بود.

○ آقای جیره بندی بر خورده های جدی تر شما با تختی، بیرون از ورزش، کجا بود؟

• به طور جدی تر، تو حوزه سیاسی. اون موقع تمام افراد تو جبهه ملی، هر کدوم به شغل و کار خودشون تعریف می شدن؛ اول رفتیم تو کمیته ورزشکاران، بعد اومدم تو کمیته محلات. در کنگره هم شرکت داشتیم، با آقای تختی و رفقای اون دوران. ○ در کنگره جبهه ملی در منزل حاج

آذر ۱۳۴۱، کنگره جبهه ملی ایران،  
تختی دست بر شانه جیره بندی



فردوسی بود. ۵ بعد از ظهر با تختی قرار داشتیم که عروس رو به آرایشگاه ببریم، سر ساعت نیومد. من شهلا خانم رو بردم. تختی اومد، سوال کردم کجا بودی؟ گفت رفته بودم حضرت عبدالعظیم، اجازه گرفتم. بعد رفتیم عروسی. تختی داماد کل ایران بود.  
○ دیگر؟  
• بذار با خوشی تموم شه.

گیر کردیم. برف بسیار سنگینی اومده بود، مردم هم مثل ما موندن پشت برف. با هلیکوپتر برامون نون، خرما و کشمش مینداختن. سفر پر خاطره و پر ماجرائی بود، ولی بیست روز بعد، همه چی آب شد.  
○ نشست و برخاست شما زیاد بود، در مسیر از دواج او هم بودید؟  
• روز عروسی شهلا خانم رو من به آرایشگاه بردم، آرایشگاه تو میدون

می اومد پای همون درخت می ایستاد تماشای تختی. اسمش علی بود، بچه شمرون. اونم خاطر خواه بود.  
○ آخرین سفر مشترک، کی بود و کجا؟  
• سفر شمال بود، بیست روز نشد که اون فاجعه بوجود اومد. رفتیم باغ چالوس، از چالوس به سمت شهسوار و بعد هم رشت. از رشت که برمی گشتیم،

عروسی داماد کل ایران،  
جیره بندی نشست، اولی از راست





## خاطره‌های سفید و قهوه‌ای

حاج حسین و غلامرضا تختی‌اند؛ همسر مرحوم نایب حسینی، خوش‌بین، پرفصاف و صاف‌دل با چادر نماز سپید و از سر نماز مغرب بر خاسته، از دور دست‌ترها سخن می‌گوید:

«منزل ما خیابان غفاری بود، حیاطی داشتیم و حوضی. آقای تختی از در، که وارد می‌شد، سر حوض می‌ایستاد، آستین بالا می‌زد و وضو می‌گرفت. از پشت شیشه نظاره می‌کردم. صدای پهلوان در گوشم است: «حاج حسین اول نماز، بعد غذا». پشت اون هم می‌گفت خانم نایب باز مزاحم شدیم، شما ببخشید.»

به واسطه نزدیکی با نایب، سفر و دور و اطراف هم می‌رفتیم؛ یه بار رفتیم چالوس، بساط رو پهن کردیم و نشستیم، همچنین که نشستیم، چند تا دختر از اطراف فهمیدن تختی اومده، جمع شدن دور و بر ما. تختی خودش رو جمع کرد و به آقای ما گفت نایب مثل اینکه رو پیشونی من نوشتن تختی. خلاصه شلوغ شد و اوضاع به هم خورد. ما هم وسائل رو جمع کردیم و رفتیم جای دیگه.»

○ با مادر تختی هم رفت و آمد داشتید؟  
ما به منزلشان می‌رفتیم. یک مادر متدینی داشت که دائم در حق تختی دعا می‌کرد و زندگی ساده‌ای داشت.

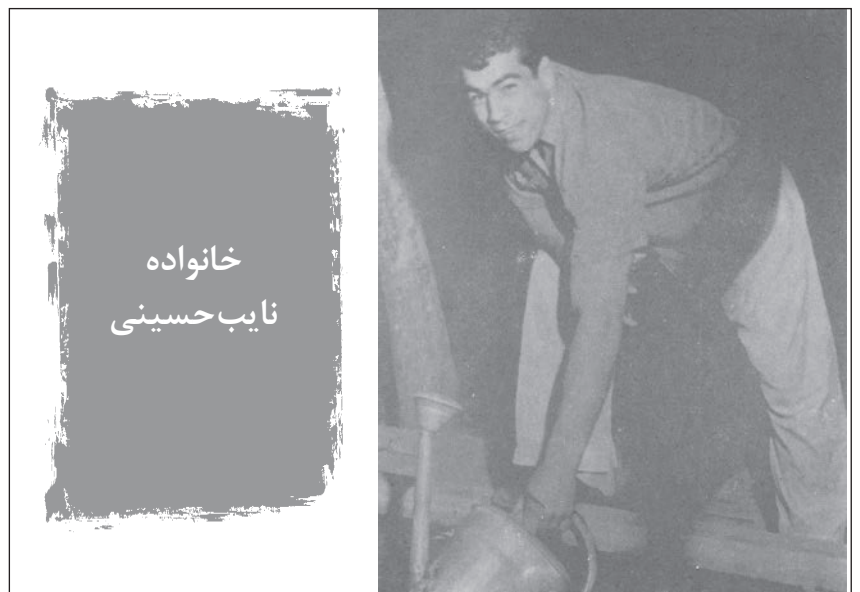
○ در مراسم عقد و عروسی تختی حضور داشتید؟

و اعتبارداری‌اند که در گستراندن سفره اجتماعی جبهه ملی در دو موج، نقشی مؤثر ایفا کرده‌اند. حاج حسین نایب حسینی از اعضای شاخص کمیته اصناف در جبهه ملی دوم نیز حلقه‌ای از این زنجیره است. حاج حسین از کسبه شاخص تهران و از نزدیکان تختی در دهه آخر حیات او، سال‌هایی است چند که از میانه رفته است و فرصت روایت از کف داده است. اما همسر، فرزند پسر -عباس نایب حسینی- و فرزند دختر، راوی برخی پیوندهای

توده‌ای شدن جبهه ملی ایران چه در موج اول در دوران بنیانگذاری مصدق بزرگ و چه در موج دوم و اعلام موجودیت دوباره در آستانه دهه ۴۰، مدیون «پشته اجتماعی» است که از عناصر شاخص و وزین، صاحب اعتبار و «مردم جمع‌کن»، شکل بسته بود؛

حاج اسماعیل کریم‌آبادی، حاج محمدحسین راسخ افشار، حاج تقی انوری، احمد توانگر، حسن شمشیری، لباسچی، دستمالچی و ... از جمله عناصر وزن‌دار

در منزل چهارراه حسابی، پای حوض، با آب پاش





منجیل که پیاده شدید، ملت سریع تختی رو شناختن، جمع شدن و گل به سر و روش ریختن. رسیدیم رشت، تو میدون شهرداری باز ملت جمع شدن، جمعیت ما رو برد بالاخونه چلو کبابی حقیقت. نهار اساسی آوردن. هر جامی رفتیم تختی مثل نگین انگشتری بود.

مرحوم تختی یه تکه زمین داشت تو متل قو. خودش یه چادر از خارج آورده بود؛ یک روش توری بود، یک روش برزنت. چادر رو بر پا کردن، شب موندیم تو چادر. یه روز اونجا بودیم. باور کن صیادها با فرقون ماهی سفید می آوردن.»

○ کیفی می کردید در نوجوانی، بر خوردهاش با شما چه طور بود؟

وقتی من رو می دید، گوش من رو می کشید. منم شیطون بودم. یه بار به آقاجون گفت «حسین، اگه این عباس ۵ دقیقه رو صندلی آروم بشینه، یه بستنی مخلوط جایزه می دم. من دو دقیقه ام نتونستم رو صندلی بند بشم.

○ در عالم کودکی - نوجوانی، در مورد تختی در چه افکاری سیر می کردید؟

«با خودم می گفتم کافیه یه چراغ سبز به حکومت نشون بده، دولت احیاش می کنه. ولی تختی کسی نبود که برای زندگی زیبا و چراغانی دار، تلاش بکنه، همین.»

کمیاب ها بودیم که تلفن داشتیم. صبح بود، تازه از خواب بیدار شده بودیم، تلفن زنگ خورد، حاجی گوشه رو برداشت. من دیدم حاجی یه هو با زانو نشست. از روزنامه اطلاعات جهت اطلاع زنگ زده بودن که «آقای نایب حسینی تختی خود کشی کرد.» حاجی لباس پوشید و از خود بی خود، رفت پزشک قانونی. من هم پشت سرش رفتم دم پارک شهر. شلوغ بود، شلوغ، جنازه رو هم نمی دادن. حاجی رفت بالای یک سکو. از رو بلندی فریاد کشید «مردم شلوغ نکنید، جنازه را نمی دهند. آروم باشین تا جنازه بیاد بیرون.»

عباس نایب حسینی، درست یکسال قبل از کودتا بدنیا آمده؛ ۲۸ مرداد ۱۳۳۱، در بخش ۱۰ در خیابان غفاری. او جدا از خاطره قهوه ای دی ماه ۴۶، خاطرات خوش و رنگی نیز، از ذهن به زبان منتقل می کند:

«یه بار آقا جون و آقا تختی می خواستن برن رشت. آقا جون حاضر شد ۱۰۰ تومن به من بده که من همراهشون راه نیفتم. ۱۰۰ تومن می شد ۳۰ پیرس چلو کباب، پولی بود. قبول نکردم و هر طور بود خودمو تو ماشین جا کردم؛

آقاجون، آقای جیره بندی، محمدحسین قیصر، نیکو سلیمی، آقا تختی و من ده - دوازده ساله. رفتیم سمت رشت. تورودبار -

عروسی، قاطی بود. من تو مهمونی ها و عروسی های زن و مرد با هم، نمی رفتم. آقا نایب با بچه ها رفتن. برای مراسم عقد، آقای ما از محل خودمون محضر دار برد. با محضر دار و دفتر رفتن منزل آقای توکلی پدر همسر آقای تختی. مراسم عقد در خانه دختر انجام شد و عروسی هم در باشگاه دانشگاه بود.»

دختر آقای نایب حسینی که در سال ۴۵، یک دختر مدرسه ای نه، ده ساله بوده است، خاطر اتش ترو تازه می - شود و کلامش را به کلام مادر، پیوند می زند:

«بچه بودم، وقتی تختی به منزل ما می آمد، بچه های محل می فهمیدن و جمع می شدن پشت در و شعار می - دادن رستم ایران کیه غلام رضای تختیه موقع عروسی، یادمه که همه کارت ها رو آورد خونه ما، با پدرم نشستن و کارت ها رو نوشتن.»

در ذهن فرزندان خانواده نایب حسینی، دو رخداد، تمام و کمال ثبت و ضبط شده است؛ یکی عروسی و کارت نویسی و یکی هم خبر دار شدن پدر از فوت تختی. رخداد سپید رنگ را دختر خانواده به زبان آورد و رخداد قهوه ای را پسر به تصویر می کشد:

«قدیم تو خونه ها تلفن کم بود، تو منطقه ما اکثر خونه ها تلفن نداشتن. ما جزو خیلی

# پهلوان در دسترس

مشتاقی و کسروی‌ها (خاندان مادری ام) و... همه اهالی قنات آباد از جمله شاخص‌هایی که نام بردم، همین احساس‌روداشتن.

وقتی با آقای خرمشاهی از دواج کردم، متوجه شدم تختی دوست صمیمی خرمشاهی‌ست. بسیار به وجد آمدم، برابرم غیرمنتظره بود. تختی رو در یکی از مهمونی‌های بعد از دواج دیدم. به دفتر خرمشاهی هم زیاد سر می‌زد او را خرم خرم صدا می‌کرد. بار اول که دیدمش، انگار ذوق زده شدم.

○ واکنش تختی چه بود؟

گفت: "خرم، به تبریک می‌گم، خوب خانمی نصیب شده." محجوب بود و مودب. این جنبه تختی برایم بارز بود. خود ما هم از خانواده‌ای مذهبی و فرهنگی بودیم؛ پدرم قاضی دادگستری و علاقمند به ورزش و مادرم مدیر دبیرستان. این هارو به حساب تعریف از خود نگذارید. فرهنگ خاص مذهبی داشتیم. تختی هم، در فضای ما بود. از خرمشاهی هم می‌شنیدم که با دین و ایمانه‌می‌توانم با قاطعیت به شما بگم که تختی، در دست و کامل یک خانم‌رانگانه‌می‌کرد.

○ با تصورات پیشینی که از تختی داشتید، در مواجهه اول چطور با او روبرو شدید؟

بگذارید راحت‌تر صحبت کنم؛ من خودم یک تیپ اجتماعی بودم، با آدم‌های شاخص زیادی بر خورد داشتیم. در موسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران کار می‌کردم، دکتر سنجابی مدیر گروه ما بود. با چهره‌های سرشناس دیگری هم آشنا بودم، اما به هر حال دیدار آقای تختی برای من شگفت‌انگیز بود.

○ در ادامه معاشرت خانوادگی شما با تختی، صحبت‌های فیما بین، چه زمانی از گفتگوهای رایج به سمت مسائل جدی‌تر تبدیل شد؟

صحبت‌های جدی‌تر به مرور و در خلال زمان پیش می‌آمد. صحبت‌های مختلفی مطرح می‌شد؛ بحث سیاسی، بحث جبهه‌ملی و مصدق، همینطور،

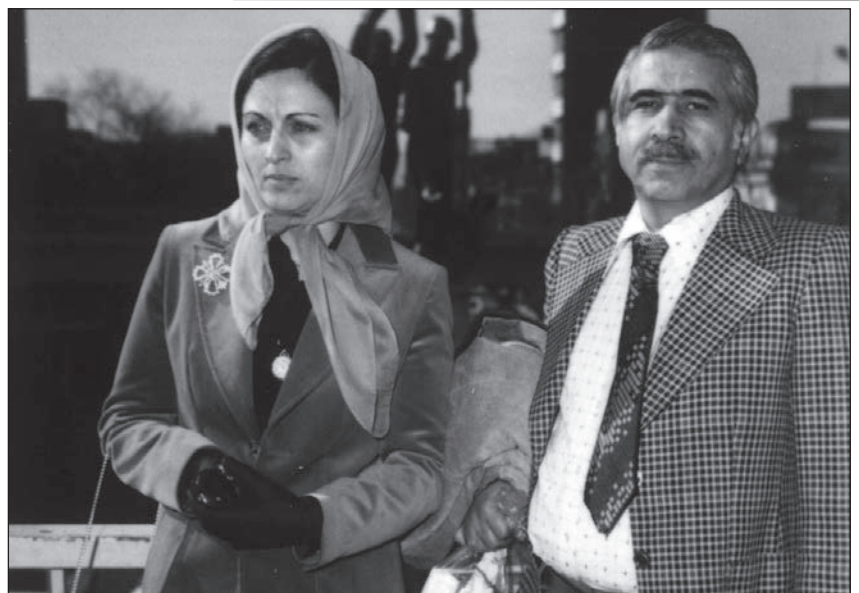
بر خوردار بود و دفتر کار وی نیز محل رفت و آمد فعالان سیاسی و اجتماعی. مرحوم خرمشاهی دارای مناسباتی نزدیک و تنگاتنگ با غلامرضا تختی بود. خانم افشار را وی صادقی است از دوست نزدیک همسر خود در دو سال آخر حیات او:

○ نام تختی از چه زمانی در صفحه‌آشنایی ذهن شما جا گرفت؟

در دبیرستان با نام تختی آشنا شدم، در اواخر دهه ۳۰. به دبیرستان فروهر در پاچنار می‌رفتم، در قنات آباد در همسایگی خانی آباد. و من از همون موقع افتخار می‌کردم که تختی در محله‌ای است که جنب محله ماست. از او تصور دیانت، صداقت، حجب و حیا و مردونگی رو در ذهنم جاداده بودم.

با خانواده، مباحث می‌کردیم که تختی در حوالی محل ماست. محله ما هم پر بود از اهالی مردمی مثل حاج آقای کیهانی، حاج آقای راسخ‌افشار، حاجی رفعت، اخوان، بیدآبادی، ملکوتی، خاموشی،

افشار (خرمشاهی)، فرسید؛ تهران-قنات آباد، خانم افشار و مرحوم خرمشاهی، انتهای دهه ۴۰





وضع و اوضاع مردم، ما با هم راحت صحبت می کردیم. در مورد حاکمیت مردم، و آزادی ها هم بحث می شد. بعضی وقت ها می گفت "کو، تا ما به اونجا برسیم؟"

به مصدق علاقه مند بود و ذکر خیرش رو داشت. تختی بیشتر شنونده بود تا گوینده. بخصوص زمانی که با خرم بود مسائل رو به دقت می شنید.

○ شرایط و احوال تختی را در ماه های قبل از فوت چگونگی می دیدید؟

آقای تختی او آخر، گرفته به نظر می رسید، و او آخر برای اینکه روحیه اش عوض شود و از گرفتگی بیرون بیاد، سعی می کردیم زیاد تر به دور و اطراف برویم. یک جمعه در میون، غذا درست می کردیم می رفتیم باغچه گلندوک. امیر خان (بهشتی پور) بود، آقا روح اله جیره بندی بود و آقای نایب حسینی، همه با خانواده می آمدن.

شبی که فراداش به هتل رفته بود، غروب هنگامی به دفتر خرمشاهی آمد، گرفته بود. خرمشاهی گفت تختی جان برو عقب شهلا خانم، شام بیای خون ما. تختی حرف عجیبی زد، گفت "خرم، بذار مرغ سیاهه رو سر ببرم، بعدا میام." نفهمیدم منظورش چی بود. رفت و ما پس فردای آن شب فهمیدیم چی شده است.

○ با فوت تختی چگونه روبه رو شدید؟  
ای وای از فوت، تلخ بود و هول انگیز.  
خواهرانه به شما بگویم، من هنگام شنیدن خبر فوت آقای تختی، پسرم فرزاد را باردار بودم.

از مرگ تختی، آنقدر تأثر پیدا کردم که می توانم بگم بسیار وضعم وخیم بود. غروب هنگامی بود که از رادیو خبر رو شنیدم. با خودم می گفتم که بچه من، زنده بدنیا نیاید. با شرایط خاصی که داشتم به تشییع جنازه نرفتم ولی در مراسم دیگر شرکت کردم.

○ بعد از فوت هم با خانواده تختی رفت و آمد داشتید؟  
تا مدتی حدود یکسال می رفتیم و می آمدیم،

بعد ها روابط کم شد. پس از پیروزی انقلاب که آقای خرمشاهی جایگاه قبلی دبیرستان ایران زمین را به عنوان باشگاه جبهه ملی تدارک دید، در سال ۵۸ در شب ۱۷ دی، سالگرد فوت آقای تختی را به کمک دوستان برگزار کرد. مراسم شایسته ای انجام شد. شهلا خانم و بابک هم او آمدن. بابک حدود ۱۲ سال داشت. در سراسر برنامه آن شب که از شادروان غلامرضا تختی با تجلیل یادمی شد، مراسم از دواجش را که در باشگاه دانشگاه تهران برگزار شده بود، به یادمی آوردم و اشک از چشمان من سرازیر بود.

○ به عنوان یک خانم، تصور می کنید همسر تختی پس از فوت پهلوان با چه شرایطی روبرو بود؟  
فکر می کنم آن واقعه، ضربه ای بود که که موجب "بار آمدن" او شد. بعد از واقعه بسیار تحول پیدا کرده و بسیار مطالعه می کرد. خانم خیلی فهمیده ای بود، حتی تحلیل هم می کرد. سال هادر آزمایشگاه دانشگاه تهران کار می کرد. در دیدارها، احساس می کردم جهشی جدی داشته. خیلی عمیق تر شده بود، نمی دونستم چه مطالعاتی داره، فکور شده بود، دید اجتماعی هم پیدا کرده بود.

مقابل فشارها صبور بود و مستحکم. هیچ وقت هم از خودش دفاع نکرد.

○ انتظار شما از بابک چه بود؟  
بابک در کودکی پراز دست داد و هرگز او را ندید. عظمتش را درک نکرده بود و تعریفی از روابط با دوستانش و جامعه نداشت ولی سعی می کرد با آنها به عنوان بزرگتر یا دوست، نزدیک شود. در بعضی مناسبت ها هم می دیدمش. از او انتظار تأسیس یک بنیاد و جمع کردن دوستان و طرفداران پدر،

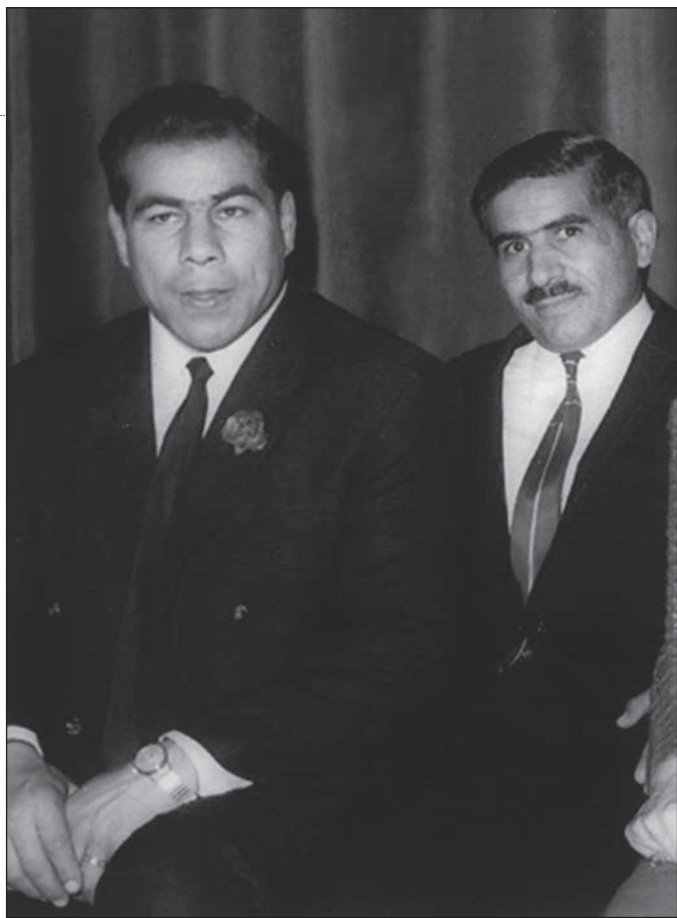
راه انداختن حرکتی حول محور شخصیت آقای تختی، بعید نمی نمود ولی بابک این کار را نکرد یا نشد و یا نتوانست. باید بگویم همت او در پیشبرد هدف نشر ارزشمندی بود. نشر قصه را اداره می کرد و آثار ارزشمندی هم منتشر کرد.

○ شما ابتدا از تختی ذهنیتی داشتید، سپس او در مناسبات، برای شما عینیتی پیدا کرد، بعد هم ناپدید شد و رفت. چه ترسیمی از او دارید؟ از تختی در این مسیر، چه در ذهن شمار سوب کرد؟

بگویم ششهاب گونه بود، قدری مبالغه است. اول از او تصویری داشتم مبتنی بر دوران جوانی و علاقمندی به ورزش، علاقمندی به پیرامون زندگی و توجه به مردی با خصوصیات مردمی. بعد درک وجودی از او پیدا کردم تا حدودی مشخص تر، نافذتر و با اباعادی موثر و توجهش به نارسایی های اجتماعی در مورد مردم، او برای من بزرگ بود. مرگش برایم سنگین بود. انگار مثل یک کوه فرو ریخت. امیدی بود که بر باد رفت. بعد از مرگ او، من در واقع به گذران بیهوده زندگی و بی اعتباری جهان بیشتر اندیشیدم.

طرف مقابل در ارتباط با تختی، از او تأثیر می پذیرفت. آقای تختی در فرد مقابل، به آرامی حلول می کرد و اثرگذار بود. دیانت، یک حالت خاص و تأثیر گذارنده ای به فرد می دهد. او بدون تظاهر و صداقانه با مردم بود.

○ به عنوان یک خانم، به نظر شما حضور مردان اینچنینی چقدر برای جامعه ضروری است؟  
اگر این مردان نباشند که همه سرگرم وضع فردی خود هستند. کم حرف بود اما، با سلوکش حرف



غرور انگیز بود که با تختی به خواستگاری رفته‌ام. پدر به دلیل آنکه، خواستگار تختی است بسیار محترمانه و مودبانه برخورد می‌کرد. دختر هم فوق‌العاده با شخصیت بود. صحبت‌های مختلفی شد. من صحبت اصلی رو پیش کشیدم. قرار شد بعداً جواب بدن. دختر خانم خیلی مفتخر بود که تختی به خواستگاری او آمده. خرم هم به دلیل آشنایی قبلی با پدر دختر، پس از خواستگاری با او صحبت کرد. ولی پاسخ مثبت نبود. برای آنها جای نگرانی بود.

○ تختی هم صحبت می‌کرد؟  
کوتاه صحبت می‌کرد و در مورد مسائل کلی و نه خود موضوع.

○ این ماجرا برای کسی هم تعریف کردید؟  
به هیچ کس نگفتم. به خواهرانم نیز که معمولاً ناگفته‌ای با هم نداشتیم هم نگفتم. فقط به عنوان خاطره‌ای برای خود نوشتم.

○ چرا اینجا گفتید؟  
نمی‌دانم چرا. ماجرا را به عنوان خاطره‌ای که به آن مفتخرم نقل کردم.

○ نقل دیگری؟  
گفته‌ها، گفته‌شد.

امکان هست که افراد شاخص صاحب منش متولد شوند. ممکنه مثل تختی نباشند، اما به هر حال کسی هستند. من خوشبینم.

ورزشکارهای کنونی با تختی فاصله دارند. اما از درون جامعه و به طور خودجوش، صاحبان منش بیرون می‌آیند.

○ ماجرای ناگفته‌ای، خاطره بیان نشده‌ای؟  
بحث خواستگاری از یک خانم عالیقدر پیش آمده بود. تختی به خرمشاهی گفته بود باید با خانوم تو برم خواستگاری. خرم گفته بود باشه ولی من نباشم بهتره. خرم نیامد ولی من و آقای تختی را تا منزل دختر خانم رساند و خود در بیرون منزل منتظر ما ماند. برای من هم افتخاری بود که با چنین شخصیتی به خواستگاری برم. برای من یک پوئن حساسی بود. پوئن کلمه خوبی نیست، نکته مثبتی بود.

به داخل منزل رفتیم. در حیاط باز و روشن و باصفایی از ما پذیرایی شد. پدر دختر خانم آمد خیلی متشخص بود و شناخته شده. دختر خانم هم تشریف آوردن.

○ با چایی؟  
نه مستخدم داشتن. صحنه خیلی برام دقیقه.

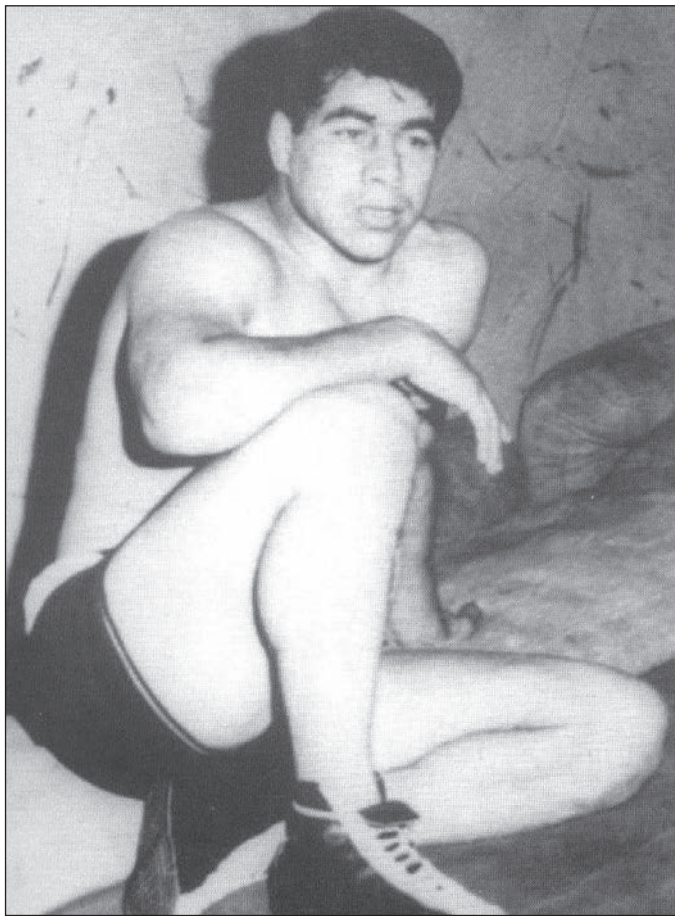
می‌زد. مهم است که کم حرف، بتوانی اثر بگذاری. من در محله مان، یک تلقی‌های اولیه از منش تختی داشتم. درک کردم که تختی هم از خطه محلی خود ماست؛

انسانی آزاده، اهل خدا، با احوال و سلوک. مردان اینچنینی استوانه‌های یک جامعه‌اند.

○ یک عنصر تختی، در جذب مردم موثر بود، آن عنصر چه بود؟  
ایمان ویژه تختی. و اینکه تختی در دسترس بود. دسترس مردم بود. خدا هم، همه جاهست. بندگان ملموس خدا هم، مثل خدا در دسترس اند، اما بلا تشبیه. خدا هم گفته "بشر اخلیفه خلق کرده‌ام."

تختی مثل برخی که از اسم و شهرت خود بهره برده اند، از عنوان خود هم بهره نگرفت. خاص بود. ورزش را عامل کسب و تجارت نکرد. اهل سخنرانی و نصیحت نبود. ولی گویا بود.

○ فکر می‌کنید، منش در این شرایط، قابل باز تولید است؟  
بله؛ زمین خالی از حجت نیست. هنوز خانواده‌هایی هستند که فرهنگ و شخصیتی در درون دارند که، این ظهور و بروز را ممکن می‌کند و این



## تکِ رفاقت

عضوی دیگر از کمیته ورزشکاران جبهه ملی، به مانند آقای جیره بندی از فوتبال و والیبال شروع کرد و به کشتی رسید. شجاع نوربخش از اعضای اصلی و شاخص این کمیته که هم سن تختی است و در یکی از محله های «آباد» تهران، به هستی سلام گفته، مسیر خود را تا رسیدن و پیوند خوردن به تختی توضیح می دهد. او از مردانی است که بیرون از «قرارگاه» باشگاه پولاد، به مردم موضوع این مجموعه، بر خورده است:

فوتبال روز ده خردسالان با تیم های سلم و تور در زیر مجموعه باشگاه تاج شروع کردم. با کوزه کنانی، بیاتی ها و عارف قلی زاده همبازی بودم و مربی ما، مرحوم علی دانائی فرد، روی تور والیبال هم زیاد بالا و پائین پریدم. بالاخره رفتم تو کشتی، تو همون باشگاه تاج به مربی گری مرحوم محمود پور که از ترکیه اومده بود.

یک دوره، تمرینات مادر مدرسه دارالفنون برگزار می شد. من، تو وزن سوم کشتی می گرفتم تحت نظارت آقا بلور و صائم بک ترک. با تختی تو دارالفنون آشنا شدم، اون زمان که از خانی آباد به سرچشمه اومده بود. با تختی، پای من هم به سرچشمه باز شد.

○ پس ترک موتور آقای شمشادی هم نشسته بودید.

○ تادلت بخواد. حسین شمشادی به خاطر همون موتورش معروف بود به «حسین موتور آقا». مغازه خواروبار فروشی پدر مرحوم شمشادی، که خود ایشون باعبا و عصا، بیرون می اومد، پاتوق بود. باحسین و تختی باهمون موتور به ونک واز گل و اطراف می رفتیم.

○ سفر ورزشی مشترک هم داشتید؟

• به ترکیه رفتیم. تو استانبول بودیم که شهر شلوغ شد و به هم ریخت. علیه جلال یا یار کودتا شده بود. کشتی هم انجام نشد. موندیم تو هتل. بنا بود با تختی، همکار بشیم ولی اوضاع جور نشد و وصلت نداد.

○ چرا؟

• نامه ای داده بودن تا تختی، حسین عرب و من تو راه آهن استخدام بشیم. منصور رحیمی ها که خودش کشتی گیر بود، رئیس ورزش راه آهن بود. از ما سه نفر، تو کارگاه امتحان گرفتن؛ قطعات آهن رو دادن تا تغییر شکل بدیم. تختی چون تونجاری کار کرده بود، سوهان کشتی بلد بود و تمیز انجام داد. من بلد نبودم و به تختی اصرار می کردم، قطعات من رو هم، درست کنه. تختی گفت شجاع، بذار کار خودمو تموم کنم، الان میان بالاسرمون، بعد کار تو رو هم انجام می دم. خلاصه کار من رو هم کرد و همه قبول شدیم. اما کار من، تو کارگزینی متوقف شد، ظاهر آقای رحیمی ها تمایل نداشت من به راه آهن برم. بعدها من مدیر سینما آتلانتیک شدم و رحیمی ها رو که مدتی بیکار شده بود، گذاشتم به عنوان مدیر سینما امپایر.

○ آقای نوربخش، زمینه شکل گیری کمیته ورزشکاران جبهه ملی چه بود؟

• ماجرا از این جا شروع شد که، توده ای ها، اتحادیه کشتی گیران رو سازمان داده بودن. چندتا از کشتی گیرها رو هم جذب کردن. ماهها، از اون طرف چند نفر بودیم که هم مذهبی بودیم و هم عرق ملی داشتیم و مصدقی. من خودم با آقای نریمان وزیرداری دکتر مصدق آشنا بودم، خیلی به ایشون اعتقاد داشتم. باین که وزیر مصدق بود، تو سلسبیل می نشست و بدون مال و منال هم از دنیا رفت؛ کیسه ندوخت. به یاد آقای نریمان، اسم پسر من رو نریمان گذاشتم. نریمان شرف داشت،





○ مسیر شما با تختی به کجا رسید؟  
 • به کجای خواستی برسه؟ به پُردنش، به از میون رفتنش. یکی دور روز قبل از قضیه هتل، قرار داشتیم که با هم بریم ختم مادر آقای دری. قرار با بچه‌ها، بالای سر چشمه، تو دروازه شمرون بود. باشگاه تاج رو همونجا تازه درست کرده بودن. تختی نیومد. فردا صبح، پسر عمه من تو بانک ملی کار می کرد، خبر داد که تختی تو هتل آتلانتیک فوت کرده. با علی غفاری رفتیم هتل. ملافه رو عقب زدیم، تختی رو دیدیم.  
 ○ مگر اجازه می دادند؟  
 • تو هتل آشنا داشتیم، رفتیم تو دیدار آخرمون تو هتل آتلانتیک بود. تختی رفت ولی، تکِ رفاقت بود. تکرار هم نشد.

مثل مصدق. ما با منوچهر حقیقی که از کشتی گیرهای مصدقی بود، با علی زندگی، مسعود نوربخش و... صحبت کردیم، بقیه رو هم خبر کردیم و بیش از ۳۰ نفر، تو سر چشمه جمع شدیم برای صحبت و تصمیم گیری و اینکه ماملی ها، یک جریان درست کنیم، تختی هم بود. یکی از بچه‌ها گفت، "صبر کنیم تا آقا بیاید". گفتیم آقا کیه؟ گفت فلسفی. تختی گفت فلسفی واسه چی. همه پاشدیم و رفتیم. بعدها که نیروسومی ها از بقائی جدا شدن، باز مینه قبلی، کمیته ورزشکاران جبهه ملی شکل گرفت. جلسات کمیته دور می گشت، مواردی هم خونه تختی تشکیل می شد. یکی از جلسات تو خونه تختی، زیر کرسی بر گزار شد. یاد منمیره که علی زندگی زیر همون کرسی گفت: «بچه‌ها ما باید مثل لومومبا باشیم». تو جلسات، آقای خرمشاهی و دکتر سعید فاطمی هم در مواردی می اومدن.

▼ پهلوان و بابک خردسال



# پهلوانِ رواقی

کدخدازاده‌ها، خانواده‌ای شاخص و خوشنام در ورزش ایران اند. کاظم کدخدازاده، معلم ورزش بسیار قدیمی، مربی شنا و نجات غریق در استخر سرباز امجدیه که در دهه‌ها ۲۰، ۳۰ و ۴۰ بی‌اغراق هزاران نفر را شنا آموخته و صدها نفر را نجات غریق کرده است. فریدون نیز از «هالی» ورزش و نام آشنا.

اسماعیل کدخدازاده در میان کدخدازاده‌ها، چند «اهلیتی» است؛ اهل ورزش، اهل سیاست و اهل قلم. اغلب بچه‌های حول و حوش «ورزشگاه نمره ۳» یا زمین شهپاز، پایه توپ بوده‌اند. اسماعیل کدخدازاده نیز توپ زن دهه ۳۰ در

منطقه ورزشکار خیز شهپاز است. او از میانه دهه ۳۰، اهل مطبوعات شد و قلم زن ستون روزنامه‌های آن دوران. هم او، در آغاز دهه ۴۰ در شرایط نوین سیاسی اجتماعی ایران، در کمیته ورزشکاران جبهه ملی دوم به عشق و احترام مصدق، فعال شد. از او جدا از سلسله نوشتارها در مجله کیهان ورزشی، متعدد تالیف و پژوهش در ویرتین تالیفات ورزشی کشور، قرار گرفته است. بیان او به سان قلمش روان است. خود بدون مقدمه چینی، به روانی روایت می‌کند:

به ورزش خیلی علاقه‌مند بودم. از بچگی با بچه‌های محل پشت ورزشگاه شماره ۳، توخیابون شهپاز در زمین خاکی فوتبال بازی می‌کردیم، با

دوستان آقای نوربان، آقای حاج نصرانی... مرحوم ناصر سلطانی، فریدون کدخدازاده، ناصر نوآموز و... بچه‌هایی که بعداً تو تیم تهران جوان و دارایی فوتبال بازی می‌کردند و من هم خدمت آن‌ها شاگردی می‌کردم. بعد از این که مدتی فوتبال بازی می‌کردم تصادفی به وزنه‌برداری کشیده شدم و در این زمینه موفقیت‌های کمی به دست آوردم. بعد از این که به انگلیس رفتم در آن جا داور بین‌المللی وزنه‌برداری شدم، داور فوتبال هم امتحان دادم و موفق بودم و داور فوتبال هم شدم.

کار مطبوعاتی روز از سال ۳۵ شروع کردم، ۱۶-۱۷ سالم بود، با روزنامه بامشاد شروع کردم و همینطور روزنامه‌های مختلف آن روز. با مرحوم استاد فکری و آقای بهمنش تقریباً هم‌سو و هم‌فکر بودیم. مخصوصاً بهمنش وقتی در امید ایران، یک صفحه گرفت و کار رو شروع کرد، گه گاهی هم من در صفحه او قلم می‌زدم.

قبل از این که به انگلیس برم، در روزنامه اطلاعات بودم ولی ورزشی نمی‌نوشتیم و در سرویس پارلمانی و سیاسی روزنامه فعالیت داشتم. یک سال با مرحوم مسعودی و مهندس کردیچه که سردبیر بود کار کردم. کارم بد نبود. چون از اول به مسائل پارلمانی علاقه‌مند بودم و به همراه پدرم زیاد به مجلس می‌رفتم. قانون اساسی را خوانده بودم، نظام‌های داخلی مجلس را هم می‌دونستم.

- به تختی کجا بر خوردید؟
- خیلی تصادفی و خیلی عجیب. خیلی تصادف عجیبی بود. من روز ۲۸ مرداد، سر کوجه‌مون پائین میدون زاله، دم ورزشگاه

کدخدازاده، اسماعیل، ۱۳۱۷؛ تهران - شهپاز





کردن، باشگاه آقای محب خیلی مرتب بود. محب تیم فوتبال و والیبال و بسکتبال و وزنه برداری اش روداد و آقا فکری کارها رو راه انداخت. محب هم در کنار فکری نیازها رو تامین می کرد. محب رابطه خوبی با تربیت بدنی داشت. فکری چون چپی بود و عضو سازمان توده، بعضی وقتها او رو تحویل نمی گرفتند. ولی محب آدم میانه رویی بود. منزل آقای تختی هم پشت مسجد سپهسالار انتهای کوچه نظم الدوله بود، تازه او مده بود اونجا. آقای تختی برای تمرین می آمدن باشگاه دارایی به چند دلیل، هم به خاطر آشنائی با آقای غفور یان و سایرین و هم این که در باشگاه دارایی ۵-۶ تاسنگین وزن داشتیم، این سنگین وزن ها حریف تمرینی خوبی برای آقای تختی بودن. مثلاً مرتضی عزیزی و جوادزاده وزن هفتم بودند، رضا ملکان وزن هفتم - هشتم بود، آقای باقری که کفاشی داشت و کفاش خوبی بود، هم سنگین وزن بود. این ها همه، با آقای تختی تمرین می کردند. آقای تختی هم می آمد و تو دفتر باشگاه پیش آقای محب می نشست. محب خواهرزاده ای داشت به نام محمد نمازی فر که مسئول داخلی باشگاه بود. من هم بعضی وقتها در اداره باشگاه به محمد کمک می کردم. گاهی هم می رفتیم چلو کبابی آقای کمال که روبروی در بزرگ مسجد سپهسالار بود، آقای کمال سمپاتی زیادی به آقای تختی داشت. و به باشگاه دارایی هم علاقمند بود. وقتی ما می رفتیم چلو کبابی، تحویلمون می گرفت، آقای تختی هم گاهی می آمد و به تدریج آشنایی ما با ایشان جدی تر شد.

○ اول تصادف، بعد باشگاه، بعد؟

• تعقیبمون می کنی؟ اوائل دهه ۴۰ بود، سال ۴۱، جبهه ملی دوم کارش رو شروع کرده بود و

که بهش می گفتند "غلام نقلی" تمرین می کردن. آقای تختی تو باشگاه پولاد تمرین می کردن و صبح های جمعه می آمدن زور خونه غلام نقلی. ما هم با اون بچه ها آشنا بودیم، چون هم باشگاهی و هم محلی بودیم. با آقای تختی رفتیم پیش بچه ها و دیدم بچه ها همه ایستادن. همه ناراحت بودن، همه تا تختی رو دیدن به نوعی اظهار ناراحتی و همدردی کردن. کارگراها و کارگرهای ساختمانی رو سوار کامیون کرده بودن و شعار زنده باد شاه بهشون یاد می دادن. ما هم نظاره گر این صحنه ها بودیم. بچه ها گفتن چه کار کنیم، تختی هم گفت: چه کار باید بکنیم؟ چه کار می تونیم بکنیم؟ مرتضی عزیزی رو دیدم که گریه می کنه و سرش رو به دیوار می کوبه. مرتضی از سمپاتی های جبهه ملی بود.

○ بعد از تصادف چه؟

• هان! بعد از تصادف، باشگاه دارایی پشت مسجد سپهسالار سابق، تاسیس شد. آقای محب یک قسمتی از ملک مجلس رواجاره کرد و باشگاه رو تو اون ملک تاسیس کرد. باشگاه تهران جوان تو یک زیرزمین ماست بندی بود، تو خیابون ایران (عین الدوله سابق)، ما اونجا عضو بودیم و من وزنه برداری می کردم. با آقای صنعت کاران و بهرام موقر که همکلاسی های ما بودن، اونجا تمرین می کردیم. صنعت کاران هم اول با وزنه برداری شروع کرد ولی بدن لاغری داشت، محمد صالحی هم که داور فوتبال بود تو باشگاه تهران جوان تمرین می کرد. با این ها، تو یک تیم بودیم بعد رفتیم باشگاه دارایی. آقای فکری و آقای محب ائتلاف

شماره ۳ ایستاده بودم. کامیون ها، کارگراها رو سوار کرده بودند و همه چوب به دست «زنده باد شاه» می گفتن. من هم متعجب به این منظره نگاه می کردم که چه طوری در عرض ۳ روز از (۲۵ تا ۲۸ مرداد) این حوادث اتفاق افتاده؟ مردم کجا هستند؟ ۶۰۰ تا افسر سازمان افسری حزب توده داریم، این ها چارفتن تو خونه؟ بالآخره الان باید خودی نشون بدن. چه تباخی ای شده؟ این ها را در همان ذهن فعال بچگی خودم که سرپرشور سیاسی هم داشتیم، مرور می کردم. همراه پدرم دو بار رفته بودم خدمت مرحوم دکتر مصدق، یک بار در مجلس، یک بار هم در خانه شان در خیابون کاخ اون روز. خیلی ناراحت و مضطرب همین طور نگاه می کردم، می خواستم گریه کنم که چرا داره اینجوری می شه! آقای تختی رو دیدم اونور خیابون داره از میدون ژاله می ره به سمت پایین. دویدم به سمتش، چون می دونستم تختی از طرفداران دکتر مصدق و جبهه ملیه. هنوز اون موقع، تختی تو جبهه ملی نبود ولی سمپاتی داشت. رفتم طرفش سلام کردم، خوب او دفعه اول بود من رو می دید ولی من تختی رو خیلی تو مسابقات دیده بودم. خودم رو معرفی کردم، می فهمید که با او هم عقیده ام. بعد با هم راه افتادیم، گفتیم آقای تختی کجا تشریف می برید؟ گفت: "من می رم دروازه دولاب پیش بچه ها"، منظورش از بچه ها رحمتا... غفور یان، مرحوم عزیزی، مرحوم مرتضی تاجیک و مهندس جوادزاده بود، این ها شاگردهای آقای غفور یان بودن که بیشتر شون تو باشگاه شهباز متعلق به مرحوم غلام ایران نژاد

ردیف	نام و نام خانوادگی	شماره	تخصص
۱	پدر ایشون	۱۶	عضو هیئت مدیره
۲	علی زکری	۱۷	عضو هیئت مدیره
۳	احمد غفوریان	۱۸	نظاره رفاها
۴	آقای تاجیک	۱۹	ممن پاد
۵	علی غفوریان	۲۰	ممن پاد
۶	سور زکری	۲۱	نظر رفاها
۷	نوربخش	۲۲	نظر رفاها
۸	جبهه ملی	۲۳	تجارت
۹	من و دوستان	۲۴	ممن پاد
۱۰	دکتر جلالی	۲۵	ممن پاد
۱۱	مهمان	۲۶	ممن پاد
۱۲	ایستاد ارشد	۲۷	ممن پاد
۱۳	نوربخش	۲۸	ممن پاد
۱۴	ایستاد ارشد	۲۹	ممن پاد
۱۵	کلیه اعضا	۳۰	ممن پاد

کمیته‌های تشکیلاتی شکل گرفته بودن. من و چند تاز بچه‌های هم باشگاهی هم محله‌ای به عضویت کمیته ورزشکاران جبهه درآمدم. در جلسات کمیته ورزشکاران جدا از آقای تختی، آقایون مرتضی تاجیک، رحمت‌الله غفوریان، برادران نوربخش که هر دو، داور کشتی بودن، رسته پور کارمند وزارت دارائی که پرورش اندام کار می‌کرد، علی زندی که هنرمند هم بود، اردوخوانی که برادرش کوهنورد بود ولی خودش در لاله‌زار خیاط بود و لباس‌های آقای تختی را هم او می‌دوخت، آقای حسین عرب و... حضور داشتن. آقای شاه حسینی هم که عضو شاخص جبهه ملی بودن، در مواردی در جلسات حضور پیدا می‌کردن. من هم منشی جلسات بودم و میرزا بنویس. چون زبانم کمی خوب بود، اون زمان به عنوان مترجم در ارتش استخدام شده بودم. قرار دادی بودم، از ساعت ۷ صبح تا ۴ بعد از ظهر. جلسات کمیته هفته‌ای یک بار و در ساعت ۳ تشکیل می‌شد و من عموماً دیر می‌رسیدم.

در جلسات کمیته آقای دکتر یوسف جلالی موسوی برای ارائه تحلیل مسائل روز جهان، حضور می‌یافت. ایشون استاد یار دانشکده پزشکی و داماد مرحوم بدیع الزمان فروزانفر بود. پدر ایشون هم آیت‌الله جلالی موسوی وکیل دوره ۱۷ مجلس از دماوند و عضو جبهه ملی. آیت‌الله‌ها میلانی، حاج سید جواد، معانی، جلالی موسوی و انگجی همه یا عضو یا حامی جبهه ملی و دکتر مصدق بودن. دکتر جلالی تحلیل‌گری قوی و به تختی هم خیلی علاقه‌مند.

در صندوق خانه ذهن تان، از جلسات کمیته ورزشکاران، چه مانده؟  
• یک داستانی داشتیم: یک روز گفتند جلسه

من گفت که از بالادستور دادن باشما صحبت کنیم تا شهرداری تهران را قبول کنید. بچه‌ها گفتند: شما چی گفتی؟ آقای تختی گفت: من گفتم که عضو سازمان (جبهه ملی) هستم و سازمان باید تصویب کنه. بچه‌ها پرسیدن: خوب الان چه کار باید بکنیم؟ آقای تختی گفت: بریم سراغ دکتر جلالی موسوی. آقایان سوار فورد تانوس آقای تختی شدند و به طرف میدان فوزیه سابق رفتن. جریان را برای آقای جلالی موسوی تعریف می‌کنن، ایشون هم می‌گه پس من شانس آوردم که نیامدم. آقای تختی می‌پرسه: حالا چه کار باید کنیم؟ آقای جلالی هم جواب می‌ده: آقای تختی من که برای شما تعیین تکلیف نمی‌کنم، این مسئله خیلی بالاتر از این حرف‌هاست که ما بخواهیم راجع به اون حرف بزنیم، خود شما و سایر افرادی که در بالای جبهه هستن باید تصمیم بگیرین. بعد از اونجا تصمیم می‌گیرن برن منزل دکتر صدیقی. دکتر صدیقی بعد از شنیدن ماجرا می‌گن: "که ما می‌دونیم چنین نیتی در مورد شما هست و شاید از این بالاتر هم باشد. اگر فقط شما بگویید عضو جبهه ملی نیستید، هر چه بخواهید به شما می‌دهند حتی شماره اوزیر هم می‌کنند. اما آقای تختی، ما چند روز پیش مذاکراتی را با آقای علم (نخست‌وزیر) داشتیم، که ۴-۵ تا پست وزارت در جه یک (وزارت امور خارجه، دادگستری، کشور) را به جبهه پیشنهاد دادند و خواستار دولت ائتلافی شدند ولی ما قبول نکردیم." پاسخ تختی از قبل معلوم بود. منتهی با تصریحات آقای دکتر صدیقی روشن‌تر شد.

کمیته، منزل آقای پلاسید تشکیل می‌شه. ایشون عضو جدیدی بودن که تازه به ما پیوسته بودن، پدر ایشون تیمسار سرتیپ پلاسید فرمانده نظامی بود. منزلشان روبه‌روی دفتر مشترک فعلی، امجدیه جنوبی و از ساختمان‌های بلند بود. قرار جلسه ساعت ۳:۳۰ بود، من هم خودم رو رسووندم ولی مثل معمول، کمی دیر تر. دیدم آقای پلاسید بالای پشت بام ایستاده و به هر کسی که می‌خواد وارد شه اشاره می‌کند که وارد نشو. کنار من یک آقای حرکتی می‌کرد و به من گفت: "آقا شما می‌خواهید به این خانه بروید؟" گفتم بله قرار برم. گفت "نرو آقا"، گفتم برای چی نرو؟ گفت "مگر شما در ارتش کار نمی‌کنید." گفتم بله، گفت "پس سرو و کارت بار کن دوم می‌افته." متوجه شدم از اعضای ساوا که همین‌طور که به حرفای این آقا گوش می‌کردم، دیدم همه آقایون رو آوردن پائین. تختی جلو و غفوریان و سایرین هم از عقب. همه رو سوار کامیونی که جلو در بود کردن و بردن. آن مرد به من گفت: "آقا شما هم برو، دنبال کار خودت، حالا که سوار نشدی برو." من هم از اونجا راه افتادم و در این فکر بودم که با کی تماس بگیرم. ساعت ۴ شد، ۵ شد، گفتم برم پاتوق آقای تختی، سر چهارراه پهلوی سابق، گل‌فروشی رز. حدود ساعت ۶:۳۰ بود که دیدم همه بچه‌ها آمدن اونجا. گفتم چی شد آقا؟ بچه‌ها گفتن: ماشین، خیابون ملک‌الشعرارو دور زد و جلوسفارت آمریکا مارو پیاده کردن و گفتن فقط آقای تختی باشن با ایشون کار داریم. آقای تختی قضیه رو نقل کرد و گفت: اون سرهنگ به



و عدل بالسویه هم عدله، همه رای ها رو ضربدر ۱۰ بکنیم.» مثلاً شیرزادگان به جای ۱۴۳ تا رای شد ۱۴۳۰ تا، حبیبی ۲۵۰۰ تا و تختی هم ۸۷۰۰ تا و تختی مرد سال شد. بعد از اعلام مرد سال زیر سوال رفتیم که جریان مرد سال چیه؟ و... این قضا یا توجه دستگاه های امنیتی رو خیلی جلب می کرد خصوصاً اونکه روی تختی هم حساسیت خیلی بالا بود. اون زمان می خواستن «کنگره آزاد مردان و آزاد زنان» تشکیل بدن و نماینده های ورزشکاران رو هم وارد مجلس کنن. خوب، تختی که به مجلس شاه نمی رفت. به جای او، حبیبی و مجید بختیار، ساگینیان که در باشگاه آرات بود و رهنوردی رو، به مجلس بردن. به دنبال این ماجراها، مرد سال خیلی صدا کرد.

○ در دهه ۴۰ تختی خواسته های کشتی گیران را در مواجهه با مدیریت وقت فدراسیون پیگیری می کرد، شما تا چه حد در جریان این روند قرار داشتید؟

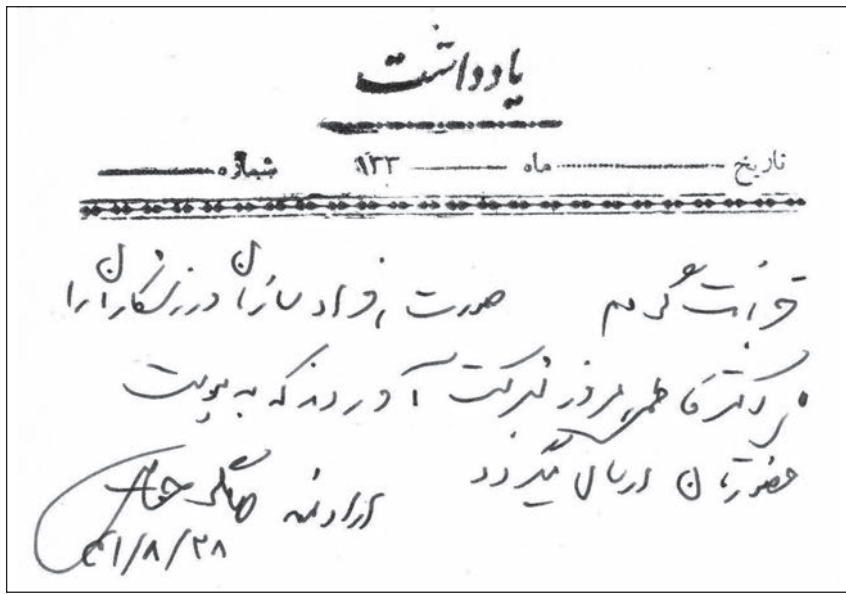
● آقای بلور رئیس فدراسیون شد. وقتی که بلور رئیس فدراسیون شد، دو تیم ژاپن و بلغارستان برای مسابقات به ایران اومده بودن و مسابقات در دانشگاه تهران برگزار می شد. آقای تختی به من گفت: «منو چهار قره گز لو کز رفتاری می کنه و بچه ها نمی خوانش. ما و بچه ها تصمیم گرفتیم بلور را بیاوریم»، من هم در کیهان ورزشی بودم. آقای تختی به من گفت: «از تومی خواهم از حالا کار امور بین الملل فدراسیون رو بر عهده بگیری». من که این فعالیت رو در فدراسیون مشت زنی با عبده و در وزن برداری با بختیار و در فوتبال هم با مبشر انجام می دادم، قبول کردم. تیم را تحویل گرفتیم و مسابقات را برگزار کردیم و حتی گوینده صحنه هم، خودم بودم. یادم می آید که ساساها را

مدام دست من رافشار می داد. خلاصه در نتیجه این اعتراض، تختی و مرتضی تاجیک انتخاب شدن و هر دو هم ورزشی بودن. ○ دوره ای که شما در کیهان ورزشی قلم می زدید انتخاب مرد سال در سال ۴۲، صدا کرد. تعریف می کنید؟

● زمانی که انگلیس بودم چون قبلاً هم کار مطبوعاتی کرده بودم و علاقه مند به مطبوعات بودم و نشریات ورزشی رو تعقیب می کردم. نشریه World Sport، که خودم بعدها در تهران نماینده اش شدم و خبرنگارش بودم، یک برنامه جالبی داشت و هر سال مرد ورزش رو در رشته های مختلف با نظر خواهی از مفسران و کارشناسان، انتخاب می کرد. در این جا من به آقای دری پیشنهاد دادم که ما هم مرد سال را با این روش برگزار کنیم. آقای دری گفت: خودت راه بیانداز. صفحه وسط کیهان ورزشی را برای این کار انتخاب کردیم و مطرح کردیم که "نظر تان را در مورد ورزشکار سال بنویسید." پس از چند ماه، ۷۰۰-۸۰۰ رای و نظر از ورزشی ها و کارشناسان جمع شد. یک روز جمعه قرار شد که رای ها رو بشماریم. اون روز دکتر مصباح زاده و ۲ تا پسر هاش که بعدها رئیس فدراسیون بسکتبال و والیبال شدن، اومدن. درست بعد از مسابقات جهانی تولیدور در سال ۱۹۶۲ بود که تختی دوم شده بود. تختی در این نظر خواهی با اختلاف فاحشی اول شد. بعد از این که رای ها رو شمارش کردیم آقای مصباح زاده گفت: «چرا این قدر کم رای دادن؟ ظلم بالسویه عدله

بعد از آن که برای گرفتن پاسخ، با تختی تماس می گیرن او می گوید که من تابع سازمان هستم و سازمان هم قبول نکرد. بعد از این ماجرا دکتر ضیاء شادمان که بسکتبالیست تیم ملی بود و در سال ۱۹۴۸ به المپیک رفته بود، -برادر فخرالدین شادمان که سال ها نایب التولیه استان خراسان بود- رو و شهردار تهران کردن. در مجموع تمایل داشتن یک ورزشی شهردار تهران باشه. ○ از جریان انتخاب تختی به عنوان نماینده کمیته ورزشکاران در شورای مرکزی جبهه ملی روایت کنید.

● یادم میاد که روزی گفتن قراره شورای مرکزی جبهه ملی تشکیل بشه. هر سازمانی چند نفر انتخاب می کنه و بعد از اون، شوراز بین نمایندگان کمیته ها و سازمان ها تشکیل می شه. قرار شد سازمان ورزش هم ۲ نفر نماینده پیشنهاد بده. روزی که برای رای گیری رفتیم، دیدیم که دکتر سعید فاطمی برادرزاده دکتر حسین فاطمی که اون زمان استاد زبان فرانسه دانشگاه تهران بود و زمانی که روزنامه «باختر امروز» را دکتر حسین فاطمی در می آورد، ایشون سردبیر روزنامه باختر امروز بود، اومدن. موقع رای گرفتن گفتن که آقای سعید فاطمی هم کاندیدا هستن. من اعتراض کردم، بچه ها خیلی ناراحت شدن. من گفتم: «خیلی عذر می خوام، آقای سعید فاطمی از خیلی مراکز دیگر هم می تونن وارد شورا بشن، چرا از ورزش؟ نماینده سازمان ورزش باید ورزشی باشه.» دکتر سعید فاطمی ناراحت و دلخور شد. همون طور که من حرف می زدم، آقای تختی هم



با تیم ژاپن آمده بود. آقای تختی کار بین‌المللی را به من سپرد و بلور هم رئیس فدراسیون شد. اما بلور کافی داد و گفت: «من را مطبوعات رئیس فدراسیون کردند». شاه هم از همون جادستور داد که دخلش را بیاورند.

آقای تختی آن زمان همه کاره بود. در آن دوران ما با تختی به مدت خیلی کوتاه در داخل فدراسیون همکاری داشتیم. تا این که قرار شد بلور به مسابقات تولیدو برود، به من هم گفتند با بلور برو، بلور می‌خواهد اونجا نطق کنه. من قبول نکردم و به جای من آقای سعید نویدی که آمریکایی بود آقای ادب خواه او رو به سازمان ورزش معرفی اش کرده بود، به عنوان همراه تیم معرفی شد.

آقای بلور در تولیدو کمی تند می‌رود و به روزه کلن رئیس فدراسیون بین‌المللی حمله می‌کنه و می‌گه که "تو اصلاً کشتی گیر نبودی، حق تو نیست این جا باشی و حق من است." بلور خیلی تندر رفت و آن‌ها هم تا جایی که می‌تونستن در داوری‌ها و علیه بچه‌ها اعمال نظر کردن. و از اون جا که می‌دونستن تختی دنبال بلوره، به مقامات ایران هم اشاره کردن که بلور این کارها را کرده و چون قره‌گزلور هم برداشته بودند، او مترصد این بود که ببینه بلور چه می‌کنه و بره به عرض شاه برسونه، تا این که بلور رو هم برداشتن. متأسفانه بلور نتونست کمکی به تختی بکنه، زیرا تختی در حدی بود که بعد از این که از صحنه کنار رفت حداقل باید مربی یا سرپرست تیم ملی باشه. چون عشقش رو هم داشت.

قبیل از المپیک تو کیوو و در جریان سفر و رقابت‌های تو کیوو، فشاری و بی‌زه به تختی وارد شد، فکر می‌کنید کاپیتان تیم ملی کشتی و پرچمدار

واقعی کاروان، تحت چه شرایطی قرار داشت؟  
• داخل فدراسیون تحریکات بر علیه تختی زیاد بود، این‌ها بیشتر تختی رو رنج می‌داد، اواز آدم‌های غریبه انتظار نداشت مثل مامور ساواک یا بازجو و... زیرا از نظر او، این‌ها مامور و معذور بودن ولی از افرادی که در فدراسیون بودن، انتظار داشت.

مثلاً نگاه کنید وقتی ۱۹۶۴ به المپیک تو کیوو میرن، مهدی زاده از فشارها به او، چه هانقل می‌کنه و چه طور پرچم را از دست تختی می‌گیرن.

بعد از انقلاب سر لشکر ایزدپناه، آهسته در خیابان‌های اطراف امجدیه قدم می‌زد. یک روز بعد از مدت‌ها من ایشان را دیدم. به ایشان گفتم: تیمسار من دارم یک سری مقالات و مطالبی را از خاطرات جمع‌آوری می‌کنم. گفت: تو رو خدا دیگه بعد از این ماجراها... ما رو رها کن. گفتم: خاطر تون جمع باشه چیزی رو که شما بگین، من ثبت می‌کنم و شاید ۳۰ سال بعد منتشر کنم. گفتم: عده‌ای علناً و با کمال بی‌شرمی در مجالس می‌گویند که وقتی پرچم رو از دست تختی گرفتن اولین کسی که رفت اعتراض کرد «من» بودم. اون زمان ما فرصت نکردیم از آقای تختی بپرسیم که وقتی پرچم رو از تو گرفتن آیا کسی اعتراض کرد یا نه؟ از شما می‌پرسم: آیا وقتی پرچم رو از آقای تختی گرفتن، کسی اومد به شما اعتراض کرد؟ گفتم: «کاش» ۴ نفر اعتراض کرده بودن. فقط فکری کمی اعتراض کرد. کسی جرات نمی‌کرد بیاد اعتراض کنه. اگر ۴ تا مثل فکری اومده بودن و می‌گفتن ما رژه نمی‌ریم، پرچم یا باید دست تختی باشه یا ما رژه نمی‌ریم، وضع فرق می‌کرد.

بعد از انقلاب سر لشکر ایزدپناه، آهسته در خیابان‌های اطراف امجدیه قدم می‌زد. یک روز بعد از مدت‌ها من ایشان را دیدم. به ایشان گفتم: تیمسار من دارم یک سری مقالات و مطالبی را از خاطرات جمع‌آوری می‌کنم. گفت: تو رو خدا دیگه بعد از این ماجراها... ما رو رها کن. گفتم: خاطر تون جمع باشه چیزی رو که شما بگین، من ثبت می‌کنم و شاید ۳۰ سال بعد منتشر کنم. گفتم: عده‌ای علناً و با کمال بی‌شرمی در مجالس می‌گویند که وقتی پرچم رو از دست تختی گرفتن اولین کسی که رفت اعتراض کرد «من» بودم. اون زمان ما فرصت نکردیم از آقای تختی بپرسیم که وقتی پرچم رو از تو گرفتن آیا کسی اعتراض کرد یا نه؟ از شما می‌پرسم: آیا وقتی پرچم رو از آقای تختی گرفتن، کسی اومد به شما اعتراض کرد؟ گفتم: «کاش» ۴ نفر اعتراض کرده بودن. فقط فکری کمی اعتراض کرد. کسی جرات نمی‌کرد بیاد اعتراض کنه. اگر ۴ تا مثل فکری اومده بودن و می‌گفتن ما رژه نمی‌ریم، پرچم یا باید دست تختی باشه یا ما رژه نمی‌ریم، وضع فرق می‌کرد.

یافتن کن ۳-۴ نفر افسر ژاندارمری در تو کیوو کنار تشک بودن، ۳ نفر دیگر هم کنار تشک علیه تختی شعار می‌دادن. اجازه نمی‌دن مهدی زاده در اتاق تختی بخوابه. سید علی اکبر حیدری را می‌برن تو اتاق تختی بخوابه. همه این‌ها روحیه تختی رو خراب می‌کنه و گرنه من فکر می‌کنم تختی در تو کیوو هم، می‌تونست مدال بپاره. شما با چه روحیه‌ای می‌خواهی مدال بیاری وقتی پرچم رو از دست می‌گیرن؟ وقتی پای تشک بر علیه‌ات شعار می‌دن. شهربانی به مهدی زاده دستور داد با تختی عکس بگیره. او مخصوصاً تو فرودگاه با تختی عکس می‌گیره. خودش عنوان می‌کنه که «من مخصوصاً رفتم تو فرودگاه دست انداختم گردن تختی باهاش عکس گرفتم». به شرحی من زیر عکس مهدی زاده نوشتم که «مهدی زاده بین رفاقت و تمرد دور انتخاب کرد». هم با تختی رفاقت کرد و هم دستور رئیس شهربانی رو تمرد کرد. این هاست که باعث شده سر خوردگی‌ها، یاس و ناامیدی در وجود تختی دیده بشه.

• روی جلد کیهان ورزشی به هنگام فوت پهلوان، با تصویری از مزار و با تیتراژ «دل شیر خون شده بود»، تاریخی و ماندگار شد. طرح روی جلد ایده چه کسی بود؟

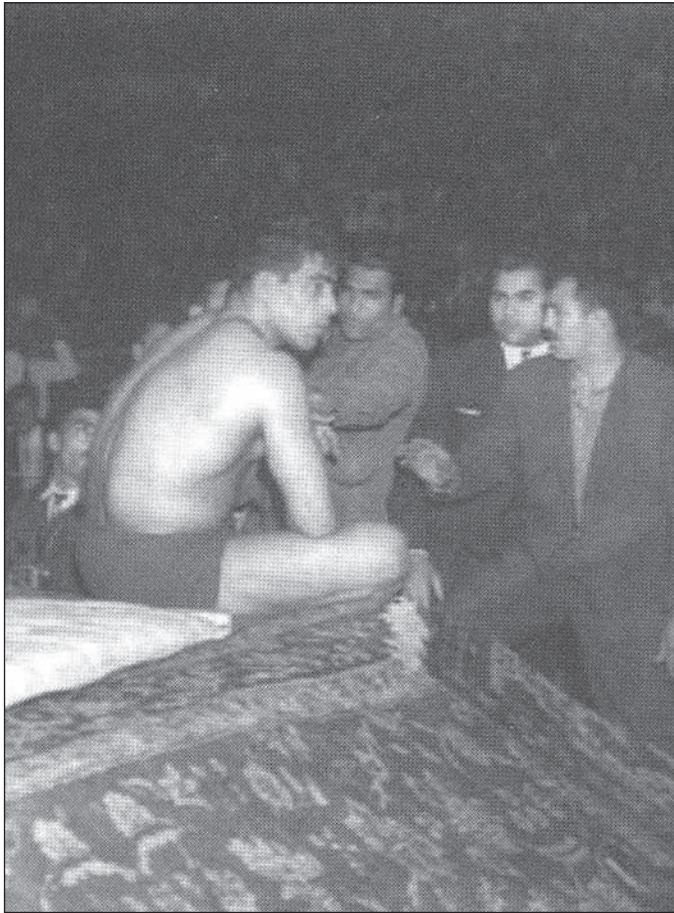


داشت، مفت چنگش، نوش جونش.» به شیخ ابوسعید ابوالخیر خیلی علاقه دارم. در احوالاتش مطالعه کردم. از شیخ می‌پرسن، شیخ از کجا به این مقامات معنوی رسیدی؟ می‌گه از: شب‌زنده‌داری، بی‌دریغی مال، بی‌داوری سینه. آقا این «بی‌داوری سینه» از همه سخت‌تره. تختی «بی‌داوری سینه» بود، حسد و بخل نداشت. بی‌دریغی مال هم داشت؛ آسایش بهش پاداش می‌داد، نمی‌گرفت و می‌گفت: «مگه پشت من بیل خورده؟» خرج همه رو می‌داد، حقوقش رو می‌داد به دانشجو، می‌داد به پاسیون. هر چی گیرش می‌اومد، باهمه می‌خورد. دقت کن! نه اهل فحشه، نه اهل شوخی رکیک و زننده. تو گوشش هم که می‌زنن، تلافی نمی‌کنه و صلوات می‌فرسته. آبلول رو که شکست می‌ده، می‌ره پیش خانواده‌اش عذرخواهی می‌کنه. نه اهل دزدیسه، نه پدرسوخته بازی. تو ز نمونه ابوسعید نیست، ولی حال و احوال دار این دوره‌اس. تختی هم از رواقیون بود. وقتی می‌گن: «تختی عموی همه بچه‌ها بود» یعنی همین. یعنی همین.

اونها بسیار بزرگه. روح همیشه می‌خواد از جسم بزنه بیرون. کار به جایی می‌رسه که همین کار رو هم انجام می‌ده. ارنست همینگوی هم همینطور بود. من راحت بهت می‌گم، تختی رو کسی جرات نداشت بکشه. کسی جرات تختی کشی نداشت. شاه هم مجبور بود رعایتش کنه. رواقی، مال و منال نمی‌خواد؛ تیم که از خارج برمی‌گرده، پاداش میدن، همه رو میسون بقیه تقسیم می‌کنه. دست خودش به پول، چسب نمی‌خوره. در ضمن اهل حقیقت هم هست؛ چرا حق مصدق رو خوردین؟ چرا کودتا کردین؟ چرا حکومت ملی رو از بین بردین؟ قهرمان‌های دیگه، جرأت این حرف‌ها رو داشتن؟ جرات داشتن تو جبهه ملی برن؟ بی‌عدالتی هم بر نمی‌تابه ولی از حق خودش، نه حق مردم، راحت می‌گذره. تو فلاندن باید قهرمان اول المپیک می‌شد، حششو خوردن، صدش در نیومد. تو رم حششو خوردن صدش در نیومد. دوم که می‌شه حرف عجیبی می‌زنه: «طلا تو دستم بود، از دستم افتاد، ورش

کرده بود و از بچه‌های دانشگاه بودن: دکتر حسین ولی‌زاده که بعدها دکترا ادبیات فارسی گرفت، دکتر جمالیان که روان‌پژوه است و شطرنج می‌نوشت، من و زنه‌برداری و فوتبال می‌نوشتم، آقای تمرز هم بعدها آمد. آقای بیژن روئین‌پور کشتی می‌نوشت. باقر خان زرافشان و برادرش اسماعیل هم بودن که عکس می‌گرفتن، حسین دستگاه خبرنگار مدارس و دانشگاه بود و دکتر آقایی هم بود که اکنون دندانپزشکه. این‌ها عموماً ملی-چیپی بودند و به تختی علاقه خاصی داشتن. رابطه تختی هم با کیهان ورزشی خیلی خوب بود. بخشی از پول‌هایی را که مردم برای کمک به زلزله‌زدگان بوئین‌زهرابه تختی دادن، برای خانه‌سازی در اختیار کیهان قرار داد. از دیدار اول تصادفی تا مرگ پهلوان، چهارده سال فاصله بود، شناخت و تلقی شما در این مدت از او چه بود؟

• تختی بدون این که خودش بدونه یک رواقی بود. رواقی‌ها خیلی حساسن. خیلی هم خیر خواهن. از خودشون می‌گذرن به خاطر مردم، جسم برایشون هیچی نیست. ولی در مقابل، روح



## آقاسلام

گوینده بود. آقای حجازی هم بود. جلسات کمیته ورزشکاران که تشکیل می شد، آقای سکاکی بود - حسین - دو تا نوربخش ها بودن، سعید فاطمی می اومد، خرمشاهی بود، غضنفری بود. تختی هم شرکت می کرد. تو این بستر، آشنا و رفیق شدیم.

تختی شیفته مصدق بود، همه جا هم بی محابا صحبت می کرد. در چارچوب جلسات، زیاد با هم بودیم، تا این که من از ایران رفتم. کجا؟

• ۱۹۶۰ رفتم آمریکا، زمان دکتر امینی بود، برای تحصیل رفتم. تختی به آمریکا اومد برای مسابقات جهانی ۱۹۶۲ تولیدو. مسابقات که تمام شد، موند تو آمریکا و اومد منزل ما. امیر کالج بار هم باهاش بود. ملاقاسمی هم بود، من هم تمام وقت در اختیار ششون بودم، جاهای مختلف می بردمشون. من در ترم اول بودم، اگه قبول نمی شدم، از دانشگاه اخراج می شدم، از طرفی هم باید هوای مهمون رو داشته باشم. و اشنگتن رفتیم، تو نیویورک به محله هارلم رفتیم. تختی می خواست محله سیاه هاروبینه. کنجکاوای های ذهنی خاصی داشت. تو سفر، نمی خواست چرخ بز نه و وقت پخش کنه.

اما خوب تو آمریکا، یک مشکل هم برای سلامتی تختی پیش اومده بود؛ به نوعی بیماری مبتلا شده بود و خودش تصور می کرد که به سرطان بیضه گرفتار

با آن که مدت ها در آمریکا زندگی و تحصیل کرده است، اما خلق و خوی او در بالای ۷۵ سال، به سان بچه های آن زمان خیابان شاپور است. هم چنان که ادبیاتش نیز، آن گونه است. آقای منزه، چون هم در ورزش بوده است و هم در سیاست، ادبیاتش، ادبیاتی مرکب و بهره مند هم از فرهنگ ورزشی و هم از فرهنگ سیاسی است. وی در شاپور - خانی آباد، با تختی آشنا شده، در کمیته ورزشکاران جبهه ملی با پهلوان، جوش خورده و در آمریکا میزبانش بوده است:

از بچگی ورزش می کردم. باشگاه آهن می رفتم. باشگاه آهن تو خیابان شاپور، دست آقا بلور بود. تختی پولاد می رفت، پیش حسین رضی خان. باعباس زندی هم دوش بود، تختی اوائل کار بود ولی زندی، قدر شده بود. وقتی می خواستن برن باشگاه، از سر کوجه مارد می شدن، از مسیر خانی آباد به گمرک. سلام و علیک از دور می کردیم، آشنایی نداشتیم. یواش یواش تو ورزش آشنا شدیم.

• مسیر آشنایی، محدود به محله و کشتی ماند، یا عریض تر شد؟

• تختی اومد سمت جبهه ملی. مرحوم پدر من صدقی بود و فعال. فضای منزل ما هم فضای جبهه ملی بود. تو خونه تشکیلات می دادیم؛ بعضی جلسات در منزل ما تشکیل می شد، دکتر خنجی هم گرداننده و



استقبال ایرانی‌های ملی از تختی عجیب بود. بچه‌های ملی چند گروه بودن؛ طیف نخشب بود، طیف دکتر یزدی بود و فاطمی‌ها هم بودن. تختی با نخشب هم ملاقاتی داشت. نخشب کارمند سازمان ملل بود. تو سازمان ملل با نخشب نهار خوردیم. نخشب ملی بود. با او از ایران صحبت زیاد شد. منزل آقای شایگان هم رفتیم. بسیار از دیدن تختی خوشحال شد و به وجد اومد. متأسفانه حافظه‌ام خیلی پاک شده، قدری دیر به سراغم اومدی. آهان، آبشار نیاگارا هم بردمشون.

○ تها فتوی بین تختی و بقیه مهمانان خود در آمریکا قاتل هستید؟  
 • همه تو آمریکا چمدون پرمی کردن. تختی، پر که نمی‌کرد هیچ، چمدونش رو هم در اختیار بقیه می‌گذاشت تا بار بزنن. تو تیم کشتی هم، بقیه پرو پیمون به تهرون می‌رفتن، ولی تختی سبک مثل وجودش؛ وجودش هم سبک بود.

○ مردم با، وجودهای سبک، زود پیوند می‌خورند، سریع می‌جوشند.  
 • ربط مردم با تختی ویژه بود، مردم ول‌کنش نبودن. باور کن تو تهرون، سرهنگا برایش می‌زدن بالا. چند مورد بود که تو ماشین بودیم، سرهنگ جلو می‌اومد و سلام نظامی می‌داد؛ آقای تختی سلام، پهلوان سلام.

آقا تختی سلام، تکه کلام مردم در مواجهه با تختی بود. این جمله، با حال و احوال ادا می‌شد. نوع ادا خیلی مهمه. تختی خوش ذات بود، مردم هم باهاش خوش ذات بودن. آقا گوش کن! تو آمریکا تو دانشگاه ما، دو تا آدم اومدن که دانشجوها عجیب تحویلشون گرفتن؛ یکی برادر کندی و یکی تختی. آمریکایی‌ها هم جذبش می‌شدن. جذاب بود.

یه بار تختی شکست خورده بود. اون موقع خونه ما تو چهارراه باستان بود. من دیدم یک دختری تو خیابون داره روزنامه می‌خونه و گریه می‌کنه. خوب، او خانم بود. اما من، حقیق حقیق مردهارو هم براتختی، زیاد دیدم. تختی تو وجود مردمان، جا باز کرده بود.

دوستداران پهلوان در تولیدو آمریکا



**اطلاعیه**

**خیلی محترمانه**

شماره: ۱۷۴۰

تاریخ دفع: -

تاریخ وصول: ۴۱/۴/۲۴

تاریخ گزارش: ۴۱/۴/۲۰

عطف: پیوسته

ارتباطی: ۲

---

طبق اطلاع واصله تلا مرخا تختی قهرمان کشتی کشور که به همراهی تیم ملی کشتی با من کاخر پست و محلت بهمانی مراجعت ننموده است قصد دارد در جلسه ای که در کشور مذکور تشکیل میشود سخنرانی نماید گفته میشود که متن سخنرانی نامرده و وسیله اعضا جهت تهیه شده است بهر حال همین اطلاع آقای رجعی قهرمان کشتی ورزشی نیز تقاضای تا بهمت دولت آمریکا را نموده و در جلسه ای از وضع جوانان ایرانی و اینکه نمیتوان بدون مطلق در ایران ادامه تحصیل داد و خودش نیز در جلسه و به کار میباید انتقاداتی نموده و گویا اظهارات مشارالیه نیز گردگان به تحریک تختی صورت گرفته است

ساواک

۱۱۶  
۱۱/۲/۱۷

خیلی محترمانه

ارائه دهنده  
۶۲۸

شده. به بیمارستانی رفتیم در نیویورک و بستری شد. بلور هم با ما بود و نگران هم بود. تختی عمل کرد و نگرانی خودش و اطرافیان در مورد سرطان رفع شد.  
 ○ در آمریکا با تختی کجاها رفتید؟ چه کسانی رو دیدید؟  
 • در واشنگتن قطب زاده رو هم دیدیم.



## وجود ویژه

در دوران کمیابی وفا، خسرو سیف از وفاداران به عنصر مصدقی و حزب ملت ایران است و نیز وفادار به شهید دار بوش فروهر چه در زیست و چه در غیبت اوست. بیش از نیم سده کوشیده و فعالان بسیاری را در کادر نیروهای جبهه ملی تجربه کرده. تختی را ابتدا، دورا دور می شناخته و سپس از نزدیک لمس کرده:

تختی رو همه می شناختن، من هم ابتدا از دورا دور. این دوری، رفته رفته با حضور او در نشست‌ها، مهمانی‌ها و مجالس مشترک ملی و اجتماعی، به نوعی نزدیکی تبدیل شد. رفت و آمد آقای تختی به قنادی آقای جیره بندی در میدان مجسمه، تختی رو در دسترس قرار می داد.

تختی با آقای روح الله، آقای خرمشاهی و چند تنی از دوستانشون، با گروه خنجی در ارتباط بودن و در ردیف گروه‌های ملی - مصدقی. پیوستن تختی به جبهه ملی، افتخاری برای جبهه محسوب می شد. به ویژه اونکه، تختی به عنوان یک پهلوان ملی و قهرمان جهانی، آشکارا از دکتر مصدق و آرمان‌های جبهه ملی حمایت می کرد؛ سال ۴۰ که از ژاپن برگشت، چند تا بشقاب آورده بود که روش عکس آقای دکتر مصدق بود. من مسئول باشگاه جبهه ملی بودم تو خیابون دمشق. به روز یکی از بشقاب‌ها رو آورد باشگاه، هدیه کرد. هیچ هراسی هم نداشت. چه کسی جز تختی جسارت این کار رو داشت؟

○ رفته رفته، مربوط تر شدید؟

• بله، جاذبه خاصی داشت. شخصیتش هم دو وجهی بود، هم ورزشی و هم اجتماعی. هم تو ورزش شاخص بود و هم تو جامعه، وزن داشت. دوست مشترکی داشتیم به نام آقای علی زندی، کشتی گیر بود و از بچه‌های جبهه. به روز آقای زندی اومد پیش من و گفت بریم تختی رو ببینیم. راه افتادیم سمت دانشکده افسری. برای آمادگی تیم کشتی در یکی از مسابقات جهانی، در دانشکده افسری اردو زده بودن. تختی رو در اردو، ملاقات کردیم.

دو سه روز قبل من در روزنامه‌ها خونده بودم که امامعلی حبیبی، علیه تختی صحبت کرده. به آقای تختی گفتم، حبیبی چنین حرف‌هایی زده، شما پاسخش رو بدین، تختی گفت: «نه آقای سیف، حبیبی، بچه خوبیه، این حرف‌ها رو، روزنامه‌ها نوشتن». افتاده بودوی کینه. همین خصلت‌ها، آدم رو جذب می کرد. در متن جامعه هم که باهاش بودی، این جاذبه رو در مردم هم مشاهده می کردی.

○ کجا مشاهده می کردید؟

همه جا، حتی تو کوه. مواقعی با هم کوه می رفتیم. گاهی برای وزن کم کردن به پس قلعه می اومد و همیشه هم زیر آبشار دو قلو، سرو صورتش رو می شست. مردم که می دیدنش، مثل یک زنجیره، سلام سلام می گفتن. او هم با همون حجب و سر به زبری، به همه جواب می داد. قهرمان به این افتادگی ندیده بودم. خوب دیگران رو هم می دیدیم. نکات ریز و باریکی از تختی می دیدی که از طریق اون‌ها به وجودش پی می بردی.

○ چه نکاتی؟

• تیم از شوروی برگشته بود. با دوستان رفتیم راه آهن، استقبال عجیبی بود و جمعیت سو راه آهن، موج می زد. همه ورزشکارها از قطار بیرون اومده بودن، جز تختی. من با آقای علی زندی، به زحمت خودمون رو داخل قطار رسوندیم، دیدیم تختی رو صندلی اش نشسته. گفتیم آقا چرا بیرون نمیای؟ گفت خیلی شلوغه، خلوت تر شه بهتره. نکته رو می بینی؟ نکته دیگه‌ای هم گفت که اونهم جلوه دیگری از وجودش بود.

○ چه گفت؟

• گفت «بیرون هم بیام، با شما نمی تونم از ایستگاه برم بیرون. بچه‌های خانی آباد اومدن، منتظرن، من با اون‌ها می رم.» اما با ما هم برای شب قرار گذاشت. تختی خاص بود؛ اول ادای حق بچه‌های محل و بعد هم قرار با ما.

○ خاص بودنش را باز هم تجربه کردید؟

• در همون سال ۴۰، آقای مهندس ضیاءالدین تقوی که از اعضای گروه خنجی بود، در دفتر جبهه ملی در خیابون ژاله مهمونی داد. سران همه بودن؛ دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر سعید فاطمی، مسعود حجازی، دکتر خنجی، آقای فروهر و دیگران. آقای تختی هم دعوت شده بود. ظهر موقع نهار که شد، دیدم تختی غایبه. پرس و جو کردم، گفتن آقا شما کاری نداشته باش. من باز پی گیر شدم که تختی کجاس؟ آقای مهندس تقوی من رو سمت اتاقی برد، در اتاقی که باز شد دیدم سفره پهن کردن و تختی و چند تا از بچه‌ها سر سفره نشستن. من گفتم آقای این طور که نمی شه، ما به روز اومدیم با هم نهار بخوریم. تختی گفت: «ببین اگه می خوای با ما نهار بخوری بیابشین همینجا. اگر هم که می خواهی من نتونم غذا بخورم، من میام سر میز.» تختی خودش



بود، با وجود خودش.

○ خوش خاطر هاید آقای سیف.

• یک شب با دوستان بودیم، دوستانی چون دکتر سعید فاطمی، علی زندی، تختی و دیگران. پیشنهاد شد به شکوفه نو پریم. آقای تختی گفت من نمیام. با اصرار دوستان با تختی راهی شدیم. وقتی رسیدیم از ماشین پیاده نشد. گفتیم آقا چرا پیاده نمی‌شی؟ گفت من که گفتم نمیام. خلاصه همه سوار ماشین شدیم و برگشتیم.

تختی فقط ورزشکار نبود، مجموعه‌ای از اعتقادات و روش و منش بود.

مهندس حسینی انسان دنیا دیده‌ای بود، به من گفت من در طول عمرم جمعیتی به اندازه مردمی که شب هفت تختی از میدان شوش تا ابن بابویه رو پر کرده بودن، ندیده بودم.

○ شما فعالیت‌های اجرایی - تشکیلاتی داشتید، تختی در فعالیت‌های

اجرایی جبهه ملی هم مشارکت می‌کرد؟

• در تدارک بر برگزاری میتینگ جلالیه در اردیبهشت ۴۰، برای نظم و سازمان میتینگ، نیرو فراخوان دادیم. همه گروه‌های درون جبهه ملی، افراد معرفی می‌کردن. تختی تعدادی از ورزشکارها رو آورد. همه باید بازوبند، نظم میتینگ رو به عهده می‌گرفتن.

جداز اون، در خانه معروف به خانه ۱۴۳ در فخرآباد، کار اجباری داشتیم و علاوه بر اون برای ضد حمله علیه حملات باند شعبون و رمضون یخی، آمادگی‌هایی کسب می‌کردیم، - حوالی سال ۴۱ - ۴۰ - تختی در این موارد هم نیرو می‌فرستاد. تختی وجود داشت، وجود. تختی رو اگر بخوایم خلاصه‌اش کنیم، می‌تونیم بگیم وجودی ویژه بود.

گزارش ساواک از حضور حسینی، سیف و... در مراسم ختم تختی در مسجد قندی

خیلی محرمانه	
ردیف فوریت	نوع بندی حفاظتی
۱ - از: ۳۱۳	۲ - منبع: ۲۸۲
۲ - شماره گزارش: ۲۵۳	۳ - منشأ: ۸
۳ - شماره گزارش: ۲۵۳	۴ - تاریخ وقوع: ۱۹/۱۰/۴۶
۴ - تاریخ گزارش: ۲۵/۱۰/۴۶	۵ - تاریخ رسیدن خبر به منبع: ۲۶/۱۰/۴۶
۵ - پیوست: ۱	۶ - تاریخ رسیدن خبر بر مبنای اصل: ۱۶/۱۰/۴۶
۶ - گیرندگان خبر: ۴۶/۱۰/۴۶	۷ - ملاحظات حفاظتی: ۱

✓ مردوع، برگزار می‌گردد در مسجد قندی در بنا محبت قوت قلمروفا تختی مشهد / برود

ساعت ۱۰۰۰ روز شنبه ۱۹/۱۰/۴۶ مجلس ختم بنا محبت قوت قلمروفا تختی در مسجد قندی واقع در خانه آباد با حضور نماینده داد و ... و نفر برگزار گردید. افراد شناخته شده و هیات رتبه از جمله: ناظم حسینی - دارموش - فروهر - دکتر منوچهر کمالی - حسن سیف - محمد وفای - ساسانی. پس از فراغت آنجا بنیاد آستان مجید فلسفی راهسخت به طرفت ود و بار بار زنیان از بنابر اسلام و شخصیت قلمروفا تختی مدالین مبارک داشت و در پایان برای تختی دعا نمود این مجلس حد و ساعت ۱۲:۳۰ پایان یافت.

ملاحظات: مراتب قلمروفا ۱۳۱۲ شایع داد شده است. در شرح

۹۹  
نمونه خبر در پیوسته

۱۳۱۲  
تاریخ: ۱۹/۱۰/۴۶  
موضوع: ...



اهالی سیاست:  
هاشم صباغیان  
حبیب الله پیمان

محمد مهدی جعفری  
پروانه اسکندری

بهر روز قاضی زاده

## عروسی، یادماندگار

داخل می‌شود، مجلس عروسی خود مهندس هاشم صباغیان است:

- در پی آشنائی قبلی، تختی را به جشن ازدواج دعوت کردید؟
- بله، از قبل زمینه آشنائی و ارتباط وجود داشت.
- عروسی در چه سالی بود؟
- سال ۴۴، درست ۴۴ سال پیش.
- آشنائی و رابطه به چه زمانی برمی‌گشت؟
- حدود پانزده سال قبل از اون.
- کجا؟

• باشگاه پولاد. من به مدرسه امیر کبیر می‌رفتم، فوتبال بازی می‌کردم. ناظم ما هم آقای فکری بود.

○ آقا فکری؟

• بله. فکری بزرگ. آقای فکری در کنار دیگر کاره‌اش، تیم فوتبال پولاد رو هم تمرین می‌داد. من هم به طور طبیعی به باشگاه پولاد می‌رفتم. غلامرضا تختی هم اونجا تمرین می‌کرد. همونجا، سلام و علیک و آشنائی شروع شد. خوب، از ما هم چند سال بزرگتر بود و ما هم رعایت می‌کردیم. این قضیه مربوط به آخر دهه بیست.

○ تختی اول دهه سی اسم در کرد.

• بله، ما هم سال ۳۵ وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شدیم. در این فاصله من به علت علاقه خاص به کشتی، رقابت‌ها رو از نزدیک تعقیب می‌کردم.

○ پس هم ورزشکار بودید و هم ورزشکارها رو دوست داشتید؟

○ بله، هر دو با هم بود. هم مسابقات رسمی و هم انتخابی روز نزدیک تماشا می‌کردم. به عنوان یک جوون برام خیلی مهم بود که تختی هر وقت به ورزشگاه وارد می‌شد، رو به مردم داشت. خوب معمولاً در جایگاه هم یا یک والا حضرت و یا یک مقام رسمی حاضر بود، اما تختی به هنگام ورود، رو به جایگاه سلام نمی‌کرد؛ پشت به جایگاه و رو به مردم، خم می‌شد و سلام می‌داد. همین مسئله، رژیم رو خیلی حساس می‌کرد. مصدقی هم که بود و مردم‌دار، حساسیت‌ها بیشتر می‌شد. خوب، محرومیت هم برای او ایجاد می‌کردن. به یادم میاد که در یکی از مسابقات داخلی، تختی رو محروم کرده بودن. مسابقات در همون سالن محمدرضا شاه برگزار می‌شد. حبیب بلور که وارد ورزشگاه شد، مردم یک باره و یک صدا شعار دادن.

بلور، تختی رو چه کردی؟

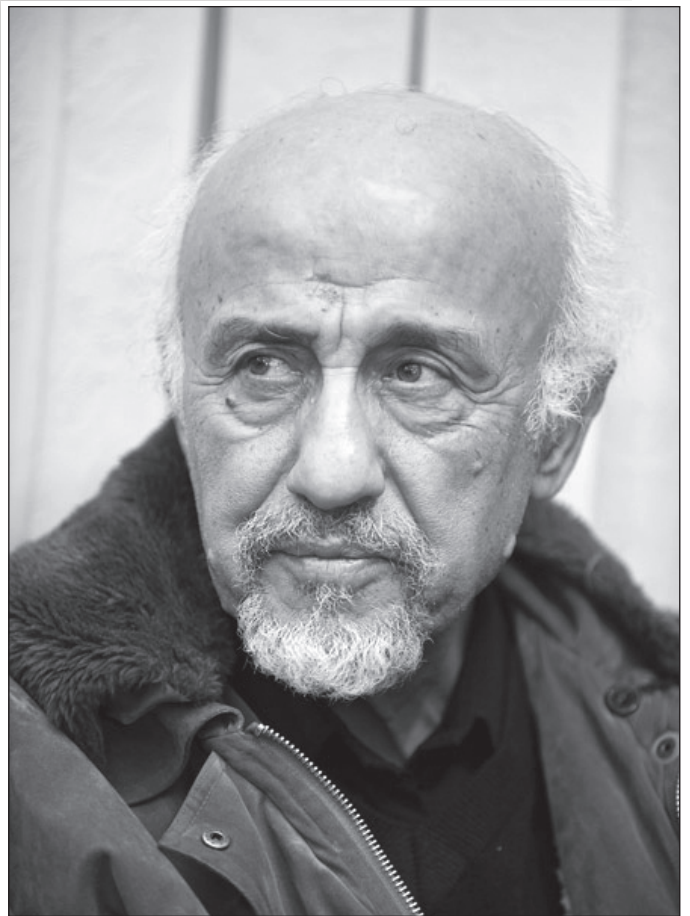
• جمعیت بسیار هیجان زده بود و من هم اشک در چشمهام جمع شد و صورتم خیس.

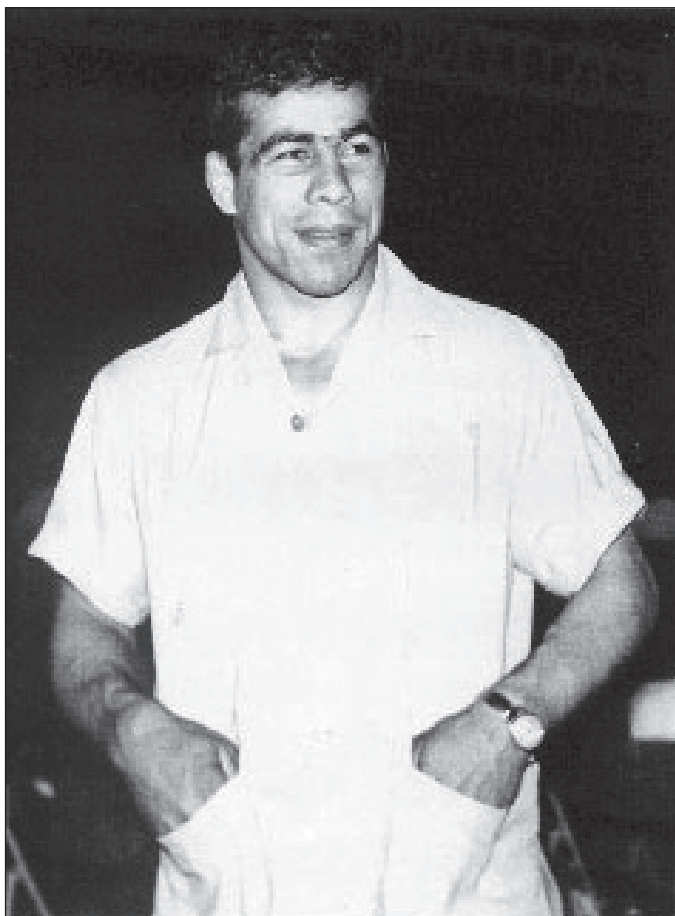
○ پس از ورود به دانشگاه هم، دیدار و رابطه ادامه داشت؟

یک مهندس بالای هفتاد سال بس پرکار. اهل فکر و تحلیل هست، اما اهل «روشنفکری» نیست. از اهالی «کار» است، از اهالی «بار» و از اهالی «تحقیق»، نه «تجسم». شاخص آن که هم در کار سیاست است، هم در کار اجتماع و هم در ساخت و ساز و مهندسی.

مهندس، از پنجاهه اخیر تصویر رخدادهایی بسیار را در بس پیشانی‌اش، ذخیره دارد، که از بیان بر خیی، به شوق می‌آید. شوق هم که ظاهر شود، خنده‌ای از ته دل، بر گونه می‌دود. مهندس از بیان ماجرای یک «عروسی»، بس مسرور می‌شود. مجلسی که تختی در میانه‌اش از در

صباغیان، هاشم، ۱۳۱۶: تهران - پانچار، کوچه فرانس باشی





• خوب، من در دانشکده فنی فعال بودم، تختی هم که در نیمه دهه ۳۰ به عنوان یک مصدق، شهره بود. تختی پاتوقی داشت؛ پاتوق، قنادی آقای جیره بندی در میدان مجسمه سابق - انقلاب فعلی - بود. من و دوستان هم به قنادی سر می زدیم.

○ برای «نون خامه ای»؟

• (با خنده) آره. بیشتر برای دیدن تختی. اونجا هم ارتباط و گفتگو و بحث بود و رابطه ادامه داشت. تا این که در کنگره جبهه ملی دوم در سال ۴۱ در منزل حاج حسن قاسمیه، تختی به عنوان نماینده ورزشکارها، حضور شاخصی داشت. من هم به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران در کنگره شرکت داشتیم. در اون کنگره به هم نزدیک بودیم و بحث و تبادل نظر داشتیم.

○ اما عروسی.

• اما عروسی؛ جشن عجیبی بود؛ دو عاقد بس شاخص و اسمی و همین طور مهمون های اسم و رسم دار. عقد ما، دو عاقد داشت: مرحوم طالقانی و مرحوم حاج سعید رضا زنجانی. مهمون های اسم و رسم دار هم، یکی یکی می اومدن: دکتر سنجابی، دکتر آذر و دیگران. سال ۴۴ هم اوج اختناق بود و دو سال بعد از ۱۵ خرداد، این عروسی به یک جلسه سیاسی تبدیل شده بود. پدر خانم من، آقای توحیدی قدری به فکر فرورفت و نگران بود.

○ عروسی کجا بود؟

• عروسی در منزل آقای توحیدی تو چهارراه سپه، منزل بزرگی بود و همه جارو چراغان کرده بودن. مهمون هم زیاد بود. من به خاطر علاقه ویژه به دکتر مصدق، یک کارت دعوت هم برای ایشون به احمدآباد فرستادم. دکتر مصدق با همون ادب و آداب خاص خود، جواب دعوت رو به طور کتبی برای من فرستاد:

ضمن عرض تبریک، می دانید که من در حبس هستم و نمی توانم در مجلس حضور یابم، عاقبت خوشی برای شما آرزو می کنم.

محمد مصدق

○ پس حسایی سرخوش بودید؟

• حسایی. حالا گوش کن: مدتی از جشن گذشته بود که دکتر متین دفتری نوه دکتر مصدق با یک دسته گل گرد خیلی قشنگ به مجلس وارد شد و دسته گل رو از طرف دکتر مصدق به ما هدیه داد. مجلس به هم ریخت و همه ابراز احساسات می کردن. بهت گفتم که مجلس عجیبی بود.

○ تختی کی آمد؟

• نصف مجلس گذشته بود که تختی وارد شد. جلسه به هم ریخت و همه

بلند شدن.

○ داماد فراموش شد؟

• آره داماد فراموش شد. همه می خواستن با تختی عکس بگیرن. در اون خفقان، عکس انداختن با تختی، غنیمتی بود. تختی هم با همون حجب و حیای خاص خودش. دعوت همه رو قبول می کرد و این گوشه و اون گوشه مجلس با حضار عکس می گرفت. برخی نگران بودن که مشکلی پیش نیاد. اما حاج آقای سراجی دائی عروس، خیلی خوشحال بود و به کسانی که نگران بودن می گفت:

**این مهمه، حضور تختی مهمه، نه عروسی.**

○ پس فضای عروسی کاملاً سیاسی و پرهیجان بود.

• وضعیت جوری بود که آخر کار، مردم با تظاهرات می خواستن پشت سر تختی، برن بیرون. من ملاحظه حاج آقا - آقای توحیدی - رو کردم. به حاج مانیان ندا دادم که تختی پیش از پایان عروسی، آهسته مجلس رو ترک کنه بهتره، تا بیرون سروصدا نشه. حاج مانیان هم ندا رو داد و آقا تختی بدون این که مردم باهاش خارج شن، از مجلس رفت.

○ عروسی از این پرخاطره تر، نشنیده بودم.

• اون عروسی مثل یک میتینگ پرهیجان بود.

○ عکس های عروسی هست؟

• نه آقا. عکس ها رو بردن آقا.

○ خاطره رو که نمی تونن بیرون.

• خاطره سر جاشه. ولی عکس ها، خاطره روزنده می کنه.



پیمان  
حبیب الله  
۱۳۱۴  
شیراز

## نگاه پهلوانی به سیاست

که مقام قهرمانی و شهرت و محبوبیت او مانع از نزدیک شدن و نشست و برخاست افراد با او گردد. باروی باز پذیرفت، در گوشه خلوتی دور او حلقه زدیم و نظرش را در مورد مشاجرات و مذاکرات جاری در کنگره جويا شدیم. ابتدا از انگیزه شرکت در کنگره گفت اینکه او هم مانند هر ایرانی وطن دوست نمی تواند نسبت به سرنوشت میهن خود و مردمی که اسیر چنگال ستم و استبداد هستند بی اعتنا باشد و نجات کشور و ملت را در ادامه راه نهضت ملی دکتر مصدق می داند. مسئولیتی که بر دوش فرد افراد آگاه و باسرف سنگینی می کند جز در سایه اتحاد و همبستگی کلیه نیروهای ملی و آزادیخواه به انجام نمی رسد. او ناراضمندی خود را از روند گفت و گوها و مسائل میان نیروها و شخصیت ها در جبهه ملی دوم و به ویژه در جریان برگزاری کنگره ابراز نمود. و چون دوستان از علل ناراضی وی جويا شدند، بی آنکه وارد ریز قضا یا شود و از فرد یا گروهی نام برد این یا آن شخصیت حزب را مقصر بشناسد، بر اهمیت خلوص و صداقت و رعایت اخلاق در سیاست و عرصه مبارزه

سخن می گفت. اگر اشتباه نکنم یک بار مطالبی ایراد کرده بود. کنگره جبهه ملی آغاز و پایانش با تنش و مشاجره میان برخی شخصیت ها و گروه های شرکت کننده همراه بود. به رغم تلاش های دلسوزان نتوانسا بر اختلافات موجود فائق آمده دستاوردهایی راه گشا به نیروهایی که چشم امید به آن دوخته بودند ارائه نمایند جو غالب بر کنگره مشاجره و یا اعلام موضع بود تا گفتگوی مستدل و مستند بر واقعیت ها برای وصول به توافق و خرد جمعی. دکتر غلامحسین صدیقی روح حاکم بر جلسات را، با خط شعری که در آغاز سخنرانی خود خواند بیان نمود:

دلایل قوی باید و معنوی

نه رگهای گردن به حجت قوی  
تختی نیر مانند بسیاری از اعضاء جوان  
تر کنگره از سیر رویدادها راضی به نظر نمی  
رسید. در تنفسی که در میانه جلسات داده  
شد از وی درخواست کردم چند دقیقه ای  
با تعدادی از دوستان جوان بیرون از کنگره  
که مشتاق دیدار وی هستند به گفتگو  
بنشینند. تختی بیش از آن صمیمی و فروتن  
بود و شخصیتی زلال و مردمی داشت

از دوران نوجوانی به عرصه سیاسی - اجتماعی گام نهادن، فرازهای متعدد تحولات تاریخی را از سر گذراندن و با روندهای چند دهه همراه بودن، انسان را صاحب «خیل»ی از تجربه مواجهه می کند. دکتر حبیب الله پیمان نام و چهره آشنای نیم قرن اخیر عرصه فکر و سیاست، که از دوران دبیرستان به جرگه پیوست، در بیست و هفت سالگی فرصتی یافت تا با حضور در کنگره جبهه ملی دوم در آذر ماه ۴۱، با طیف گسترده ای از فعالان فکری، سیاسی و اجتماعی مواجه شود. حضور در کنگره فرصت دیدار و گفتار با غلامرضا تختی را نیز فراهم آورد. روایت آن دید و گفت، نگرش تختی به مناسبات میان نیروها را به ما منتقل می کند:

\*\*\*

نخستین بار بود که با غلامرضا تختی پهلوان نام آور ایران از نزدیک آشنا و هم صحبت می شدم. جلسات کنگره جبهه ملی ایران در منزل مرحوم شمشیری در حوالی سرچشمه تشکیل می شد. تختی نیز در جلسات کنگره شرکت می کرد. بیشتر گوش می داد و نظاره گر بود و کمتر



پهلوان تختی

به هدف، اتحاد و همبستگی میان همه آنهاست و اختلاف و نزاع و خصومت و بی‌اعتمادی جز شکست و ناکامی حاصلی به بار نمی‌آورد. دست کم تا وقتی استبداد حاکم است و بر همه یکسان فشار می‌آورد، دلیلی برای رقابت میان خود ندارند. در این عرصه برخلاف میدان ورزش، برد و باخت معنا ندارد و یا همه برنده‌اند و یا همه بازنده و زمانی پیروز می‌شوند که میان آنها اتحاد و صمیمیت و صداقت و یکرنگی برقرار است.

وقتی این مضامین را بر سر زبان می‌آورد، در کلامش تلخی و در نگاهش اندوه ورنجی عمیق بود و از خلال آن این بیت را می‌شد به گوش هوش شنید:

ماز یاران چشم یاری داشتیم  
نی غلط بود هر چه می‌پنداشتیم  
با این وجود جهان پهلوان دوست  
داشتنی ما فراموش نکرد که جوانان را امید  
امروز و فردای میهن بشمارد و به پایداری  
در صورت حفظ همبستگی و صداقت و  
صمیمیت و جوانمردی که اخلاق پهلوانان  
حقیقی است سفارش نماید. روحش شاد و  
یاد و خاطره‌اش جاودانه باد.

به اخلاق برای ورزشکاران به صورت یک امر وجدانی و تعهد درونی و لاینفک حرفه ورزشکاری است، روابط میان بازیگران و قهرمانان ورزشی فارغ از برد و باخت، با دوستی و جوانمردی همراه خواهد بود.

اوسپس به عرصه سیاست و مبارزه اجتماعی بازگشت و به حساسیت بیشتر و خطیر بودن این عرصه در مقایسه با عالم ورزش پرداخت. و گفت: زبان ضعف اخلاق و جوانمردی و انصاف خواهی در داوری و میدان مبارزه اجتماعی دامن همه آزادخواهان و حتی یک ملیت و کشور را می‌گیرد. آنگاه ضمن اشاره به کسانی که در کنگره گردآمده‌اند گفت آنها همگی برای هدف مشترکی در اینجا جمع شده‌اند همه از ستم و استبداد آسیب دیده و رنج برده‌اند و در این راه سرنوشت مشترکی دارند، قرار نیست برخی برنده و برخی دیگر بازنده شوند. اگر در این مبارزه پیروز شوند، همگی از نعمت آزادی و استقلال و ترقی کشور و سربلندی ملت بهره‌مند می‌شوند. و اگر شکست بخورند همگان طعم محرومیت از آزادی و عدالت را می‌چشند. به علاوه شرط پیروزی و دستیابی

تاکید نمود. و برای آنکه منظور خود را بهتر بیان کند به دنیای ورزش و پهلوانی اشاره کرد و نکاتی را بدین مضمون یادآور شد: در مسابقات ورزشی تا بازنده‌ای نباشد، برنده‌ای هم وجود ندارد و در هر رشته فقط یک نفر قهرمان می‌شود و بقیه از این عنوان بی‌نصیب می‌مانند. این وضعیت می‌تواند رقابت در دستیابی به مقام قهرمانی را با بی‌اخلاقی و رفتار خصمانه میان رفقاً آلوده سازد. آگاهی از یک چنین آسیبی سبب شده است که از قدیم الایام ورزش و پهلوانی با خصایل اخلاقی پیوند بخورد و کسانی که از این فضیلت راستی و شرف و جوانمردی و آزادگی محروم‌اند اجازه ورود به زورخانه و بازی در گود را بدست نیاورند. لذا می‌بینیم که قهرمانان ورزشی و پهلوانان، شهرت و محبوبیتشان، بیشتر از اینکه مربوط به توان و مهارت عضلانی باشد؛ مربوط به خصلت‌های انسانی و اخلاقی است. و همین وسواس در حفظ این پیوند باعث شده است که مناسبات میان داوطلبان قهرمانی در عرصه‌های ورزشی به ندرت با خصومت و کینه‌توزی یا دروغ و بی‌انصافی آلوده گردد. تا وقتی پایبندی





## ملاقاتی آقا

منزل یکی از اعضاء بود، اگر تختی آمده بود، او را هم می گرفتند.  
\* مهندس عزت الله سحابی چنین نقل می کند که تختی چندبار به قصر آمد و با «آقا» و مهندس بزازگان ملاقات کرد. ما را نمی شناخت، اما سلام و علیک می کرد.

زندان بودیم، شب دوم خرداد ۴۲ بود که اعضای کمیته تهران جبهه ملی دستگیر شدند و به قصر آمدند. آقای مهندس نراقی که از اعضای همین کمیته بود به من گفت:  
«تختی هم عضو همین کمیته بود، ولی امشب نیامده بود و خوشبختانه او را نگرفتند. جلسه در

آن طور که نزدیکان بیان می کنند، تختی به یک نفر احترام ویژه می گذاشته و به دو نفر احترام و علاقه ای ویژه داشته؛ دکتر خنجی مورد احترام و دکتر مصدق و آقای طالقانی، مورد احترام و علاقه. محمد مهدی جعفری، هم در مسجد با «آقا» بوده است، هم در زندان

و هم در مسیر پر نوی از قرآن. بدین سبب بخشی از محفوظاتش، در حوزه مشترک با «معلم اول» است. دکتر هم، صاحب پر تورا «آقا» می خواند:

مرحوم تختی از مسابقات کشتی توکیو که بازگشت، آمد زندان پیش آقا. به زندان قصر آمد، پشت میله ها، با همان چهره آرام، متبسم و متواضع. با آقا سلام و علیک کرد و آقا هم با او خوش و بش. از آقا شنیدم که در دوران زندان، آقای تختی به منزل و بچه های ایشان سر می زده.

○ ملاقات زندان قصر را شما هم شاهد بودید؟

• بله، من بودم، آقای ابوالفضل حکیمی بود، آقای مهندس سحابی بود و دوستان دیگر هم بودند.

○ با او بر خورد مستقیم هم داشتید؟  
• نه بر خورد مستقیم نداشتم. ما، در

### حاشیه ی کنگره جبهه ملی؛ تختی در کنار طالقانی





## پیک پرشور

متن مقاله منسوب به شهید پروانه اسکندری (فروهر) است که در دی ماه سال ۱۳۷۳ به بهانه بیست و هفتمین سال رحلت پهلوان به تحریر در آمده است:

هفدهم دی ماه یادآور خاطره تلخ و جانکاه پرواز ابدی جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۴۶ شمسی می باشد. قهرمانی که رفت تا بر کرسی ابدی پهلوانی عصر ما تکیه زند و با افسانه و اساطیر هم آغوش شده، به ابدیت بپیوندد.

جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در خانی آباد یکی از قدیمی ترین محلات جنوبی تهران چشم به جهان گشود، پدرش ارباب رجب تختی یخچال دار بود و اوقات فراغت را در زورخانه کنار پهلوانان می گذراند. تاثیر پدر و حضور در زورخانه های متعدد، وی را به سوی این محراب مهر و جوانمردی کشید. نخستین تجربه های ورزش کشتی را در سال ۱۳۲۴ در باشگاه فولاد واقع در خیابان شاهپور سابق به مدیریت مرحوم حاج حسین رضی زاده کسب کرد و خیلی زود به یمن روح بلند و اعتقاد دینی و بازوان توانا، حریفان کهنه را از میدان بدر کرد و در جایگاه قهرمانی کشور نشست.

در خاطرات وی می خوانیم: «من که همیشه از تصویر «پالم» سوئدی می ترسیدم بر آن شدم تا تصویرهای سفید و سیاه او را در پوششی از طلا جاداده و همیشه مقابل دیدگانم قرار دهم، من با آن پوست های مختلف و چشم های رنگارنگ خو گرفتم. من می دانستم که باید شمایل آن ها را مد نظر قرار داد و دندان بر روی جگر گذارد و برای پیروزی بر آن ها تلاش کرد. من چنین کردم، هر چند به موفقیت نهایی خود نرسیدم.»

و از زبان دوستانش می شنویم: «انگار دیروز بود، بعد از آن که «آنا تولی آلبول» امید تیم شوروی توسط غلامرضا تختی ضربه فنی می شود، او

قبل از آن که لباس به تن کند، نزد زن و دو فرزند «آلبول» رفت، از زن معذرت خواست و آن دو طفل را که انگشت حسرت شکست پدر را به دهان داشتند نوازش کرد، او حریف نبود، فرشته یی بود که خداوند برای نوازش آفریده بود. درخشش جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۳۰ فزونی گرفت، یعنی مقارن با شکوفایی زمامداری روانشاد مرحوم دکتر محمد مصدق و اوج نهضت ملی شدن صنعت نفت. او در مسابقات کشتی هلسنیکی مقام دوم قهرمانی جهان را کسب کرد و بدین گونه پهلوان ۲۰ ساله ما با چهره نجیب و مهربان بانگاه شرم آلود، یکبار به توجه همگان را به سوی خود جلب نمود.»

تختی در کنار بدنسازی و پهلوانی با شناخت نهضت ملی به رهبری دکتر محمد مصدق به پرورش روان پرداخت و خیلی سریع در جرگه مصدقی های با ایمان قرار گرفت. این خبر بر دشمنان مصدق، که در راس آن ها درباریان بودند گران آمد و حيله و تزویر برای دور کردن پهلوان از صحنه سیاست اوج گرفت ولی نه زور و نه تزویر هیچ کدام در روح بلند و طبع والای او کارگر نیافتاد و تا پایان همچنان بر سر آرمان خود ایستادگی کرد. بارها پرچم سه رنگ ایران به همت او در میدان های بزرگ جهانی به اهتزاز درآمد ولی آن چه از تختی حماسه ای از یاد نرفتنی ساخت، نه تنها قدرت پهلوانی و پیروزی های درخشان او، که جوهر بلند و والائیده اش بود، بلکه در زمانه فضیلت سوزی که پایداری باران راه را، جز در لحظه های گلوله باران نمی شد تصدیق نمود، تختی به گونه ای سمبل استقامت و پایداری در تلاش برای رهایی از سلطه اهریمنانه استبداد و فساد حکومت و حامیان قدرتمند خارجی آن گردید. شرکت آشکار و صمیمانه تختی در کوشش های سیاسی به



تختی، تو قهرمان  
ره آزادی پیموده  
که چون افسانه‌ها در  
خواهی داشت.

ماندنی گشت.

تختی در زمان خود تا ژرفای روح و جان جوانان ایران تاثیر گذاشت. بسیار بودند قهرمانانی که بر کرسی قهرمانی جهان ایستادند ولی هیچ یک گستردگی نفوذشان بر جامعه و جوانان چون تختی نبود. تختی برای جوانان ایران نشانهٔ مردانگی و جوانمردی، صداقت و خدمتگزاری، پاک‌ی و دور بودن از آلودگی و بالاخره سرشار از عشق به میهن و آزادی و سربلندی ملت ایران بود. جوانان ایران تختی را تنها به اعتبار قدرت بازوانش نمی‌ستودند و او را برای خود الگو نساخته بودند، بلکه عزم راسخ جهان پهلوان در حمایت از نهضت ملی و راه مصدق و خدمت به مردم، او را تابدان در چه از محبوبیت و اعتبار رسانده بود.

امروز جوانان این مرز و بوم با گرمی داشت جهان پهلوان تختی، به اعتباری به تمامی خصلت‌ها و باورهای آن همیشه بزرگ و آن یل دوران ادای احترام می‌کنند و برآند تا با تمام نیرو و مسئولیت‌های بزرگی را که در زمینهٔ پاسداری از آزادی ملت، استقلال میهن و ساختن ایرانی آباد و جامعه‌ای نیکبخت بر عهده دارند، پذیرا شوند.

غلامرضا تختی، رستم دوران، برافرازاندهٔ درفش افتخار، کارمند سادهٔ راه آهن بود و با حقوق اندک، بار زندگی خود و خانواده‌اش را به دوش می‌کشید.

تختی، آن پیک پرشور پیروزی، آن همیشه قهرمان، بیست و هفت سال پیش در هفدهم دی ماه به سرای باقی شتافت و در این بابویه در آرامگاه مرحوم شمشیری به خاک سپرده شد. او تا پایان زندگی و تا پای مرگ، روی از آرمان بزرگ خویش بر نتافت و گوشهٔ چشمی هم به حاکمان ستمکار نشان نداد.

یاد آن مصدقی مبارز پیوسته گرمی باد.

ویژه بر گزیده شدن او به عضویت شورای مرکزی جبههٔ ملی ایران، چنان دستگاه استبداد را به خشم آورد که از ورود او به باشگاه‌های ورزش که خانهٔ دومش بود جلوگیری به عمل آورد. وقتی تختی در کشتی نباشد یعنی هیچ. وقتی کشتی نمی‌گرفت و برای تماشا به سالن می‌آمد مسابقات را تحت الشعاع قرار می‌داد و تختی - تختی شعاری بود که پیر و جوان می‌گفتند و او را می‌خواستند، او به همین راضی بود، ولی تکلیف کرده بودند که به سالن هم نیاید و خیلی سخت است پهلوانی که همه چیزش کشتی است حتی برای تماشای کشتی هم به سالن نیاید، ولی تختی با ایمانی شکست‌ناپذیر از راه ملت دور نگشته و سنگر جبههٔ ملی ایران را ترک نگفت.

کسانی که با او سروکار داشتند به خوبی می‌دانستند که روح ناسیونالیستی او به قدری قوی بود که تنها چیزی که امکان داشت اشک از دیدگان او سرازیر سازد پیروزی‌ها و شکست‌هایی بود که نصیب کشورش می‌گردید. در مواقع پیروزی، اشک شادی و در وقت شکست اشک غم و اندوه. جنبهٔ این پیروزی‌ها از هیچ جهت فرقی نمی‌کرد، یعنی برای او سیاست، اقتصاد، ورزش وقتی با ناسیونالیزم آمیخته شود علی‌السویه است. به دنبال همین انگیزه بود که در جریان زلزله بوئین زهرا، با تلاشی خالصانه به کار جمع‌آوری هدیه‌های نقدی و جنسی مردم پرداخت و با توجه به علاقه و اعتقادی که مردم به او داشتند، کاروانی عظیم ترتیب داد که بیش از پیش بر حیثیت رژیم لطمه وارد آورد. این حرکت خیرخواهانه او که از عمق احساس صادقانه‌اش نسبت به مردم سرزمینش سرچشمه گرفته بود تاثیری شدید بر همهٔ افراد ملت، به ویژه جوانان گذارد. تختی را باید از قهرمانانی به شمار آورد که در تاریخ حیات یک ملت ماندنی می‌شوند، چنان که پوریای ولی



سی بودی که همواره  
نامی بر جای نهادی  
سینه ملت ایران جای  
دانشجو

## مشارکت عشق آلوده

مهندس موفق که یک شرکت بزرگ را مدیریت می کند، چهل و دو سال پیش در شور و شر جوانی و دوران آرمانی، ساز مانده و صحنه گردان تجمع دانشجویان پلی تکنیک در مراسم یادبود جهان پهلوان بوده است. بهروز قاضی زاده ورودی سال ۴۱ به پلی تکنیک در رشته مهندسی نساجی و رنگری، مهندس عطاءالله محمدی از هم دوره ای ها را نیز به گفت و گو دعوت کرده بود تا «نکته ای از قلم نیفتد...». مهندس لب به روایت می گشاید، صمیمانه، مسئولانه و شمرده، شمرده: همون سال اول که به دانشکده وارد شدیم، متوجه شدیم که هر کلاس یک نماینده داره و جلساتی با حضور ۲۳ نماینده از ۲۳ کلاس در اتاق C کالج عمومی، تشکیل می شه. برامون مشخص شد که این نمایندگان، «سازمان صنفی دانشجویی» رو تشکیل میدن و از بین اون ها، ۵ نفر به عنوان هیئت مدیره برای پیشبرد مسائل صنفی دانشجویان، انتخاب می شن.

و مرحوم لنگرودی. اون بچه ها، اغلب از بچه های سیاهکل بودن.

○ حوزه فعالیت سازمان صنفی چه بود؟  
پیگیری مشکلات تحصیلی دانشجویان با توجه به سخت گیری های خاصی که در پلی تکنیک وجود داشت. و یا انتخاب اساتید در چه یک برای حضور در کلاس ها مثل دکتر مجتهدی، دکتر انواری و دکتر ریاضی. و همین طور بقیه مسائل صنفی.

○ میزان توفیق سازمان صنفی در پیشبرد مطالبات چقدر بود؟

• معمولاً موفق بودیم. چون خواسته ها منطقی بود. اون زمان خط رژیم هم، دادن امکانات به دانشگاه ها بود تا سروصدائی باز مینه صنفی به پائشه. بچه ها هم بسیار یکدست و هماهنگ بودن. آن چنان که هیئت مدیره سازمان صنفی می تونست ظرف ۱۰ دقیقه کلاس ها رو تعطیل کنه؛ هیئت مدیره سریع تشکیل جلسه می داد و تصمیم می گرفت و بچه ها هم حمایت می کردن.

○ سازمان صنفی به حوزه مسائل سیاسی هم وارد می شد؟

• اصلاً، حوزه ما صنفی بود و قرار نبود ورود به مسائل سیاسی داشته باشیم.

○ تحت چه شرایطی در سال ۴۶ سازمان صنفی در مراسم یادبود تختی فعال شد؟

• تختی محبوب القلوب بود و مورد علاقه همه

مردم ایران. دانشجو هم که می دونین همواره داغه و احساساتش از بقیه بیشتره. ما به طور خودجوش تصمیم گرفتیم در مراسم هفت تختی شرکت کنیم. برای روز هفتم، دانشگاه رو تعطیل کردیم. مدیریت دانشگاه به شدت مخالفت می کرد. ما خواستیم تا اتوبوس های دانشگاه رو برای انتقال بچه ها به این بابویه در اختیار ما بگذارن، ولی قبول نکردن. ما از بچه هایی که رانندگی ماشین سنگین رو بلد بودن، خواستیم که پشت فرمان بنشینن. بچه ها سیم زیر فرمان رو کشیدن و ماشین ها روشن شد و بچه ها ریختن تا اتوبوس.

○ اعلامیه هم منتشر کردید؟

• کارهای چاپی سازمان صنفی رواز طریق یک چاپخونه در خیابون خیام انجام می دادیم. چاپخونه در کوچه ای بود که به بازار منتهی می شد. این چاپخونه متعلق به عموی آقای دکتر سید اصفهانی بود که از طریق ایشون به چاپخونه معرفی شده بودیم. من به چاپخونه می رفتم و متن اطلاعیه ها رو برای ما چاپ می کردن. برای مراسم هم اطلاعیه ای چاپ کردیم.

○ استنسیل رو غنی نداشتید؟

• سازمان صنفی استنسیل نداشت. یا با مستخدم توافق می کردیم و کلید اتاق استنسیل رو می گرفتیم و یا شب ها از پنجره به اتاق می رفتیم و تا صبح کارها رو انجام می دادیم. نگهبانی جلو در

ورودی مستقر بود و به همه جاسر نمی کشید. ما هم فرصت پیدامی کردیم که از پنجره به داخل اتاق بریم و شبانه کارهای چاپی روانجام بدیم.

○ پلاکاردهم تهیه کرده بودید؟

• تصور می‌کنم پلاکاردها داشتیم.

○ در بدو ورود به این بابویه با چه وضعیتی روبرو شدید؟

• علاوه بر اتوبوس، بچه‌هایی هم که ماشین داشتن، ماشین آورده بودن؛ ماشین‌ها هم پر بود. قبل از این بابویه بسیار شلوغ و پراز دحام بود. ما هم به خیل مردم پیوستیم.

○ دانشجویان دانشگاه‌های دیگر هم در مراسم شرکت داشتند؟

• بله از دانشگاه‌های دیگر هم آمده بودن.

○ فرصت شما برای تدارک کافی بود؟

• نه زمان بسیار محدود بود و مادر حد امکان تدارک دیده بودیم. اما برای شب چهلم، به طور وسیع تدارک دیده بودیم. برای شب چهلم برنامه‌ریزی‌ها گسترده‌تر و جدی‌تر بود و حتی با بچه‌های دانشکده فنی هم، هماهنگی کردیم. ضمن تدارکات و هماهنگی‌ها، به من اطلاع دادن که بچه‌های دانشکده فنی برای تهیه پلاکاردها چاپ و نشر، پول کافی ندارند. سازمان صنفی چون به طور ماهانه از همه بچه‌ها پول می‌گرفت، صندوق

موجودی داشت. فکر می‌کنم موجودی صندوق سازمان ۱۷۵۰ تومن بود. من از هیئت مدیره اجازه گرفتم و قرار شد به بچه‌های فنی کمک کنیم. به من گفتن یکی از بچه‌های فنی میاد جلو کتابخانه جردن تا پول رو بگیره.

○ ساختمان جردن دانشگاه تهران؟

• نه کتابخانه پلی تکنیک به نام جردن ثبت شده بود. قرارمون زیر مجسمه جردن بود. یکی از بچه‌های فنی آمد سر قرار و من پول رو تحویل دادم. همون قرار باعث دستگیری من شد.

○ قرار چطور لورفته بود؟

• ظاهرآ اگر دانشگاه گزارش داده بود. من هم از دادن پول، تصور کار غیرقانونی نداشتم و کار رو مخفی و محرمانه تلقی نمی‌کردم. فردا صبح ساعت ۶ زنگ زدند به منزل ما، از ساواک زنگ زد. گفته شد به ساختمانی در خیابون تخت جمشید، نبش ایرانشهر بیائید.

○ شما چه کردید؟

• من به یکی از اعضای هیئت مدیره سازمان صنفی، آقای ممتحن زنگ زدم و گفتم یوسف، از ساواک من رو خواستن.

ممتحن گفت تو که دو سه بار احضار شدی، سوالاتی می‌کنن و رها می‌کنن. من به آدرس مراجعه کردم و داخل ساختمون شدم. به اتاقی

هدایت شدم که خانمی هم در اون اتاق نشسته بود. اون خانم داشت گریه می‌کرد، گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت پسر من رو گرفتن. گفتم پسر شما کیه؟ اسم گفت ولی من نشناختم. پسر اون خانم از بچه‌های دانشکده فنی بود. من گفتم نگران نباشین من عضو هیئت مدیره سازمان صنفی پلی تکنیک هستم، از اینجا که رفتم، اعتصاب راه می‌اندازیم تا پسر شما آزاد شه. تا آزادش نکنن دست از اعتصاب بر نمی‌داریم. شما بیخود ناراحت نباشین. بعدها فهمیدیم که اون خانم، مادر فرخ نگهداره و فرخ نگهدار هم، همون دانشجوی دانشکده فنی بود که زیر مجسمه جردن از من پول تحویل گرفت.

○ بعد چه شد؟

• من رو، صدازدن و به اتاقی شبیه یک آشپزخانه کوچک بردن. گفتن کمر بندت رو باز کن، جیب‌ها مو خالی کردن. بعد دو تا مأمور من رو سوار کردن و بردن قزل قلعه. در قزل قلعه بازجویی‌ها شروع شد.

○ بازجویی‌ها پیرامون کمک مالی به بچه‌های فنی بود؟

• جدا از اون مسئله، روی رابطه‌ها هم دقیق شدن. در مورد برنامه‌های مراسم تختی کنجکاو بودن و همینطور در مورد محل چاپ اعلامیه‌ها.

○ با دستگیری شما، شرکت در مراسم چهلم تختی منتفی شد؟

• نه. بچه‌ها در مراسم مشارکت داشتن.

○ چه مدت بازداشت بودید؟

• دو روز انفرادی و دو ماه و پانزده روز عمومی؛ مدتی در قزل قلعه و مدتی در زندان موقت شهربانی که بعدها تبدیل به کمیته مشترک ضد خرابکاری شد.

○ محاکمه هم شدید؟

• من رو به دادرسی ارتش بردن و محاکمه کردن و مشمول ماده ۲ مقدمین شدم. دادستان می‌گفت این فعالیت‌های موضوع این ماده، منشأ کلیه اعتصاب‌های دانشگاه‌های ایران.

○ و کیل هم داشتید؟

• و کیل تسخیری بود، من و کیل اختیار نکردم، خودشون و کیل تسخیری قرار دادن که یک سرهنگ بود. من رو به ۲ ماه و ۱۰ روز زندان محکوم کردن، چون بیشتر کشیده بودم، آزاد شدم.

○ بچه‌ها از شما چه طور استقبال کردند؟

• بچه‌ها استقبال خاطره‌انگیزی ترتیب داده

#### دانشجویان در آستانه ورود به ابن بابویه



## دانشجویان؛ صف به صف در ماتم پهلوان



بودن. او مدم بیرون فهمیدم که بچه‌ها هر روز در غیاب من، به طور جمعی، دور دانشکده می‌گشتن و شعاری می‌دادن "قاضی زاده آزاده".

• آقای مهندس محمدی به بحث وارد شده و فضای پلی تکنیک پس از دستگیری را توصیف می‌کند:

فضای دانشکده، فضای ملت‌همی بود. بچه‌ها به هر طریق ممکن تلاش می‌کردن تا مهندس آزاده. بچه‌ها در مراسم چهلم تختی شرکت کردند؟

• بله مراسم چهلم انجام شد و دانشجویان از جمله بچه‌های پلی تکنیک مشارکت جدی داشتن.

• آقای قاضی زاده، چه حس و تلقی‌ای در مورد تختی داشتید؟

• ما همه واقعاً عاشق تختی بودیم. می‌دیدیم که به این شکل از طبقه محروم ایران دفاع می‌کنه، برای زلزله زده‌ها گلریزان ترتیب می‌ده، و اهل ایستادگی است، شوق و شغف ما نسبت به او بالا می‌گرفت. خوب در ورزش هم که تختی قهرمان قهرمانان بود، چهره معصوم و منش و خشوع و خشوعش هم

لذت بخش بود. همه کارهایی که در جریان تدارک مراسم، انجام می‌دادیم، عشق آلوده بود. موقع جمع کردن اعانه برای بوئین زهرا، تو خیابون پهلوی سابق دیده بودمش، خودم هم جلورفتم و پول دادم. کل وجودش جذبه داشت. خصوصاً در وانفسای سال‌های پس از کودتا و پس از

قضایای سال ۴۲. در این بابویه بچه‌ها بلندگوی دستی داشتن. پژواک شعر بچه‌ها از بلندگو، زیبا بود و ذهن ماندگار:

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز  
وین آسمان غمزده غرق ستاره‌هاست

آخرین قدردانی از خیل بدرقه کنندگان، پای هواپیما به مقصد تولید، ۱۹۶۶



شهادت قهرمان بزرگ ملی را بعموم دتموطنان عزیز خصوصاً  
دانشجویان و کارگران تسلیم عرض مینمایم  
دانشجویان دانشگاه ملی ایران

کلاف نواهای از هم جدا بی آفرین تو شد یکصدا



# بیاد بود تختی

«میهن پرست قهرمان»

ما بخاطر بزرگداشت این مظهر آزادی و انسان دوستی  
در چهلمین روز فقدانش بر مزار او گرد خواهیم آمد

**دانشجویان دانشگاه تهران - پلی تکنیک**

**مدرسه عالی بازرگانی**

حرکت از میدان شوش پنجشنبه ۲۶ بهمن ماه ساعت ۱۲ ظهر



اهالی پژوهش:  
پرویز پیران  
بهرام بیضایی  
ابراهیم مختاری

امیر طیرانی



# یادداشت استاد برگفت و گوها

تختی دوباره مطرح شدند و چنین به نظر رسید که شاید نقطه شروع خوبی برای نوشتن چند کلمه ای بر کار ارزنده ایشان باشد. اولین نکته فقدان تاکید ما ایرانیان بر خاطره نهادی است. آیا چند نفر پیدا می شوند که صرف نظر از شغلی و مسئولیتی که داشته اند آن هم در حد و منزلتی چه کمتر، چه مهتر در ایام پیری و بازنشستگی با حوصله بنشینند و بدون حب و بغض های رایج، بدون شاخ و برگ اضافه کردن و خودستایی و بزرگ بینی که پرده ی پوشاندن عقده حقارت تاریخی است، سرگذشت خویش، محیطی که نشو و نما کردند، بدو خوبی که چشیدند، تجربه هایی که اندوختند، محیط کاری و تشخیص تاریخی بر خورد "من ها" را بر کاغذ نگارند و به آیندگان سپارند؟ در این مرز و بوم حتی سیاستمدارانی که گاه دلشان جعبه اسرار این سرزمین گرانقدر و زجر کشیده است، لب فرو بسته از این خاکدان در می گذرند و در واپسین دقایق حتی گاه بدین دم فرو بستن افتخار نیز می کنند. چنین است که از تاریخ زندگی مردمان این سرزمین، از راه و رسم زندگی، از بود و باش مردمان جز آنچه به تحریف، افزودن و کاستن سینه به سینه، راه دراز قرون را طی کرده است، هیچ چیز به درستی نمی دانیم و بر هیچ زمین استواری نمی توانیم دمی ایستاده به افق های دور تر بیاندیشیم.

موضوع مهم دیگر اشغال عرصه ها از سوی عنوان داران، به راستی یا ناراستی به کف آمده است. بارها به ضرورت معلمی، به دانشجویان ارتباطات یادآوری کرده است که دنیا را فقط از چشم مدرک داران پایتخت نشین نبینند. بیاد دارد که روزی روزگاری دوست عزیزی وسیله شد تا در اولین روزهای تولد همشهری، روزنامه خوب تهران، در باب مطالب و صفحه بندی آن چند نکته ای بیان شود. یکی از آن نکات تاکید بود بر به تصویر کشاندن یک روز از زندگی آدم های عادی کوی و برزن، که از بام تا شام زحمت می کشند و هرگز دیده نمی شوند؛ از قضا به چند رپور تاژارز شمند از سوی خبرنگارانی که این روزها صاحب نام شده اند منجر شد. فقط کافی است که لحظه ای اندیشید و تصور کرد که اگر فقط ۱۰ درصد افرادی که در حرفه خود حرفی برای گفتن و منزلتی برای کلاه از سر برداشتن دیگران داشته اند و یا آدم های معمولی کوچه و بازار که شاهد واقعه ای، همسایه بزرگی، نام آوری، جوانمردی دل داده به این آب و خاک بوده اند، صندوق ذهن می گشودند و محتوای آن را به زبان خود بر کاغذ می ریختند چه گنجینه ای در هر زمینه تا به امروز فراچنگ آمده بود؟ این جاست که ارزش کارهای آقای هدی صابر و وقت گذاری آقایان حسین شمشادی، حسین عرب، کیومرث ابوالملکی و دیگران آشکار می گردد.

اتفاقاً این روزها فنون کیفی گردآوری اطلاعات که به غلط روش های

آقای دکتر پرویز پیران استاد گرانقدر علوم اجتماعی و پیش برنده پژوهش های ماندگار میدانی، متن هایی چند از گفت و گوهایی صورت گرفته با مدارهای پیرامونی تختی را مطالعه و بر آن یادداشت زده اند. یادداشت استاد، حاوی هم نکات فنی و هم گزاره های محتوایی پیرامون گفت و گوهاست:

\*\*\*

این عاصی در نوشته هایی بر چند نکته تاکید کرده است که با مرور مصاحبه های عمیق آقای هدی صابر با نزدیکان مرحوم جهان پهلوان

پیران، پرویز، ۱۳۳۹، همدان





کیفی خواننده می‌شوند بازاری به حق گرم دارند. فنونی چون مشاهده؛ مشاهده مشارکت محور، فنون برون افکن (همان فنی که پیر دیر در داستان مولوی نازنین، بنام شاه و کنیزک، با گرفتن نبض کنیز به کار می‌برد و در می‌یابد که کنیز، دلداده زرگری است در سمرقند چو قند)، مصاحبه عمیق، گفت و شنود متمرکز گروهی و فنون بدون تصدیع و مزاحمت، از جمله فنون کیفی‌اند. ارزش این فنون آن است که با صرف وقت و تامل و تاکید بر تعدادی محدود که سوژه تحقیق نام دارند، به عمق می‌روند. نکته مهم دیگری که فنون کیفی را جایگاهی رفیع می‌دهد، برداشتن تاکید از محقق و یا مصاحبه‌کننده در پیمایش‌های اجتماعی یا تحقیقات مبتنی بر پرسشنامه به قصد تحلیل‌های آماری و نهادن این تاکید بر مصاحبه شونده است. بدین دلیل فنون کیفی امروزی به فنون مینا و مشارکت محور نزدیک ترند. فنون مشارکت محور و مشارکت مینا از این پرسش اولیه آغاز شدند که به راستی فقر را که باید تعریف کند؟ آیا محقق عجزول عمد تا عضو طبقه‌ی متوسط که ممکن است در عمر خویش حتی یک روز نیم سیر به شب نرسانده باشد و نیم سیر سر بر بالین نهاده باشد، بیشتر حق دارد به تعریف فقر دست‌گشاید و یا فقرایی که با گرسنگی، محرومیت و تحقیر و درد نداشتن و دست‌خالی شب به خانه برگشتن و چشم‌های به انتظار کودکان گرسنه و همسر مضطرب و اندوهگین را نظاره کردن و بر همین روال عمر گذراندن و روزی از این میهمان‌خانه میهمان‌کش رخت بر بستن و رفتن، آنچنان که هرگز نبوده‌اند؟

جالب توجه آنکه در به کارگیری فنون کیفی حتی محقق می‌تواند از شیوه «حرف حرف می‌آورد» (Snow Baling) استفاده کند. یعنی فقط یک پرسش از پیش تدوین شده داشته باشد و بقیه پرسش‌های البداهه از پاسخ پاسخ گو یا پاسخ گویان گفت و شنود متمرکز گروهی به کف آیند و پرسیده شوند تا نقش محقق باز هم کمتر و کم‌رنگ تر شود. در دهه ۱۹۶۰ میلادی فنون کیفی را فنون اکتشافی یا به قول ورزشکاران دست‌گرمانه تلقی می‌کردند و اعتقاد داشتند که این فنون برای شروع کار، یافتن راه، و آزمون مسیر سخت مناسب‌اند ولی فنون جدی تحقیق برای تعمیم دهی آن بر اساس سنجش قبلی و روایی و پایایی نیستند. امروزه این حرف و حدیث‌ها نیز جایگاهی ندارد و فنون کیفی به عنوان فنونی کامل مورد استفاده قرار می‌گیرند.

حال که به دلیلی از ورزش و بازی دست‌گرمانه سخن به میان آمد جا دارد که نگاهی نیز به متن مصاحبه‌ها شود. تردیدی نیست که در جامعه با مشکلات ارزشی رو به رو، در جامعه‌ای که به دلیل ناامنی معلول عوامل گوناگون یا بدان سان که این عاصی «در نظریه راه‌برد و سیاست

سرزمینی جامعه ایران» عنوان کرده است، ناامنی ناشی از سر راه تاریخ قرار گرفتن و جامعه‌ای سر راهی بودن، انسان‌ها مجبور بوده‌اند که به تکرار، دروغ گویند، خود را آنکه نیستند نشان دهند، تقیه کنند، بر سر منابع سخت محدود، نامحدود غیبت نمایند، نامسئولانه اظهار نظر کنند، سرکوب شوند و تحقیر شده بار آیند و این همه با هم به ادعای نظریه یاد شده، ساز و کارها یا مکانیسم‌های دفاعی جامعه در شرایط ناامن و نابسامانی، آن هم بر قرن‌ها و برای بقا بوده است، قهرمان‌خواهی و قهرمان پروری پادزهری بس مفید است و اگر کسی، اقلیتی انگشت شمار بدین راه و رسم دیرین نروند، قهرمانانی سترگ می‌گردند و برای همیشه در یادها می‌مانند. یکی از این انسان‌ها تختی است. جهان پهلوان دلاوری که زور فراوان در بازو را، نه برای مشت کردن و بر سر مظلومی به فریاد آمده زدن، بلکه برای دستگیری افتاده‌ای دردمند می‌خواست.

اما عجیب آنکه بر اساس همان فقدان خاطره جمعی و نهادی، همان بی‌اعتنایی به ثبت زندگی واقعی آدمیان فراتر از تاریخ درباری نوشته‌جیره خواران زور و زر و تزویر، هنوز جامعه به درستی نمی‌داند که چه بر سر قهرمان قهرمانانش آمد. این موضوع در مصاحبه‌های عمیق ارزنده آقای هدی صابر نیز ناگفته مانده است که شاید اساسا هدفی این چنین نداشته است. خواندن مصاحبه‌ها سخت لذت بخش بود و می‌تواند زوایای کمتر شناخته شده زندگی مردمی سترگ «که خاک را سبزی می‌خواست» بهتر مشخص می‌کند. به هر تقدیر باید این نوع آثار را قدر شناخت و ارج نهاد.

# شیر دل خون

هش می‌دارد:

"گوش کن اکبر! این خرقة دست به دست و اون سیصد و شصت فن، سینه به سینه از سرور مردان، پوریای ولی به ما رسیده، خرقة‌ای که جز به اهل طریقت و فتوت به دوش کسی حمایل نشده. استادم وصیت کرد که دم مرگ، اونو به اهلش بدم.

به مردترین پهلوان این ملک بسپارم."

"خرقة"، همان کسوت و ردای حافظ "محتوا"ی پهلوانی است و سیصد و شصت فن، میراث "فنی" کشتی ایرانی. این هر دو، در موعد صبح می‌باید به دست یک وارث دورانی، سپرده می‌شد. سیر داستان پیش از آنکه به ماورد دمنتهی شود، بایک دشمنه، بریده شده و به خون، سرخ و تر می‌شود؛

یک سیاه پوش پوشیده صورت به سان همان شبی که در "رگبار"، یک معلم شریف را، سایه وار پی می‌گیرد و به مانند گرازی که در "باشو" در تاریکی یا گرگ و میش هوا، به مزرعه می‌زند، دشمنه بر میان دو کتف پهلوان اکبر فرو می‌کند، در تاریکی، اکبر

برای حیدر، دشمنه زن را، این طور توصیف می‌کند: "به مرده - سیاه پوشیده - صور تش معلوم نیست. صور تش رو پوشونده، من هیچ وقت نشناختمش."

پهلوان اکبر که از صحنه حذف می‌شود، "مادر" رخ ظاهر می‌کند. مادری که "دی" روز، پهلوان را نزدیک "سقاخونه" دیده و "ام" روز هم در پی او، پیرسان پیرسان است:

"آقا دیروز، به مرد غریب اینجا بود، از طرف سقاخونه دنبالش می‌گردم، کسی هست که سراغی ازش بده؟ جایی هست که بشه پیداش کرد؟"

مرد "می‌فروش" در پاسخ، انتظار مادر را به سر می‌آورد:

"نه خواهر، اون تو این شهر غریبه بود. فقط از اینجا رد می‌شد. اون، وعده دوری داشت، باید از اینجا رفت."

در تاریکی گم شده. اینجا همه چیز فرسوده و رو به انقراض است؛ در خانه هاسال هاست که باز نشده و در دهه‌ها رابه نشانه متروک بودن، می‌خکوب کرده‌اند... کنار چند در بسته، سکوهایی است و جلوی صحنه، سمت چپ یک شیر سنگی است که جهت نگاهش، متمایل به راسته تماشاگران است.

کوچه روزگاری سقفی داشته، ضربی که اینک جز از یک تکه، بقیه آن فرور یخته است."

نمایش نامه‌ای که خواننده - و اگر اجرا شود، بیننده - را تا آستانه یک هم‌آورد تن به تن، میان پهلوان اکبر سن و سال دار و حیدر جوان سال می‌کشاند، جان کلام هایش را از زبان یک "پیر" کهنه سوار، "مادر"، "می‌فروش" و "پهلوان اکبر"، پژواک می‌کند.

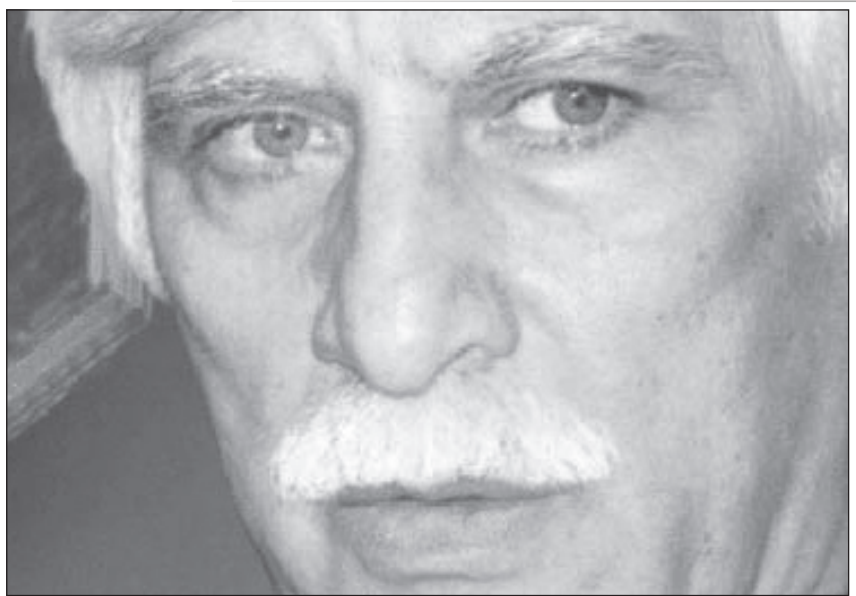
پیر کهنه سوار که ایفاگر نقش تاریخی مرشد و اگذارنده میراث پهلوانی به پهلوان اکبر در فردای موعود است، شب پیش از هم‌آورد، اکبر را چنین

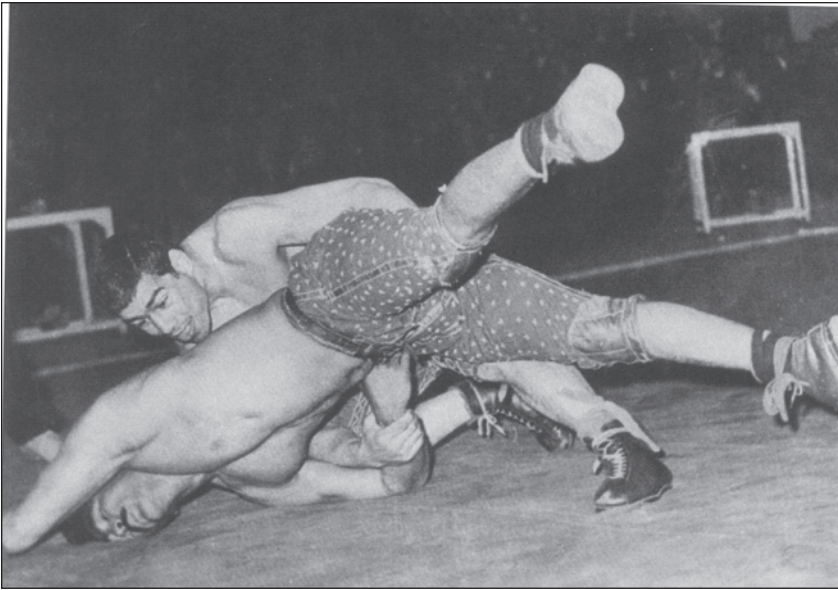
نمایش نامه‌ای به کلک یک نو پدیده عرصه نگارش و نمایش در سال ۴۲، مشحون است از استعاره، تداعی و تلنگر به قصد فعال سازی ذهن تاریخی و نیز ذهن آنروزی ایرانی و همچنین منتهی به یک پیش‌نگری.

بهرام بیضایی ۲۵ ساله در متن نمایش "پهلوان اکبر می‌میرد"، در آن سال خاص، هم به ترسیم و فضا سازی های تو در تو دست یازیده و هم از پایان یک دوران خبر می‌دهد. از ابتدا تا انتهای متن را که سیر کنی، به مجمل، هم وضعیت پهلوانی را خوانش می‌کنی و هم فرجامش را پیش چشم می‌بینی. این خوانش و بینش، از لا لوی چند دهه‌واژه و فضا، به‌تر می‌نشیند:

در آغاز پرداخت های این متن بلند انداز، واژگان پیش هم، فضای پس از سرکوب ابتدای دهه ۴۰ را ساخت و ساز می‌کنند: "کوچه‌ای است نیمه پهن - نیمه دراز که عمق آن

بیضایی، بهرام، ۱۳۱۷، تهران





کلام می‌فروش، کلام آخر و صحنه تاریک، پرده آخر نمایش است:

"صحنه تاریک می‌شود - تاریک تر - هیچ چیز نمی‌بینی به غیر از شیرسنگی که تنهاست. ناگهان شیرسنگی باهمه وجودش از قعر زمین نعره می‌کشد." پایانه نمایش، دشسته یک شبخ است؛ خالی شدن عرصه از یک پهلوان صاحب دوران، و فوران فریاد از ته حلق شیرسنگی، که در پرده اول "جهت نگاهش متمایل به راسته تماشاگران" بود. فریادی از سر آسف، یا اعتراض و یا خبر از یک انقراض.

مهم تر از "پرده" پایانی نمایشگر تاریکی، شبخ، دشسته، خون و شیر، یک "گزاره" است: گزاره، مهمتر از پرده. گزاره‌ای خبری و جارگونه: رفتن پهلوان، از "این جا"

جامه‌دان کیشی پهلوانی از این ملک اما، همزاد گزاره، یک "نگره" است، نگره نگارنده نمایش نامه؛

پهلوانی با پهلوان، رفته کسوت، بی صاحب بر جامانده چهار سال پس از آن گزاره و این نگره، تختی پهلوان ملی ایران در دی ۴۶، هم از دروازه حیات عبور کرد و هم از در پهلوانی مرامی. این عبور، پهلوانی مرامی رابه "دی" فرستاد؛

سجایا  
مرام  
منش  
به "دی" روز تاریخ رفت. هم پهلوانی ز در برون رفت، هم کسوت، بی قواره‌ای که آن رابه بر کند، به گنجه شد زفت؛ به گنجه در بسته.

۴۶، نقطه عطفی بود بر داستان دراز پیشینه پهلوانی ایران: عبور "پهلوان" و کسوت "آویزان". ۴۶ سال پس از سطر بندی نمایش نامه "پهلوان اکبر می‌میرد"، بانویسنده ناقل آن "گزاره" و طرح در انداز وان "نگره"، پرسش‌هایی چند، پیش روی می‌گذاریم:

اساس تعریف آرمانی، بسیار کم و به ندرت دیده می‌شدند. قبل از پهلوان اکبر، سه نمایش نامه عروسکی را نوشته بودم که بیانگر سه گونه عکس العمل پهلوان در برابر وظایفی که از او خواسته می‌شد، بود. وقتی پهلوان اکبر را می‌نوشتیم هم مشاهدات و هم احساس، دست اندر کار نگرش و تحلیلیم بود؛ من در شهرها، محلات مترو و کهای، مشابه محله توصیف شده در متن را دیده بودم، در قزوین یک محله متروک فوق العاده زیبا دیدم که بعدها زمینه نمایش "دیوان بلخ" من هم شد. در دیوان بلخ هم باز یک پهلوان وجود دارد. یاد شیراز در جلوی شاهچراغ، شیرسنگی را دیده بودم. شیرسنگی را در همدان هم دیده بودم. در همدان، شیرسنگی روی مزار پهلوان است. و شیر تمثیل پهلوانیست که در زیر مزار خوابیده. شیرسنگی در واقع تمثیل یک آیین کهن مهری است که پهلوانان به نوعی به آن سرسپرده‌اند. من در آن زمان شاید سوادش را نداشتم، ولی امکان مشاهده داشتم. مستقل از اینها، خوب ما "داش آکل" را خوانده بودیم؛ داش آکل داستانی ست که چشم ما با او به این جهان باز شده بود. در تصور من و در قلب من این باور بود که پهلوانی به شکل آرمانی، دیگر وجود ندارد. حالا اگر هم پهلوانی وجود داشت، مگر در حال حاضر چه می‌توانست انجام بدهد؟ او باش گری موجود به کنار، در برابر این شبکه اجتماعی جدید که اینقدر وسیع شده، چه از عهده‌اش برمی‌آمد؟ پیش از این، پهلوان، پهلوان یک قره بود، پهلوان یک آبدی بود. و یاد شاهنامه اگر دو پهلوان باهم می‌جنگیدند، سر نوشت دولت تعیین می‌شد. الان آن قدر

به هنگام قلم زدن نمایش نامه در آغازین سال‌های دهه ۴۰، آیا در جامعه ایران علامت‌ها و نشانه‌هایی برای پایان دوران پهلوانی سراغ داشتید، یا آنکه پایان دوران را احساس می‌کردید، یا آنکه "شم"، کمک کار این نگرش بود؟

• هر دوسه تا، دخیل بودند. در سال ۴۲ که نمایش نامه نوشته می‌شد، هم ۲۸ مرد در آواز سرگذرانده بودیم و هم اشخاص نام‌هایی به میان آمده بودند که کباده پهلوانی می‌کشیدند. قصد عنوان دادن به آنها را ندارم ولی پهلوانی‌ای که آنها صحبتش را می‌کردند و مدعی‌اش بودند، نفی عقل و خرد و اندیشه بود، در حالی که بخشی از پهلوانی آرمانی ما متکی بر نوعی اندیشه، خرد و اخلاق است. این هادر جامعه به چشم دیده می‌شد، من هم می‌دیدم.

• با چشم حساس و مسلح؟  
• می‌خواهم بگویم که هر کس تجربه مستقل زندگی خودش را دارد، زندگی من هم، مرا به رخ داده‌هایی حساس کرده بود، این دیدن‌ها و دقت کردن‌ها هم بخشی از همان حساسیت است. تصور من این بود که پهلوان آرمانی ما وجود ندارد. اگر در شاهنامه یا متن‌های مشابه، تصویری از پهلوان وجود دارد، اولاً این تصویر متغیر است و دوم این که اساس و ساختمانش، روشن و شفاف و مبتنی بر عناصری مثل نیکی، خوبی، جوانمردی و غیره و غیره و غیره. زمانی که این ارزش‌ها زیر پا گذاشته می‌شود، شاهنامه به آنها واکنش نشان می‌دهد و حمله می‌کند. ما، در برابر عمل پهلوان، بر اساس همان تعریف آرمانی، حق قضاوت داریم. در زمان نگارش نمایش نامه به نظر من، نشانه‌های پهلوانی بر



را دارد که یک بشر می‌تواند داشته باشد. ما توقعات فوق بشری داریم از کسی که نهایتاً بشر است. این توقعات است که هر دوره به شکل خودش، پهلوان را نابود می‌کند. ممکن است که بسیار پهلوان اکبرها از بین رفته‌اند که کس نمی‌داند، بسیار تختی‌ها از بین رفته‌اند که کس آگاه نیست. زمانه ما، زمانه انعکاس خبر است. در نتیجه، باز تاب عمل تختی باقی مانده است. تختی پهلوان انتقال جامعه از دوران سنتی به مدرن است، برای همین وقایع مربوط به تختی ثبت شده است. پهلوان اکبر متعلق به دوران غیر ثبوتی است؛ نمایش نامه پهلوان اکبر به نوعی، آن روایت را ثبت کرده است.

• در ویژه‌نامه کیهان ورزشی پس از فوت تختی، آقای دری سردبیر مجله، تیتراژ و زیبایی بر روی جلد، نقش داده بود: "دل شیر خون شده بود". شما هم، دل خون شدن اکبر را حس و لمس می‌کردید؟

• چه طور نمی‌کردم؟ مگر میشد که لمس نکنم؟ "دل شیر خون شده بود"، همان فریاد آخر پهلوان اکبر است.

• و فریاد آخر شیر سنگی؟

• بله فریاد شیر در پرده آخر نمایش نامه، در حقیقت همان فریاد پهلوان اکبر است.

• با این فضا و نگرش، با مرگ تختی در ۴۶ به چه حس و وضعی دچار شدید؟

• برای من مرگ ۴۶ و اتفاقی که برای تختی رخ داد، خیلی حیرت‌انگیز بود، راستش برای یکی دو روزی نمی‌دانستم که به چه فکر کنم. داشتم فکر می‌کردم که تختی صحنه آخر پهلوان اکبر را بازی کرده، یا اینکه پرده آخر نمایش پهلوان اکبر، تصویر پرده آخر زندگی تختی است؟ آنچه در سال ۴۲ نادانسته و ناخواسته پیش بینی شده بود، چهار سال بعد داشت اتفاق می‌افتاد و این اتفاق است که خوشبختانه یا بدبختانه در نمایش نامه‌ها و فیلم‌های دیگر من هم رخ داده.

یکی دور روز عجیبی بود و مسئله هم عجیب.

پهلوانی پهلوان اکبر، ضمناً جبران یک شکست قبلی است. برای هر پهلوان، پهلوانی جبران شکست قبلی خود و یا شکست‌های جمعی است. قدمی است به سمت جبران زخم‌های قبلی. برای همیشه یک آدم نمی‌تواند با زخم‌هایش و برای زخم‌های قبلی بجنگد و برای همیشه توقعات مردم را به دوش بگیرد و پیروز میدان، بیرون بیاید. روزی که پیروز میدان بیرون نیاید چه می‌شود؟ توجه می‌کنی؟ اینجاست که یک پهلوان شروع می‌کند به نابود کردن خود از درون. "سیاه پوش" درست که در نمایش، یک نماد بیرونی است ولی در واقع، یک بر ساخته درونی هم هست. یعنی مرگ طلبی درونی با مخاطره بیرونی، در لحظه‌ای که پهلوان اکبر اجازه می‌دهد دشمنه فرورود، یکی می‌شود. این وضعیتی است که سال ۴۲ در متن پهلوان اکبر نوشته شد.

• بار اجتماعی تختی او آخر دهه ۳۰ تا نیمه دهه ۴۰، بسیار بسیار سنگین تر از بار پهلوان اکبر در دوره خودش نبود؟

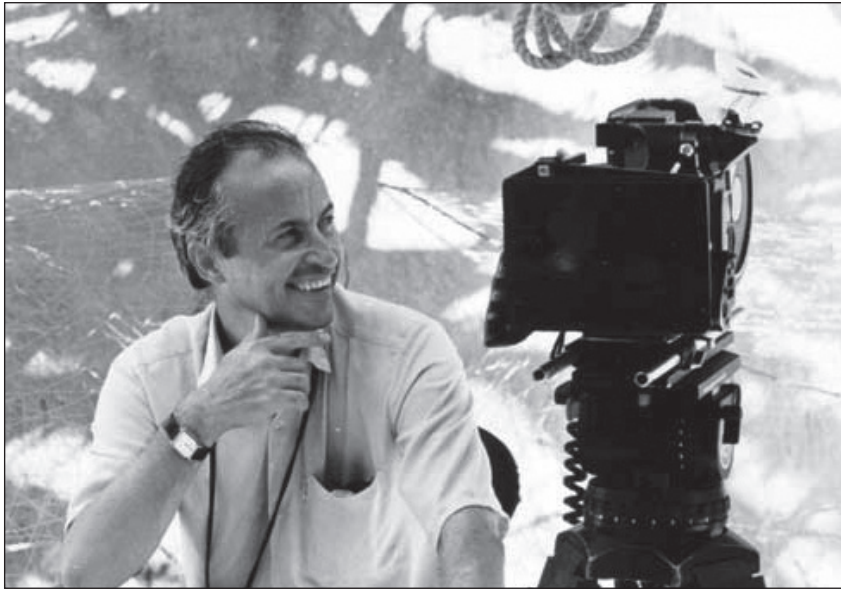
• پهلوان اکبر متعلق به دورانی است که نه مطبوعات هست و نه تلویزیون هست. حداکثر خبررسانی، آن چیزی است که "جارچی‌ها" می‌گویند و جارچی نیز خبر معینی اعلام می‌کند. و خبررسانی اجتماعی به صورت پیچ‌و‌دهان به دهان است. تختی متعلق به دوران مدرن است؛ رادیو هست، سینما هست، روزنامه هست. ما باید حجم توقعات سنتی در یک جامعه بزرگ شده و رشد پیدا کرده را در نظر بیاوریم. پهلوان که جسمش بزرگتر نشده، آواز نظر جسمانی، اندازه‌ای

گستره ملت و شبکه اجتماعی وسیع شده که دیگر پهلوان، جوابگو نیست و هم‌اورد دو پهلوان هم، سر نوشت ملت را تعیین نمی‌کند.

اما طرف بعدی مسئله خیلی مهم است؛ اگر پهلوان آرمانی هم وجود می‌داشت، آیا ما تا حال از درون به او نگاه کرده‌ایم؟ ما همه توقعاتمان را بر این پهلوان بار می‌کنیم و بر سر او می‌ریزیم، خود کنار می‌نشینیم و فکر می‌کنیم یک پهلوان باید ما را نجات دهد. خواسته‌ها را بار کسی می‌کنیم که او در شرایط جدید، امکان کشیدن این بار را ندارد. در این جامعه تغییر یافته، پهلوان نمی‌تواند کار ویژه‌ای انجام بدهد، توجه می‌کنی؟ در واقع مافقط یک بلاگردان درست می‌کنیم و یک قربانی. کسی که از بیرون، پهلوان بنظر می‌آید، از دورن قربانی است. قربانی‌ای که ما هم در قربانی کردنش شرکت داریم. پهلوان خود از درون می‌داند که قادر به حمل این بار و ایفای این نقش نیست؛ تضاد پهلوان اکبر هم با خودش همین است. چون می‌داند که توقعاتی متوجه اوست، چشم‌هایی به سوی او دوخته شده که او نمی‌تواند همه آن انتظارات را برای همیشه پاسخ دهد. او به جایی رسیده که در برابر این توقعات از پادری می‌آید.

• به نظر شما پهلوان اکبر، به فرو رفتن دشمنه رضا داد؟

• پهلوان اکبر در واقع بدون اینکه خود بداند، به نوعی خواهان مرگ است. فقط پهلوان است که از این دوگانگی و گرفتاری اخلاقی نجات پیدا می‌کند. او مطلع است که برای همیشه پاسخگوی توقعات مردم نیست. در یک جایی پهلوان با خودش می‌جنگد.



## پهلوان دوپهلو، پهلوان ملی

است. تختی نه تنها خود، دارای چنین روحیه‌ای است، بلکه مردم شهر را هم به این کار ترغیب می‌کند و چه بسا اگر امکان داشت مردم کشوری را به این سودا می‌کشاند. در گلریزان بوئین زهراسرایت منش تختی به مردم است که گلریزان راهمگانی می‌کند.

گلریزان تختی برای نجات در ماندگان، مکمل حضور او در عرصه سیاسی است. این دو کار اجزای یک فکر است که در نهایت آرزوی اجتماعی به سامان و کشوری آباد ادا دارد.

همان‌گون که پیروزی تختی در کشتی باعث افتخار ملی شد، عمل تختی در کمک به دیگران هم از محدوده معمول سنتی گذشت و منجر به گلریزان ملی شد. کاری که تا پیش از این سابقه نداشت.

طبق الگوی کتاب‌هایی چون رسائل جوانمردان و فتوت‌نامه سلطانی، تختی پهلوانی لوطی مسلک و جوانمرد است. در عرف و در میان اهل سنت پهلوانی، لوطی کسی است که مال خود را خرج دیگران کند، و جوانمرد کسی است که در ماندگی دیگران راتاب ندارد.

یک اثر مجهول المؤلف عربی راجع به فتوت می‌نویسد: «... فتوت با تمام اعمال و افکار اهل تصوف تطبیق می‌کرد به استثنای مقصد و هدف آن، یعنی مقصد عمل فتیان تمجید از طرف مردم می‌باشد و مقصد عمل متصوفین تمجید از طرف خدا.» واژه تمجید ما را از موضوع اصلی جمله‌های بالا دور می‌کند. موضوع اصلی این جمله‌ها رسیدن به حق از دوراه متفاوت است. یک راه در گرو سرنوشت دیگران است. راه دیگر از راه عبادت حق و بی حضور دیگران است. تختی از گروه اول است که رسیدن به مقصد، بی نجات دیگری گویی برایش ممکن نیست. پیش از او پوریای ولی نیز که پهلوانی و زندگی برایش یک معنی داشت پهلوانی را در گرو اجابت نیاز دیگران گذاشته بود. تختی از این بابت پیروبی کم و کاست پوریای ولی و پهلوانی کامل سنتی است.

توجه به سرنوشت دیگران به قیمت در افتادن با قدرت سیاسی خود کام در

یک فیلم‌ساز نیز می‌تواند پژوهنده‌ای پی‌گیر و جستجوگری جدی باشد، به ویژه آنکه پژوهش موضوع تصویر خود را نیز، خود آغاز کند و به انجام رساند. ابراهیم مختاری، مستندساز مطرح دهه‌های ۶۰ و ۷۰، در سال‌های آغازین دهه ۷۰ دست به کار پژوهشی شد که به هنگام انتشار اثر، «میراث پهلوانی» نام گرفت. برای او شناسائی و تحلیل سه تیپ در عرصه تاریخی پهلوانی ایران، پُر مهم و به دغدغه تبدیل شده بود:

پوریا

حاج سید حسن رزاز

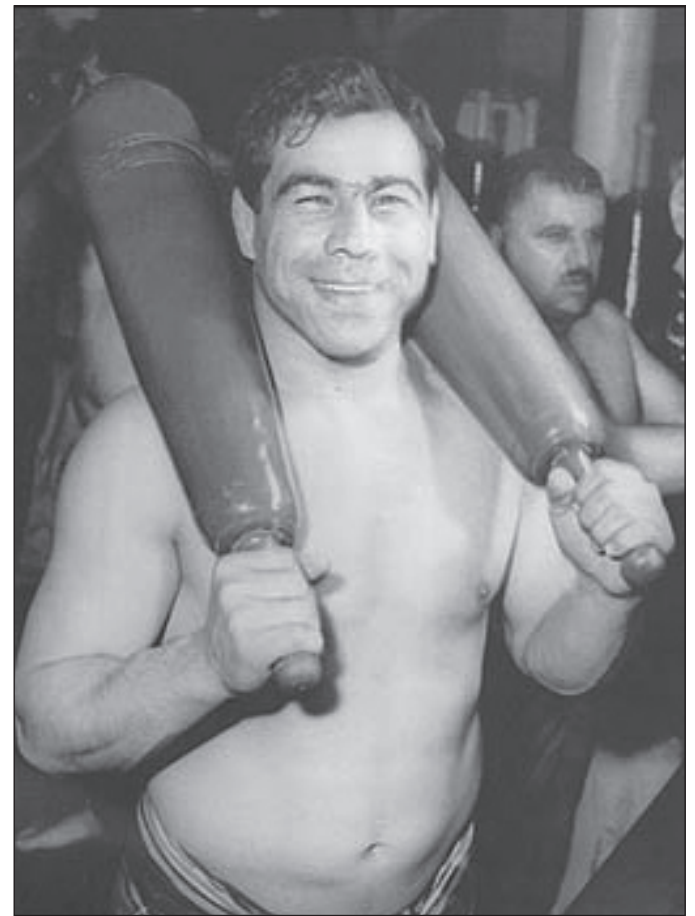
و

غلامرضا تختی

متن حاضر، یافته‌های تحلیلی مختاری از غلامرضا تختی است که عنوان آن از سوی ما و از درون محتوای متن، برگرفته شده است:

در سنت پهلوانی رسم است برای کسی که بارش افتاده باشد گلریزان کنند. در گلریزان، پهلوان یا پیشکسوتی معتبر و زبان آور، پس از مراسم ورزش، طبق رسم دعای خواند و چراغ می‌خواهد. هر قدر افتاده محترم‌تر باشد، پهلوان معتبرتری میان دار گلریزان می‌شود و هر چه میاندار معتبرتر باشد میهمانان مهم‌تری به مراسم می‌آیند و پول بیشتری می‌دهند. در گلریزان، میهمانان به اعتبار میاندار دست به جیب می‌کنند. کمک کننده حتی ممکن است افتاده را نشناسد اما چون میاندار را می‌شناسد و مطمئن است با حضور او، آن چه پرداخته است حتماً به افتاده می‌رسد و بارش بار می‌شود، با خاطری جمع کمک می‌کند. در این رسم، از آغاز گلریزان تا زمانی که حاصل کمک‌ها به افتاده برسد میاندار به تن خود حضور دارد.

فلسفه گلریزان کمک به دیگری است. کمک تختی به دیگری را در خاطره تک‌تک دوروبری‌های او می‌توان دید. پرداخت بدهی دیگری، گلریزان دوستانه برای زنی تنها و گلریزان برای افتادگان بوئین زهراسرایت به خاطر نجات دیگری



هم چون رستم که در پهلوانی دل در گرو راست کردن ایران زمین داشت تختی نیز گر چه پهلوان عرصه ورزش بود، چشم به سرنوشت مردم داشت و در تقدسیاست حاکم، پهلوانانه عمل کرد.

از این بابت تختی «پهلوانی حماسی» و یادآور «رستم دستان» است. تختی متعلق به جامعه ورزش و عضو جبهه ملی بود، اما منش پهلوانی او دارای معنایی است که از جبهه سیاسی، از جامعه ورزشی، از محله خانی آباد و از طبقه ای که تختی از آن برخاسته است، فرامی گذرد و همه گیر می شود.

به نظر می رسد در این دوره، نیاز به آزادی خواهی سیاسی است که از تختی به عنوان «رستم دستان» که «بسی شاه بیدادگر کشته» است یاد می کنند و کمتر به عنوان «پوریای ولی» که با جوانمردی فردی در پی نجات دیگران است نام می برند.

انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که این نام گذاری به جا بوده است، چون اراده ملی دخالت در سرنوشت سیاسی کشور بود که منجر به تغییر نظام حکومتی شد. شگفت آور است که در دستگاه نوین ورزش ایران که آرمان آن مقام قهرمانی، و آرزوی همه قهرمانان آن رسیدن به مدال های طلا و نقره است، قهرمان قهرمانان آن، پهلوانی است که از یک سور رستم، پهلوان دوران حماسی را تداعی می کند و از سوی دیگر همانند پوریای ولی، پهلوان عارف دوران سنتی است.

گوئی روحیه دوران حماسی با تجدد زنده شد و با استنباط سنتی از پهلوانی ترکیب شد و منش تختی شکل گرفت. **تختی مفاهیم پنهان و آشکار پهلوانی دوران حماسی و دوران سنتی ایران را در خود جمع کرده و به کمال رساند، بی آن که از عصر جدید (نوبین) دور باشد.** همان گونه که دوران تختی آمیزه ای از دوران سنتی و دوران نوین است که در عین به هم پیوستگی، از هم گسسته است. تختی نیز در عرصه گسستگی آینده از گذشته و در عین حال محل پیوند گذشته و آینده است. به عبارت دیگر، او پایانه دوران پوریای ولی و طلایه دار پهلوانی دوران معاصر است. **تختی چون بهره های مفید پهلوانی دو دوره «حماسی» و «سنتی» (تاریخی) را «در خود» مهربانانه آشتی داد، پهلوان نوین ایران است. تختی جوانمردی است سنتی در دنیای ضد سنتی، پهلوانی است متجدد در دنیای ضد تجدد و شاید به سبب همین ویژگی هاست که کشته ز مانه ما و زنده همین زمانه است.** **تختی پهلوان ملی ایران است.**

سنت ما پهلوانانه است. رستم نمونه نوعی چنین پهلوانی است که از یک سو نگران هجوم دشمن به ایران و ایرانیان است و از سوی دیگر مراقب شاه است که چگونه کشور نگه می دارد. نقالان تا همین سی و چهار سال پیش، بیشتر نقلشان از رستم بود که یادر «رستم و سهراب» و «داستان سیاوش» جلویی خردی های کاووس شاه را می گرفت و بر خود کامگی او می شورید، یادر «رستم و اسفندیار» دنیا و عقبای خود را می باخت، اما دست به بند گشتاسب نمی داد و شاه را فرزند کشته و ناکام می گذاشت.

برای مردم، تختی بسیار به سلف حماسی خود، رستم شبیه بود: «رستم ایران کیه؟ غلام رضا تختیه»، «جهان پهلوان ایران کیه؟ غلام رضا تختیه». این شعار هواخواهان و مردم علاقه مند در ستایش از تختی است. این راقط عده ای ورزش دوست نمی گویند، مردم کوچه و بازار و بسیاری شاعر و نویسنده که به مناسبتی از تختی یاد کردند، بر زبان رانده اند. این القاب برای هیچ پهلوانی در دوره سنتی به کار نرفته است. آخرین پهلوان سنتی ما حاج سید حسن رزاز که در ایران پنداز نداشت، همواره پیشوند «حاجی» یا فقط «پهلوان» در اول نامش می آمد. لقب پوریای ولی در نوشته ها، «پهلوان» و در میان اهل زور خانه «پهلوان دوران» و «قطب زمان» بود؛ اما اکنون پس از چند قرن، صفت «جهان پهلوان» زنده می شد و نام و لقب رستم به تختی می رسید. زنده شدن نام رستم و گرفتن جای پوریای ولی در سنت پهلوانی اتفاق تازه ای بود که می افتاد. ستایش تختی با عنوان «جهان پهلوان» به خاطر مشابهت های معنایی با رستم حماسه است و اگر نه بسیار کسان در کشتی جهانی و باستانی صاحب مقام شدند اما «رستم دستان» لقب نگرفتند.



## دانشجویان ومرگ تختی

امیر طبرانی، پژوهشگر تاریخ و مستندساز رخدادهای تاریخ معاصر و راقم تألیفاتی چون «حزب سیاسی ایران» و «اسناد و مدارک حزب توده ایران» است؛ وی با بهره‌گیری از مستنداتی چند، واکنش‌های دانشجویی به مرگ تختی را پی گرفته و نقطه چین زده است.

\*\*\*

از زمان تاسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ تاکنون، دانشگاه به عنوان یکی از کنون‌های اصلی مبارزات ملت ایران به شمار می‌رفته است.

نگاهی گذرا به تحولات سیاسی کشور در طول این ۸ دهه موید این ادعاست که هرگاه حرکت و جنبشی در راستای منافع ملی و در جهت مبارزه با استبداد و استعمار در کشور شکل گرفته است دانشجویان اگر آغازگر آن حرکت نبوده‌اند، یکی از عناصر اصلی و قوام‌دهنده آن محسوب می‌شده‌اند. حرکت ضد استبدادی، ضد استعماری مردم ایران در دهه ۱۳۲۰، مبارزه برای ملی‌شدن صنعت نفت، حمایت از دولت ملی دکتر مصدق در مقابله با دربار و امپریالیسم، مبارزه علیه حکومت کودتا پس از ۲۸ مرداد و تلاش برای زنده نگه داشتن نام و یاد حکومت ملی و دکتر مصدق، تلاش برای احیای دموکراسی در دوران حکومت امینی، قیام ۱۵ خرداد، مبارزه با رژیم شاه در سال‌های پس از ۱۵ خرداد، انقلاب اسلامی و... از جمله نمادهای بارز و آشکار نقش و تلاش دانشگاه و دانشجویان است.

و در این راه دانشجویان هزینه‌های سنگینی را نیز تحمل کرده‌اند. شهادت آن سه تن در ۱۶ آذر ۳۲، غارت و انهدام دانشگاه تهران و ضرب و شتم دانشجویان در اول بهمن ۱۳۴۰، کشتار دانشجویان و دانش‌آموزان در ۱۳ آبان ۵۷، غارت و انهدام کوی دانشگاه تهران در ۱۸ تیر ۷۸ و خرداد ۱۳۸۸، تنها سمبل‌هایی هستند که در یادها و خاطره‌ها بر جای مانده‌اند، و گر نه چه بی‌شمار سرهای شکسته و بدن‌های باتوم خورده دانشجویان که در گذر ایام، ناشناخته در این راه بر جای مانده است. و چه خیل عظیمی از دانشجویان که در جریان تظاهرات، بازداشت شده و گوشه‌ای از عمر خویش را به جای نشستن در پشت میز کلاس‌ها در سلول‌ها گذرانده‌اند.

از جمله وقایعی که نقش دانشجویان در آن پررنگ بود و حضور گسترده و فعال‌شان، رنگ و بوی خاصی بدان بخشید و رژیم پهلوی را مرعوب ساخت، رخدادهایی است که در پی درگذشت جهان‌پهلوان در تهران و شهرستان‌ها

به وقوع پیوست. خبر درگذشت تختی به سرعت در میان مردم منتشر شد. تلاش ماموران ساواک برای عدم شرکت مردم در تشییع جنازه و تدفین تختی به ثمر ننشست و عده زیادی در خاک سپاری وی شرکت داشتند ولی با این وجود به دلیل سرعت عمل ماموران در انتقال جسد به پزشکی قانونی و از آن‌جا به ابن بابویه، گروه‌های کثیری نیز در آن مراسم امکان شرکت نیافتند.

با انتشار خبر، در دانشگاه و در میان دانشجویان لزوم برخورد فعال با این اتفاق مطرح شد. به همین منظور کمیته‌ای بیست نفره در دانشکده علوم دانشگاه تهران تشکیل گردید. در یک گزارش تشکیلاتی ساواک در این باره چنین آمده است: «از دور روز بعد از مرگ تختی... یک گروه بیست نفری مامور تهیه برنامه بوده‌اند... دانشجویان علوم از تک روی سایر دانشکده‌ها به شدت جلوگیری کرده و مبتکر تهیه دسته گل به ابعاد ۴ در ۶ متر بوده‌اند و حتی از توزیع اعلامیه دانشکده حقوق جلوگیری به عمل آورده‌اند.»

گزارش خیلی محرمانه ۵۸۱، از ۳۱۲ بخ ۳۲۲، تاریخ ۱۰۴۶/۳۰

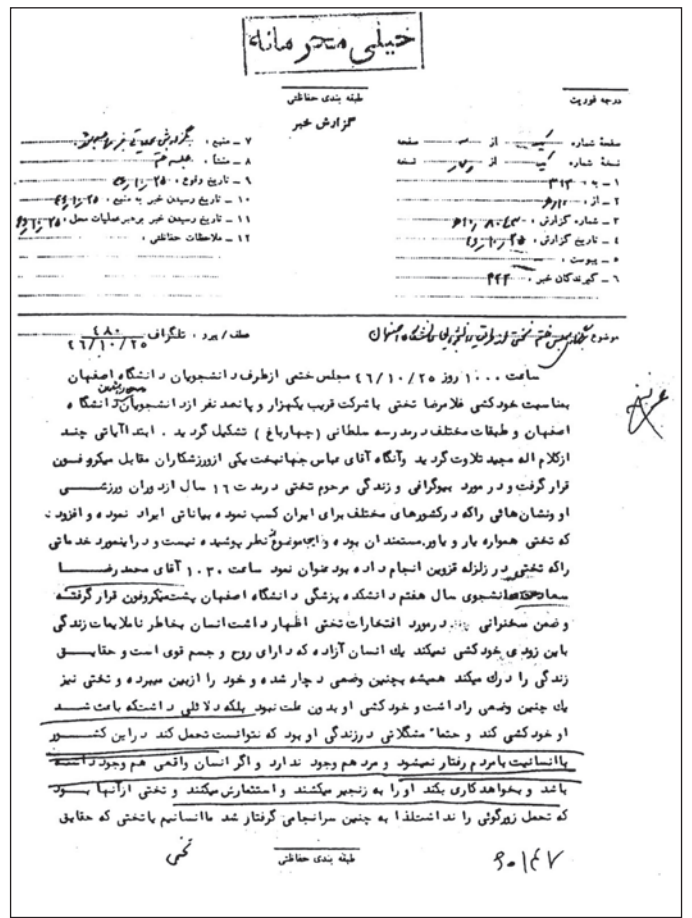
در همین حال از سوی دانشجویان دانشکده پلی تکنیک در روز ۲۰ دی ماه، اطلاعیه‌ای بدین مضمون در تابلو اعلانات نصب شد: «دانشجویان دانشگاه‌های پایتخت، مجلس ترحیمی برای قهرمان کشتی ایران غلامرضا تختی در مسجد سجاد واقع در خیابان شاه از ساعت ۲ تا ۴ بعد از ظهر روز پنج‌شنبه ۴۶/۱۰/۲۱ منعقد می‌نمایند...»

در آن مراسم، تنها به قرائت قرآن اکتفا نشد و در عین حال اطلاعیه‌ای مبنی بر دعوت دانشجویان و عامه مردم به شرکت در مراسم هفتمین شب درگذشت تختی که در «ابن بابویه» برگزار می‌شد توزیع گردید.







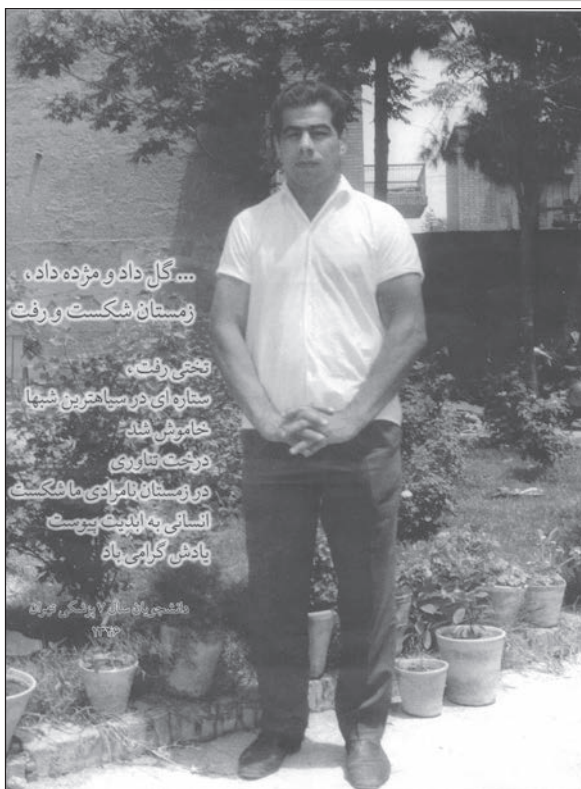


مهیا سازند. گزارش خیلی محرمان از ساواک خراسان به اداره کل سوم (۳۱۲) - شماره ۳۱۲/۱۱۱۶۸ - تاریخ ۴۷/۱/۱۷.

در اصفهان نیز مراسمی از سوی دانشجویان و استادان دانشگاه اصفهان در مدرسه سلطانی (چهارباغ) برگزار شد. در آن جلسه که با حضور نزدیک به یک هزار و پانصد نفر برگزار شد، چند تن از دانشجویان در باره منش فردی و خصوصیات برجسته جهان پهلوان برای حاضرین سخن گفتند. گزارش خیلی محرمانه از ۳۱۰ به ۳۱۲. شماره ۶۱۰/۸۰۴۳. تاریخ ۴۶/۱۰/۳۵

\* اسناد مورد استفاده در این مقاله از کتاب زندگی و مرگ جهان پهلوان در آینه اسناد تالیف سیدعباس فاطمی برگرفته شده است. مؤلف در مقدمه کتاب یادآوری می کند که اسناد را از مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات و موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و نیز مرکز اسناد ملی ایران دریافت کرده است.

«یاد» بودی مصور با کلامی آهنگین از دانشجویان علوم پزشکی



که از جمله می توان به راهپیمایی و حضور دانشجویان دانشسرای عالی و دانشسرای کشاورزی مامازن و رامین در مراسم چهلم، نثار تاج گل بر مزار تختی و نیز فعالیت های دانشجویان دانشگاه های اصفهان و مشهد اشاره کرد.

در مشهد دانشجویان ابتدا در مراسمی که توسط گروهی از دوستان در تختی در مسجد بناها برگزار شد، شرکتی فعال داشتند. اما چون سخنران مراسم، مطالبی در مذمت تختی و خودکشی وی بیان کرد با هجوم به سخنران، قصد مضروب کردن او را داشتند که با دخالت مأمورین غائله فرو خوابید. پس از آن دانشجویان، مراسم مستقلی در همان مسجد برگزار کردند. دانشجویان برای آن مراسم ابتدا برای سخنرانی از استاد محمد تقی شریعتی دعوت کردند و در پی عدم قبول ایشان، چند تن از دانشجویان و یکی از واعظ که استاد دانشگاه مشهد نیز بود، مطالبی در باره تختی و مسائل روز عنوان کردند.

دانشجویان دانشگاه علاوه بر آن با تکثیر بولتن و نیز اشعاری در رثای تختی و ارسال آن برای دانشجویان سایر دانشگاه ها، فعالیت های تبلیغی وسیعی را به انجام رساندند که این فعالیت هانیز از چشم ساواک دور نماند و در گزارشی که به همین منظور از سوی اداره ساواک خراسان تهیه و به مرکز ارسال شد، هدف آن ها از این اقدامات چنین بیان شده بود: «مقصود از تهیه این بولتن همان طور که به عرض رسید تجلیلی از تختی بوده و دانشجویان ناراحت در نظر داشته اند تا بدین وسیله تحرک در دانشگاه به وجود آورده و بدین وسیله زمینه را برای فعالیت های سیاسی آینده

چند رابطه دار - دوستدار:

جواد حجارزاده

عبدالله زارع

احمد عرب

ناصر کلاری



## سنگ مزار «مرد آخر»

سختِ سخت است که رفیق کسی باشی و سنگ مزارش را بتراشی و بیندازی. برای جواد حجاززاده که با تختی رفت داشته، آمد داشته، نهار خورده، در دفترش در میدان شاه و بعد هادر خیابان سوم اسفند، پذیرایش بوده، کشتی‌هایش را تعقیب می‌کرده، حتی در استانبول ترکیه روی سکو به تماشایش نشسته و از ترکیه با او به آلمان رفته، آماده کردن سنگ مزار، بس سنگین آمده:

«خانواده ما، خانواده معروف سنگ تراشند. از بخت بد، تراش و نصب سنگ مزار تختی به من افتاد. دست به کار نمی‌رفت، اما باید این کار انجام می‌شد. سنگ مزار مر حوم شمشیری رو هم من دادم. باید این کار می‌شد، باید اسم رو سنگ می‌موند. اسم، اسم عادی نبود.

دوران زیادی با هم بودیم، در باورم نبود که به قلم - چکش حکاکِ سنگ او نظاره کنم و سنگ رو بر مزارش نصب کنم. آقای دری سردبیر کیهان ورزشی، دوست مشترک ما بود، فوتش را به من خبر داد، بادی همه جا رفتیم: از پزشکی قانونی تا ابن بابویه. سنگ پهلوان، سنگ آخر بود، بعد از او، دیگر «کس» نیامد:

مرد آخر، لوطی آخر، سنگ آخر

نداریم آقا، بعد از او نداریم.



## میزبانان مزار

«کارِ دل»، سفته بی‌واخواست و برات بی‌بازگشت است. دل در نوع خود «گروگان»ی است رهائی ناطلب. کاری که «دل» در گرو آن است، خوش تر پیش می‌رود و سبک‌تر. کننده نیز باور ندارد که کار «گل» می‌کند.

از زمستان سال ۶۰، چند نفر به هم پیوند خوردند تا کار دل، سامان بخشند. عبدالله زارع، حسین زاکانی، محمود عطاء‌الهی، منصور جهانیان و احمد عرب از ۱۷ دی ۶۰، به این سو، به عشق تختی، ابن بابویه را آب و جارو می‌کنند، بر مزار پهلوان، فرش می‌گسترانند و نور زنبوری‌ها را می‌تابانند.

احمد عرب که هم مسئول روابط عمومی ستاد مراسم سالگرد تختی و هم مدیر روابط عمومی مجمع پیشکسوتان کشتی است، بس مردمی

است و به سادگی مردمان، کلام جاری می‌کند:

«از زمستون سال ۶۰، یعنی از چهاردهمین سالگرد، بادو تا چراغ زنبوری و بی‌زرق و برق و امکان، کارمون رو شروع کردیم. تا امروز هم اومدیم. این چهار پنج سال اخیر، شهرداری، فرمانداری و کلانتری هم برای نظم و سامان برنامه، یه همکاری‌هائی می‌کنن. تو سال‌های اول، سالگردها خلوت‌تر بود، ولی چند ساله که جدی شده و تیپ‌های مختلف سر مزار میان.

○ باکی‌ها شروع کردی؟

• با حاج حسین زاکانی، حاج عبدالله زارع، حاج محمود عطاء‌الهی و آقای منصور جهانیان.

○ آقایون، همدوره تختی بودن؟

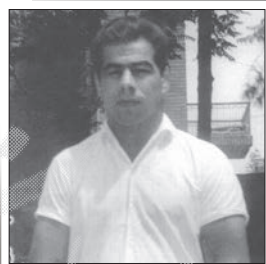
• من نبودم، ولی آقایون بودن. حاج عبدالله زارع با آقا تختی ورزش هم کردن.

آقای زارع مربی حمید سوریان قهرمان فرنگی جهان و مربی برگزیده سال دو هزار و نه.

○ چرا شروع کردین؟

• چراش مال دل. نام تختی که میاد، یه پهلوان واقعی در ذهن رژه می‌ره. کلمه پهلوان با تختی، کامل کامل. با حفظ یاد تختی، روح جوانمردی زنده می‌مونه. تختی روایت یک پهلوان مردمیه. ۱۷ دی‌ها، دلخوشی ماس. زمستونه، ولی دل با تختی داغ. چراغ مزار هم روشن، روشن.

گرچه احمد آقای عرب، هم دوره با پهلوان پرکشیده نیست، اما آقای زارع، هم دوره است، همراه است و پنج سال هم مسن‌تر از تختی. اگر پهلوان، عمر ادامه می‌داد، سر دروازه هشتاد سالگی بود، آقای زارع در آستانه هشتاد و پنج سالگی است. حاج عبدالله زارع متولد و ساکن شهرری، مربی



تا برگرد سرکار. بعد رفت سازمان. سازمان ورزش پشت پارک شهر، حق سفره احمد وفادار رو قطع کرده بودن، رفت وصلهش کنه. آخر سر هم رفت راه آهن. میدونی که خودش تو راه آهن کار کرده بود. تو راه آهن هم برای حل مسئله یه نفر قدم وسط گذاشته بود. گفتم که به دنیا اومده بود تا، مسئله حل کنه، دل خوش کنه.

○ باز هم میگین؟

• تو کتابه.

○ آقایون دیگه هم که با شما سالگردها رو

بر گزار می کنن، تو ورزش بودن؟

• بله، حاج حسین زاکانی داور کشتیه.

آقای جهانیان هم گوش قصابیه.

○ کم گفتین.

• تو کتابه.

او رفت بالای بالا.

○ چی داشت که در بالا جا داشت؟

• همه چی داشت. خدا آورده بودش که

کمک کار مردم باشه. خودش در بچگی مزه ناکامی چشیده بود، می خواست ناکامی همه رو جبران کنه.

○ چسب جذبش چه بود؟

• تو کتابم نوشتم، خدا بخواد ۱۷ دی

امسال در میاد. شایدم بعد از سالگرد.

○ به ما هم بگین.

• یک تیکه می گم:

یه روز صبح رفتم خونه شون تو چهارراه

حسابی، می دونی چه وقت؟ پنج شش

ماه قبل از فوتش. سوار ماشینش شدیم.

اول رفت اداره آموزش و پرورش شمرون،

معلمی بود که اخراج شده بود، وساطت کرد

فرنگی کاران و نیز مربی حمید سوریان که از شهر ری برخاسته، با چهار نشان زرین جهانی بر سینه.

آقای زارع از تختی خاطره دار و در دوره هائی هم با او هم قطار. کتابی هم در دست تالیف دارد، با عنوان: «زندگی نامه تختی».

او نیز راحت و روان سخن می راند:

○ با او، از کجا؟ چه طور؟

• از دارالفنون. در سالن دارالفنون که بهترین سالن اول دوره بود با تختی آشنا شدم. من سبک وزن و اون پائین مائینا، او سنگین وزن و بالا بالاها. او هم بالا بلند بود، هم اهل بالا. دیگر اون هم بلند بالا بودن، خوب فرق داره، او بلند نظر بود. من پنجاه و دو کیلوئی بودم تا سطح کشوری بالا اومدم.



## برگزارکننده یادبود

آقای ناصر کلاری از دوستداران تختی، از سال ۷۲، "یاد" هر هفده دی را در مسجد حسینیه ارشاد، به "بود" می گذارد و مردم را به شرکت در مراسم با پوسترهای معروفش فرا می خواند. متن زیر، نوشته ای است در توضیح مراسم سالانه "یادبود":

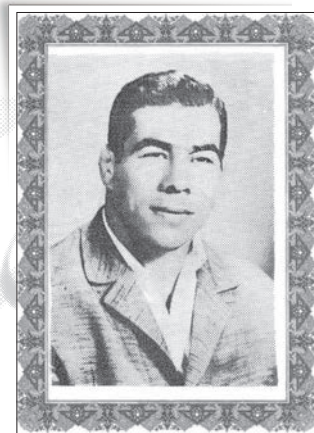
جهان پهلوان غلامرضا تختی از چهره های ماندگار ملت بزرگ ایران است. همانطور که همه مردم ایران می دانند خصوصیات او جوانمردی، عدالت، حق طلبی و آزادی خواهی بود. او خود را جزئی از مردم ایران زمین می دانست و هر افتخاری کسب می کرد، هدیه به ملت ایران می نمود. روزی که آن اتفاق ناگوار افتاد من در بازار بودم که یکی از دوستان اطلاع داد که "تختی" از دنیا رفت، اول متوجه حرف او نشدم ولی تکرار کرد که تختی...

من در آن موقع سریع خودم را به پزشکی قانونی رساندم. اولین شخصی را که دیدم مرحوم ابراهیم کریم آبادی بود که گریه می کرد و این خبر ناگوار را تأیید کرد. از پزشک قانونی پیکر جهان پهلوان را تحویل گرفتیم، جمعیت بی شماری آمده بودند برای تشییع و برادر عزیزمان آقای حسین شاه حسینی بی اندازه زحمت کشیدند و آمبولانسی از طرف پزشک قانونی در اختیار مردم قرار گرفت و پیکر جهان پهلوان تختی را تا نزدیک مسجد

ارگ تشییع نمودیم که تیمسار طاهری آمد جلوی آمبولانس و به مردم گفت "راه باز کنید تا آمبولانس بتواند به راه خود ادامه دهد"، چون مردم آمبولانس را مانند نگین انگشتر در دستان خودشان داشتند ولی مردم از صحبت تیمسار طاهری فریب خوردند و راه را باز کردند اما طاهری به راننده گفته بود تا راه باز شد آمبولانس را با سرعت به این بابویه برساند و راننده این کار را انجام داد و مردم بدنبال آمبولانس دویدند ولی موفق نشدند و هر کدام با هر وسیله ای که تهیه کرده بودند خود را به این بابویه رساندند و در مراسم خاکسپاری جهان پهلوان تختی شرکت کردند.

ولی چرا بنده حدود ۱۶ سال است که بزرگداشت جهان پهلوان تختی را برگزار می کنم:

اولاً وظیفه ملی و اسلامی و دینی خود می دانم و بعد مربوط می شود به زحمتی که تختی در خاکسپاری برادرم داشت و بنده در آن موقع گرفتار بودم و دولت اجازه تشییع و ترسیم برای برادرم را نداده بود و شادروان غلامرضا تختی با محبوبیت فوق العاده ای که داشت مراسم ترسیم کوچکی را در منزل برادرم انجام داد که وقتی گرفتاری بنده رفع شد از ایشان بی نهایت سپاسگزاری کردم و برای جبران این لطف ایشان ۱۷ سال پیش پوستر ایشان را بطور وسیع چاپ نمودم و در سطح شهر تهران و بازار پخش کردم و مراسم بزرگداشت را در اولین جلسه در مسجد قبا برگزار کردم که مردم بی اندازه تجلیل کردند و سال های بعد در حسینیه ارشاد مراسم بزرگداشت را برگزار می کردم.





# حییلی متحر مانه



طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

درجه فودیت

- ۷ - منبع : همکاران
- ۸ - منشأ :
- ۹ - تاریخ وقوع : ۹۰۰
- ۱۰ - تاریخ رسیدن خبر :
- ۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر مبر صلیبات محل : ۱۹/۲۳۰
- ۱۲ - ملاحظات حفاظتی :

- منبع شماره : از : منته
- نسخه شماره : از : چهار نسخه
- ۱ - ۳۱۲
- ۲ - از : ۳۵۲ (۲۳۰)
- ۳ - شماره گزارش : ۲۵۲ / ۳۶۹
- ۴ - تاریخ گزارش : ۲۵ / ۱۱ / ۶۶
- ۵ - پیوست : مستند علمی
- ۶ - گیرندگان خبر :

موضوع : پخش عکس غلامرضا تختی

عنف / بیرد

ساعت ۱۲۳۰ روز پنجشنبه ۱۹ / ۱۱ / ۶۶ روبروی پستخانه شخص بالباس و التوی مشکگی که کلا مشا هو قرمز رنگی پسر داشته سن در حدود ۵۰ سال قد متوسط رنگ چهره گند مگون ابروی پر پشتند و حالیکه کیف مشکگی زهپ در او پیکمد و تبریزین در دست داشت تمثال حضرت علی (ع) و عکس غلامرضا تختی را که در کیف قرمز رنگ بخلی خود پنهان نموده بود بین مردم پخش و با اغلب آنها اظهار میداشت اگر شما پیروید بن اسلام هستید بدانید این شخص (تختی) بناحق کشته شد باست و اغلب تمثال حضرت علمای (ع) را بجلوی موتور - موتور سیکلت سوار هانصب مینمود .

ملاحظات : همکار موفق میشود عکس تختی را از وی دریافت دراد ضمنا خبرد هند توجهه را هنگامش کرد بد همکش مشاهده میدود شخص منظوره ضمن تحت نظرد اشتن اعمال و رفتار او نسبت به شناسائی و محل سکونتش اقدام اجرایی خلیلی را در اسرع وقت در اطلاع دادند و در حد علمهذ اعین عکس که توسط همکار بدست آید به پیوست ایفکاد میگردد .

چوان

م. نوری ولد

# حییلی متحر مانه

م. نوری ولد  
م. نوری ولد  
م. نوری ولد  
م. نوری ولد  
م. نوری ولد

طبقه بندی حفاظتی

# سروده‌سرایان

سیاوش کسرائی

کارو

نعمت میرزا زاده (م.آزرم)

خوشدل

مهدی سهیلی

ادیب برومند

موسوی گرمارودی

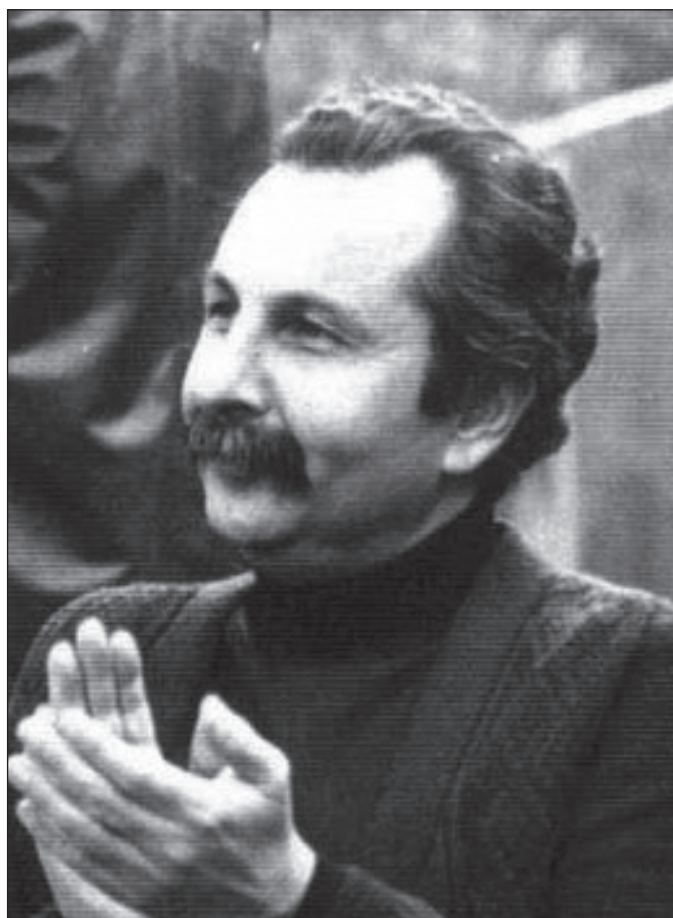
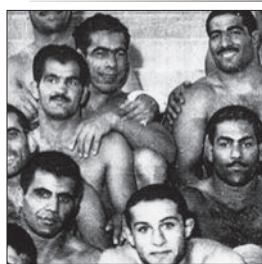
حبیب چینی

یکی از کارکنان شرکت واحد؛ کاظم پزشکی

یک معلم؛ حسین ستاری تهرانی

فاطمه پورانفکر





## جهان پهلوان

سیاوش کسرای

دل مهرورزان سرای تو باد  
رسا باد صافی سخن گفتنت  
مماناد آن خوی پاکی غمین  
دعای عزیزان تو را یادگار  
زبانست گریزنده از کاستی  
بماناد ای مرد پولاد دست  
که این دربه امید بود است باز  
شکوفای جوان، سرفراز آمدی  
زمهر تو این شهر آذین گرفت  
دل گرم بر سنگ بچشیده‌ای  
شبان سیه را، سپیدی نبود  
نه از چشمه آفتابی سراغ  
به گل‌سایه، شمع بی‌جان همه  
همه قصه دردمی ساختند

جهان پهلوانا، صفای تو باد  
بماناد نیرو، به جان و تنت  
مرنجد آن روی آرمگین  
به تو باد آفرین کسان پایدار  
روانت پرستنده راستی  
دلت پر امید و تنت بی شکست  
که از پشت بسیار سال دراز  
هلا رستم از راه باز آمدی  
ورود تو را خلق آیین گرفت  
چو خورشید در شب درخشیده‌ای  
نبودی تو و هیچ امیدی نبود  
نه سوسوی اختر نه چشم و چراغ  
فرو برده سر در گریبان همه  
به یاد تو بس عشق می‌باختند

که رستم به افسون ز شهنامه رفت  
جهان تیره شد رنگ پروا گرفت  
به رخسار گل، خون چو شب‌نم نشست  
بدی آمد و نیکی از یاد برد  
هیاهوی مردانه کاهش گرفت  
گر آوا، در این شهر آرام بود  
سمند بسی گرد زره باز ماند  
بسی خون به طشت طلا رنگ خورد  
سیا ووش‌ها، کشت افراسیاب  
دریغ از رستم که در جوش نیست

\*\*\*

نماند آتشی دود بر خانه رفت  
به دل تخمه نیستی پا گرفت  
چه گله‌ها که بر شاخه تر شکست  
درخت گل سرخ را باد برد  
سراپرده عشق آتش گرفت  
سرود شهیدان ناکام بود  
بسی بیژن مهر، در چاه ماند  
بسی شیشه عمر بر سنگ خورد  
ولیکن تکانی نخورد آب از آب  
مگر یاد، خون سیا ووش نیست

از این‌گونه گفتار بسیار بود  
کنون ای گل امید باز آمده  
به یلدا شب خلق بیدار باش  
که در تنگنا کوچه نام و ننگ  
تو آن شب روی ره گشاینده‌ای  
براین دشت تف کرده از آرزو  
تو تنها گل رنج پرورده‌ای  
به شکرانه این باغ خوشبوی کن  
کلاف نواهای از هم جدا  
تو این رشته مهر پیوند کن  
که در هفت خوان، دیو بسیار هست  
به پیکار دیوان نیاز آیدت

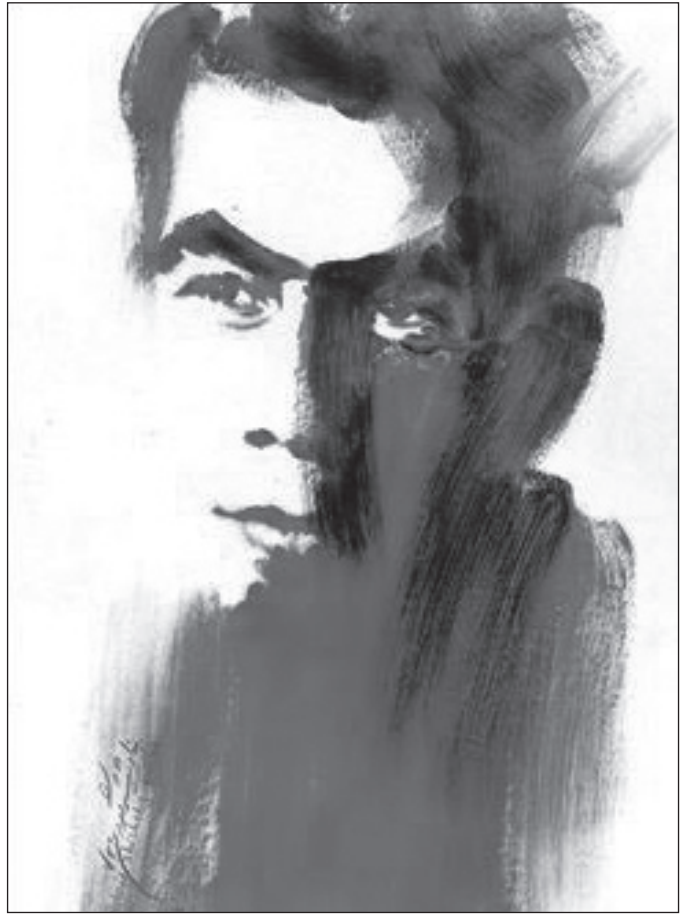
\*\*\*

نبودی تو و گفته در کار بود  
به باغ سهی سرونز آمده  
به راه بزرگت هشیوار باش  
که خلق آوریده است در آن درنگ  
یکی پیک پرشور آینده‌ای  
تویی چشمه چشم بر جستجو  
که بالا گرفته بر آورده‌ای  
تواز باغی این گل، بدان روی کن  
پی آفرین تو شد یک صدا  
پریشیده دلها به یک بند کن  
شگفتی دد آدمی سار هست  
چنان رشته‌ای چاره ساز آیدت

عزیزا، نه من مردم رزم آورم  
ز تو دل فروع جوانی گرفت  
ببخشا، سخن گر درازا کشید  
درودم تو را باد و بدرود هم  
که مردی، نه در تندی تیشه است

یکی شاعر دوستی پرورم  
سرودم ره پهلوانی گرفت  
که مه‌رت عنان از کفم در کشید  
یکی مانده بشنو تواز بیش و کم  
که در پای جان، در اندیشه است

پس از انتشار سروده سیاوش کسرائی در رثای تختی، پهلوان چنین عنوان داشت: من قطعه شعر را حفظ هستم زیرا این شعر بازگو کننده بهترین دوران پرافتخار زندگی من است. هیچگاه لحظاتی را که در این قطعه توصیف می شود نمی توانم از یاد ببرم. حقیقت آن که من یک آدم افسانه‌ای نیستم و بارها گفته‌ام که هیچ صفت ممتازی در من وجود ندارد و انسانی هستم بدون هیچ گونه امتیاز و... در هیچ کجای دنیا ملتی مثل مردم ایران چنین خونگرم و با صفا ندیده‌ام... کمتر جامعه‌ای است که دارای چنین مردم پاک و با ایمان باشد. سازندگان اجتماعیش را مردم غیور و وطن دوستی تشکیل دهند. اما شعر دکتر کسرائی در من احساس دیگری به وجود آورد. احساس قدرشناسی و تشویق.



# در متن غروب آفتاب

کارو

با کمری، صمیمانه شکسته...  
کمری شکسته تر از روح آرزوهای به خاک نشسته...  
فرو بستم دیدگانم را  
در اوج تب آلود موجی سرشک، بی تکلف و وارسته.  
و برای یک لحظه  
آرزو کردم مرگ را به آغوش کشیدن:  
صمیمانه تر از التماس یک خواب خسته...  
\*\*\*\*  
چگونه می توانستم دیدن،  
جاودانه آرمیدن آن انسان پاک باخته را؟...  
\*\*\*\*  
سکوت...  
به وسعت ابدیت، سکوت...  
دعوت کردم فریاد همه آفتابهای ناشناخته را...



به ابدیت یک سکوت...  
به خاطر سکوت ابدی یک مرد...  
به خاطر آفتابی که  
در زمینه کم لطفی مشتی ابر پوچ پرور  
در سپیده دم یک زندگی جاودانه. جوانه غروب کرد...

\*\*\*\*\*

تک افتاده چمنی بود  
در بسیط بی آب و علف شن زارها...  
سایه انداختند.

بر سبزی بهار آفرینش.

هیچ ها...

پوچ ها...

خارها

و دیوارها...

و آشیانه کردند،

در ستون فقرات روحش،

مورچه ها

و... مارها...

اقیانوس بود، اقیانوسی به وسعت هفت آسمان خدا...

طوفان روب و

طوفان کوب، امانداشت، حتی یک موج در بیکران سینه،

برای پذیرایی از کینه و،

هر چه مر بوط است به کینه...

اقیانوس مفصلی بود که،

ناراحتش کردند:

بلم های مختصر موسوم به سفینه...

\*\*\*\*\*





نفرین بر تو، ای اسکلت سرگردان ممات!  
که از پای انداختی،  
به توقف در ایستگاه ابدیت، و ادار ساختی،  
طبل طپیدنهای قلب آرزومندش را...  
و نفرین بر تو، ای کارگاه ورشکست حیات!  
که نداشتی شایستگی پذیرایی بیشتر تاختهای ابر-  
آشناسمندش را

\*\*\*\*\*

بارها به زیر کشید،  
مچاله کرد و به زنجیر کشید،  
ستارگان فلک آشیان را،  
در دیار دگران...  
از پرند آسمان ها...  
و در نور دید،  
طومار زمین را،  
بر تارک افتخار زمانها...  
و در اوج عظمت بلا تردید یک انسان  
زنده کرد  
زنده تر کرد بی دریغ و بی امان...  
نامی را که به خاطرش زیست: ایران...  
\*\*\*\*\*

«همراه با سپردن پیکرم به خاک...»  
«به بابکم بسپارید مدالهارا...»  
«مدالهای طلا را...»  
«نقره ها را نیز...»

باز کن سینه ات را، ای خاک همه نقره!  
باز کن سینه ات را، ای خاک همه طلا.  
اینک بر سینه تو، یک مدال ابدی...  
اینک بر سینه تو، آفتابی به نام تختی!

# نه با کاووس، بر کاووس

نعمت میرزازاده

م. آزر م

کدامین پیک را باید روانه کرد اینک نزد رودابه  
کدامین نرم گوی نکته دان شاید، گزارش را  
چسان گوید بر آن شیر پرورزن  
که رستم، قامت برنایی و پاکی  
بلند آوازه‌ی همزاد پیروزی  
برافرانده‌ی رایات آزادی  
در این پیکار و حشتناک، کاینک رایات افراسیاب  
ورایت کاوس یکرنگ است و پیروزی شهید  
سازش و افسون و نیرنگ است  
به ناهنگام خود را کشت  
کدامین دل کند باور  
کدامین ضربه اش افکند  
کدامین ناروا از پشت؟  
نگه در چشمها، ابری ست بارانی  
نفس در سینه‌ها شیون  
سخن‌ها در زبان نوحه  
زبان‌ها در دهان الکن

\*\*\*\*\*

از این پس بی تو ایران شهر  
درفش افتخارش را به بازوی کدامین یل برافرازد؟  
در این دوران پی در پی شکست و خفت و حسرت  
— که هر سو عرصه افراسیابان است —  
به دل مهر که بسپارد؟







دعای مادران سوی که ره پوید؟

غریو کودکان نام که را گوید

لبان آفرین روی که را بوسد؟

\*\*\*\*

به جای چهره تهمینه دیدن در کنار خویش سودابه،

و در چشمان کی، افراسیاب اهرمن پنهان،

درفش کاویان از خون سهراب و سیاوش

همچنان رنگین،

شگفتی نیست گرسیر آید از جان رستم دستان،

چنینت بود آری، حال روزای رستم دوران

دل می خواست ای رستم

از این میدان ننگ بی هماوردی، سمند تیر گام همت می تاخت تا آن سوی دریای

جنوب خاوران دور

در آن جایی که لشکرهای دیوان سپید عرب

زمین و آسمان را از نفیر مرگبار خویش می سوزند

و بیژن ها- برون از چاه- با اهریمنان

دیری است در گیرند

و رود سرخ با آن خاطر آشفته اش آینه دار

سهم تر پیکار دوران است

در آن جایبکه روح پهلوانی معنی والای خود را

جسته در اندام های کوچک و لاغر

در آن جایبکه لوح سرنوشت شرق را- در زیر

آوار مدام آتش و پولاد- می سازند

و منشور نجات شرق خون تازه می خواهد

دل می خواست می دیدم تورا آنجا

-فراز قلّه تاریخ، مهرداد افتخار قرن-

و دیوان سپید غرب را آواز می دادی که:

«اینک نبض قلب شرق اینک رستم دوران

تمام شرق رستم راست زاد و بوم

تمام پاک مردان راست رستم یاور و سردار

و ناپاکان و دیوان راست دشمن، هر کجا،

هر کس.»

\*\*\*\*\*

صدای باد می آید

طنین شیون و نوحه

مگر رودابه می نالد؟

مگر سیمرغ می گریه؟

کدامین پیک یار سته ست کاین پیغام بگزارد؟

تو در افسانه ها جاوید خواهی بود

زمان - این جاری بی رحم - هرگز قله بلندت

رانبار دشت

از این پس راویان قصه های پهلوانی - این

بهین تاریخ های زنده هر قوم - نقالان

ترادار قصه های خود برای نسل های بعد

می گویند.

تواندر سینه های گرم خواهی زیست،

تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر، خواهی ماند

شفق: آزر مگین رویت

سپیده: پاکی خویت

سلام صبحدم: مهرت

توان کوه: نیرویت

کبودشام: اندوهت.

به سوگت، ای به سوگت هر چه چشم پاک، اشک افشان

من اینک در تمام چشم های پاک می گریم

من اینک در تمام آه های سرد می نالم

لب و دندان گزان با خاطر اندوه بار خویش

می گویم:

تو بودی رستم دستان نه با کاوس، بر کاوس

چرا اینسان بمیرد رستم دوران؟

چرا؟

افسوس.....



# تختی قصه می گوید

مهدی سهیلی

پسر جان «بابکم» ای کودک تنهای تنهایم  
امیدم، همدم، ای تک چراغ تیره شبهایم  
در این ساعت که راه مرگ می پویم  
به حرفم گوش کن بابا، برایت قصه می گویم:  
زمانی بود، روزی بود، روزی بود، خرم روزگاری بود  
در اقلیم بزرگی، پهلوان نامداری بود  
دلیر شیرگیر ما  
به میدان نبرد پهلوانان تک سواری بود  
به فرمان سلحشوری به هر کشور سفرها کرد  
دلش مانند دریا بود  
نهنگ بحر پیما بود  
به دنبال هماوردان به شرق و غرب مرکب تاخت  
همه گردنکشان و پهلوانان را به خاک انداخت  
ز پیروزی به میدان های گیتی پر چمی افراخت  
\*\*\*\*\*

پسر جان «بابکم» ای کودک تنهای تنهایم  
به بابا گوش کن، آن پهلوان شهر -  
و آن یکتا دلیر نامدار دهر -  
نشان مهر، تندیس شرف، گنج محبت بود  
نگاهش برق عفت داشت  
درون چهره‌ی مردانه اش موج نجابت بود  
همیشه با خدای خویشتن راز و نیازی داشت  
به امیدی که با پروردگار خود سخن گوید، -  
به سرشوق نمازی داشت.

\*\*\*\*\*

پسر جان! پهلوان ما یکی در دانه کودک داشت  
درون خانه اش تک گوهری بانام «بابک» داشت  
که عمرش بود -  
جانش بود -  
عشق جاودانش بود -  
به گاه ناتوانی، بی کسی، تنها کس و تنها توانش بود.

\*\*\*\*\*

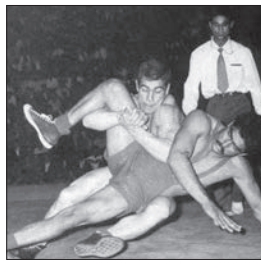
پسر جان! بابکم، یک روز تاریک آن یل نامی -  
سمند خویش رازین کرد و با عزمی گران چون کوه  
به سوی مرگ، مرکب تاخت  
غم و دردی نهانی داشت  
کسی در داورانشناخت

\*\*\*\*\*

به مرگ پهلوان راد مردما  
خروش ناله از هر گوشه آن سرزمین برخاست  
ز سوگ جانگداز خود  
صدای وای وای خلق رادر کشوری انگیخت  
سپس آن گرد نام آور

هزاران صف به دنبال عزای خویشان آراست  
یگانه پهلوان در سینه گوری به حسرت خفت  
کنون او با غمش تنهاست  
ولی اندوه مرگش در دل پیر و جوان برخاست  
به داغ او هزاران چشم، خون پالا و گوهر زاست.





\*\*\*\*

پسر جان! بابکم، آن پهلوان شهر من بودم  
درون سینه ام یک آسمان مهر و محبت بود  
ز تنهایی به جان بودم  
مرا بی همزبانی کشت، دردم در غربت بود  
چه شب ها در غم تنهایی خود گریه ها کردم  
تورا در های های گریه های خود دعا کردم

\*\*\*\*

پسر جان بابکم من در حصار اشک ها بودم  
همیشه در دل شب با خدا گرم دعا بود  
تورا تنهار ها کردم  
امید من، نمی دانی،  
گرفتار بلا بودم،  
گرفتار بلا بودم

\*\*\*\*

پسر جان بابکم، افسانه بابا به سر آمد  
پس از من نوبت افسانه عمر پسر آمد  
اگر خاموش شد بابا، تو روشن باش  
اگر پژمرده شد بابا، تو گلشن باش  
بمان خرم، بمان خشنود  
بدان - هنگام مردن پیش چشم گریه آلودم -  
همه تصویر «بابک» بود  
امید جان، خدا حافظ!  
عزیزم، بابکم بدرود!

# در رثاء قهرمان ملی ایران

خوشدل

مرحوم خوشدل یک روحانی صدقی و عضو نهضت ملی است که سروده‌هایی چند در تمجید نهضت ملی و پیشوایش از او بر جای مانده است.  
«در رثای قهرمان ملی» قصیده‌ای است از خوشدل پس از وداع پهلوان:

دریغ از قهرمان ملی ما      که بودی افتخار عصر تختی  
دلیری کوبه نیروی یلی بود      قرین فخر و فتح و نصر تختی  
زهی فرزندی پاک آریائی  
که بودش زور و بازوی خدائی

نه تنها فخر ایران کهن بود      جوانی با چنین نیروی بازو  
جهانرا پهلوانی صف شکن بود      که او را کس نبودی همترازو

نه تنها جسم پاک او قوی بود  
قوی روحش ز فیض معنوی بود

بزرگی بین که با آن زور و بازو      بر افتادگان افتادگی داشت  
چرا اینسان نباشد تختی راد      که بر کف سر خط آزادگی داشت

جوانمرد موفق بود تختی  
که عضو جبهه حق بود تختی

دریغ با چنین پاکی و رادی      شد از دار جهان با نامرادی  
در این آخر سفر غم ارمان داشت      سفرهای دگر گر داشت شادی  
بزرگان در جهان آری چنینند  
که شادی بخش و اندوه آفرینند  
همه از آن سفرها شاد بودند      که می‌آمد به میهن شاد و پیروز  
ولیکن این سفر بی بازگشتست      از آنروا اینچنین باشد جگر سوز



نه ایران در غزایش سوگوار است  
 جهانی از غم‌وی داغدار است  
 فر از شانه‌ صدها دلاور      پیامد ز آن سفرها شاد و پر جوش  
 ولی در این سفر تابوت او را      کشیدندی جوانان بر سر دوش  
 فغان و درد و اشک و آه بودی  
 که با تابوت او همراه بودی  
 پی حفظش شنیدم مادر وی      بروز و شب همی اسپند میسخت  
 ولی غافل که بهرش درزی چرخ      لباس ماتم فرزندم میدوخت  
 بسوزد دل برای مادر وی  
 که رفت آن زاده نام آوری  
 از این پس هر که در کوبد- گمانش      بود مادر که آمد تختی او  
 نمیداند که نامردان- شکستند      عصای روزنج و سـختی او  
 پریشان تر سوی آن دو خواهر  
 بود احوال این بیچاره مادر  
 اگر چه دست هر ایرانی پاک      نوازش هانماید بآبکش را  
 ولی چون بوسه گرم پدر چیست      که بنوازد گرامی کودکش را  
 خدایا حفظ کن آن ماه رورا  
 یکی تختی دیگر ساز او را  
 الا خوشدل نه تنها تختی راد      جوانمرد و دلیر و قهرمان بود  
 از آن این گونه بد محبوب مردم      که شمع محفل آزادگان بود  
 از آن رو عمر وی کم بود چون شمع  
 که خود را سوخت بهر خاطر جمع  
 غلط گفت آن که گفتی آن جوانمرد      برای زن ز فرط دلخوشی مرد  
 چراغ بزم آزادی ایران      ز بیداد و جفا و حق کشی مرد  
 شقاق رستم مانا کسانند  
 که در مردار خواری گر گسانند  
 که گوید قاتل خود بود تختی      کجادانا کند این گفته باور  
 بگویم قاتل تختی که باشد...؟      محیط مرد کش نامرد پرور  
 گناه وی که ایران زاده بودی  
 گناه دیگرش آزاده بودی

۲۹۶۴۴

# در ثنائیه قهرمان ملی ایران

۲۴۱۴۷

که در در لقمه عصاره تنخی  
قین فخر و فتح و نصر تنخی

دین از قهرمان تا ما  
در هر کجاست بنور بی بود

زهی شهزاد پاک آریانی  
که خدای مژده و ما هر یک جزای

بخوانیم چنین سرود باز  
که او را کس نمودر آینه آرد

(۳)  
نه تنها فخر ایران کن بود  
چهار آیه ای که صف کن بود

نه تنها جسم پاک او خوی بود  
قوی روشی زلفش معنوی بود

بر افتادگان افتادگی است  
که بر کف سر خط کرداد است

(۵)  
بر کین که با آن نور داند  
چرا اینان نماند کنی راد

چو امراد موفق بود آکنی  
که عضو همه حق بود آکنی

(۴)

سعد از در جهان با نامراد  
سوزنا در گریه شاد

در این با همین که در اد  
در این آغوش غم اینان در

در این در هر کجاست



# جهان پهلوانی دگر

ادیب برومند

قوای چنگ و پاکیزه جانی دگر  
عقابی سوی آشیانی دگر  
جوانمرد والا مکانی دگر  
که ناید چنو قهرمانی دگر  
که نو کرد نام و نشانی دگر  
نیابی جهان پهلوانی دگر  
دگر تخته شده هر دکانی دگر  
که آرد به ما ارمغانی دگر؟  
کراهست «زین نشانی» دگر؟  
که نو کرد نام و نشانی دگر؟  
بشد همچو زورآورانی دگر  
بیاسود از امتحانی دگر  
واز مشتهر «هفت خوانی» دگر  
در این بیشه شیر ژیانی دگر  
به روشندلی، نکته دانی دگر  
نسائید بر آستانی دگر  
نبالید در بوستانی دگر  
پیاخاست «ستارخانی» دگر  
که بودش به سرسایبانی دگر  
که این خوش به بازارگانی دگر  
که بود از شرف ترجمانی دگر  
که خود بود از آن جهانی دگر  
نیابی دگر شادمانی دگر  
همو بادانوشه روانی دگر

برفت از جهان زی جهان دگر  
دریغا که از آشیان پرکشید  
ز دیرینه دیر کهن گشت دور  
برفت از جهان تختی نامدار  
بجز تختی از باستانی هنر  
پس از تختی آن پهلوان جهان  
پس از تختی از بهر کالای عشق  
پس از تختی از شهر نام آوران  
پس از تختی از عرشه افتخار  
پس از تختی از ورزش باستان  
به زیر آورد پشت زورآوران  
هماورد مردافکنان دلیر  
چورستم به «خوان» ظفر یار بود  
جهان پهلوان بود و بیدار دل  
به ورزشگری، پهلوانی گزین  
سر بندگی جز به درگاه حق  
تناور درختی به بالای وی  
هر آنکس که این قهرمان دیدگفت  
سوی جبهه ملت آورد روی  
نیارست خواری خریدن به خویش  
نیارست آلوده گشتن به ننگ  
جهان را به اهل جهان وا گذاشت  
پس از مرگ آن نامور پهلوان  
ببخشایدش پاریروردگار

# جهان پهلوان

موسوی گرمارودی

تختی به خاک رفت  
تختی فسرد و مرد،  
زان پیشتر که کشته شود او افسرده بود،  
افسرده از وطن  
افسرده چون وطن  
افسرده همچوهر که در این آب و خاک شوم  
آزاده مانده است.  
او کاوه بود  
رستم دستان گرد بود.  
او نام آب و خاک و وطن را به زور خویش  
در ماورای خاک و وطن زنده کرده بود  
اما درون خاک و وطن نام زنده اش  
تا زیر خاک رفت  
لیکن چه پاک رفت  
او خود کشی نکرد  
او خود کشی نکرد که این رنج تلخ را  
هم در زمان زندگی خویش برده بود  
او خود کشی نکرد که این جام زهر را  
او در حیات غمزه خویش خورده بود  
او خود کشی کند؟  
پس در شکست خویش به ورشو چرا نکرد؟  
او دل شکسته بود.  
او از حیات مردم خود،  
دل گسسته بود.  
این روز نامه ها این کر کسان پنجه فرو برده در جسد.  
این باد های هرزه هر دشت و هر گذر  
اینان که نان خویش ز مردار می خورند  
وز روی خویش و روی قلم آب می برند  
این بردگان برده  
نوشتند روز بعد  
کان جاودانه مرد پی اختلاف خویش  
پشتش ز دست همسرش آمد زمین و مرد  
این بار او نبرد

یادش عزیز باد  
یادم نمی رود  
روزی و کیل شد  
اما مگر چه شد که نیارست پهلوان  
تا پا نهد به عرصه آورد گاه خلق  
چون روح او چو بازوی او در نبرد بود  
او شیر مرد بود  
او خود پلنگ بود که بر کوه میجهد  
او پا به بیشه های شغالان نمی نهد  
او نام خود به ننگ حبیبی نمی کشد  
از مادر و باد بر آن جاودانه مرد.  
او خود کشی نکرد  
آن جاودانه مرد،  
چونان که مهر پاک بمیرد به آسمان  
یا جاودانه مه شود از نور خود تهی  
یا چشمه های پاک بجوشند در زمین  
یا وصل گل فروفتد از پرده زمان  
آن جاودانه رفت  
گویی برای من همه چیز از میانه رفت  
در چشم من بهار، سیه فام و سرد شد  
گل مرد سبزه مرد چمن مرد باغ مرد  
از چشم ها فروغ امید سپید رفت  
لبخند مهر بار چو پروانه سپید  
از غنچه لبان همه مادران پرید  
موج بلند، نیز شکست به ژرفنا  
در سینه های بحر  
پایین نشست آب  
از هرستیغ کوه  
شکوه فراز رفت  
غم تان شب دامن دلها فرو نشست  
گر می عشق و مهر زد دلهای پاک رفت  
تختی در یغ مرد  
تختی به خاک رفت

# دررثای جهان پهلوان

حبیب چینی

سرودی است بشکسته بر لب  
و خشمی است اندر گلو  
واشکی که آرام می لغزد از دیدگان  
جهان پهلوان - وای - خاموش شد.  
نه فرزند، نه مادر  
که دنیایی از مرگش اندر عزاست

\*\*\*\*\*

از او مردمی مایه‌ای تازه یافت  
ورستم پس از قرن‌ها زنده شد.  
و مردانگی جان گرفت.  
صفا بود و مردمی  
و نیرو و نام آوری...  
دریغ که نیست...

\*\*\*\*\*

به پایش - که از رهروی ایستاد -  
بسی بوسه زدافتخار،  
و بر سینه صافی پر صفایش  
درخشید بسیار برق مدال  
و ایران از او شهرت پهلوانی گرفت

\*\*\*\*\*

خمشند و آرام و سرد در گریبان  
همه پهلوانان و نام آوران  
سؤالی است بر لب:  
کجارت تختی؟ چرارت؟  
نمی پرسد اما کسی  
که پاسخ بسی دردناک است.





## مرغ پرشکسته

کاظم پزشکی

این منظوم در وقت رفت پهلوان، توسط کاظم پزشکی یکی از کارکنان شرکت واحد، شکل بسته است.

دربوستان، گلی نهیب خزان نماند      وز نوبهار نام وز بوستان نشان نماند  
برباد رفت لانه مرغان و در چمن      آن مرغ پرشکسته بی آشیان نماند

\*\*\*

تختی ز شور بختی ماز جهان برفت      و آن مرد نامدار جهان پهلوان نماند  
زادی و مردی ز جهان برگرفت رخت      نقشی ز مردمی و صفادر میان نماند

شد مرگ او حماسه تاریخ روزگار      و از او بجز حماسه‌ای اندر جهان نماند  
تیری ز شست مرگ رها گشت و سینه‌ای      آماج تیر گشت و دلی شادمان نماند

در باغ افتخار وطن بود نوگلی      وز تند باد مرگ گل و گلستان نماند  
رونق ز باغ رفت چو آمد خزان پدید      شد صبح عمر شام چو در جسم جان نماند

خون میچکد ز دیده آن مام سالخورد      کش تکیه‌گاه پیری و پور جوان نماند  
در مرگ او ز بسکه دو چشم فشانداشک      در چشمه سار چشم من اشک روان نماند

او همچو (پوریای ولی) بود وای دریغ      کز چشم زخم دور زمان در امان نماند  
زوزنده گشت رستم و آئین رستمی      چو او نشان ز رستم و آئین آن نماند

\*\*\*

چون دادستان عمر نماند خوش آن کز او      یاد نکو کنند چو این داستان نماند  
از من درود باد بدان پهلوان درود      کز او بغیر نام نکودر جهان نماند  
مسپار جز طریق نکوئی بروزگار      زان پیشتر که «بانگ بر آید فلان نماند»

# بشد کاخ ورزش زتختی تهی

حسین ستاری تهرانی

این منظومه توسط یک دبیر، حسین ستاری تهرانی در چهل و دوام، بر کاغذ دویده است:

بنام خداوند بخشنده مهربان

بمناسبت چهلمین روز در گذشت شادروان جهان پهلوان غلامرضا تختی

بشد کاخ ورزش زتختی تهی	
جهان پهلوان ایلا سرورا	
بجمع دلیران بدی همچو ماه	
جهان از فروغ تو تابنده بود	
بمیدان کشتی بدی همچو کوه	*
بهنگام کشتی هراسان بدند	
رساندی بسی پشت گردان بخاک	
دریغابراں برزو بالای تو	
دریغابراں آن مردی و فروزور	*
زاندوه تو دیده در خون نشست	
بدی مایه فخر ایرانیان	
برفتی و چشم از جهان دوختی	
جوانان ز سوگ تو گریان شدند	*
مگر مهربابک نبدر دلت	
ز سوگت بتن کرده بر ناو پیر	
همی گوید هر کس دریغادریغ	
برفت از جهان گرد با فرهی	
چرا دل بریدی ز ماتم سرا	
چرا جان خود را نمودی تباہ	
المپیک ها از تو زبند بود	
رقیبان ز گردی تو در ستوه	
ز بالا و برز تو ترسان بدند	
دریغاکه اینان شدی زیر خاک	
دریغابراں آن قدر والای تو	
دریغابراں آن روی تابان چو هور	
ز ماتم دل بستگانت شکست	
کجا رفتی ای پهلوان جهان	
دل مادر مهربان سوختی	
ز داغ غمت جمله گریان شدند	
که قلب سیه خاک شد منزلت	
سراسر لباس عزاهمچو قیر	
که شد ماه تابنده در زیر میغ	



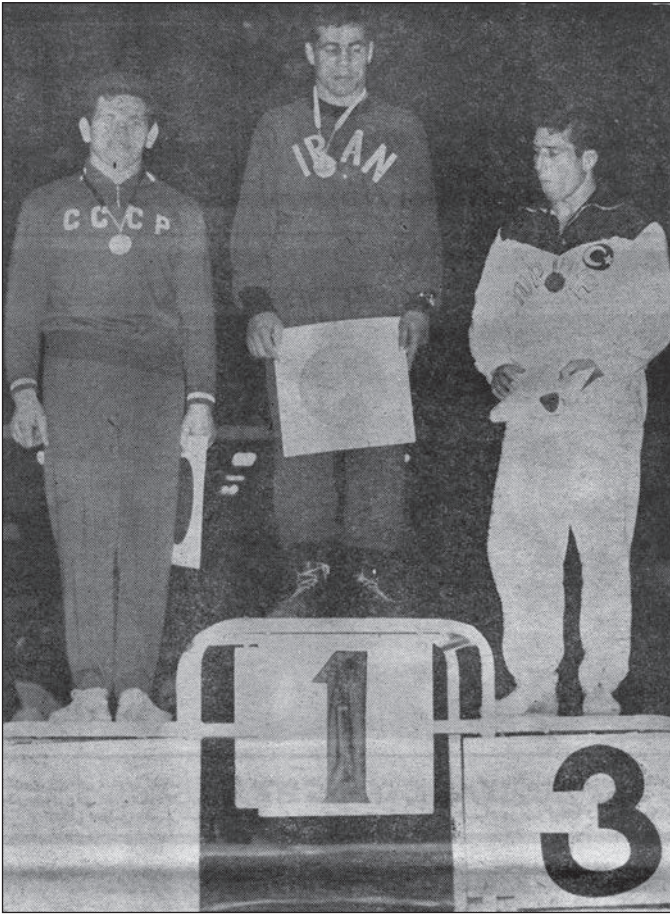
# مردان شریف قرن بیستم

فاطمه پروانه پورانفکر

این شعر در ۱۷ دیماه ۷۴ توسط شاعره، بر مزار تختی پژواک داشته است:

آنان که حنای مردمی بودند رفتند  
آنان که با جور زمانه ناتنی بودند رفتند  
در صفحه روزگار می نوشتند  
آنان که در یک کلام یاد کردنی بودند رفتند  
شقایق‌ها چون به سرخی نشستند گفتند  
آنان که پرده‌دار ناموس و غیرتی بودند رفتند  
عشق در مکتب سیاه مشق می نوشت  
عارفان گفتند آنان که حب‌ازلی بودند رفتند  
ستون‌های ظلم به خیالشان حرف پایداری بود شکستند  
خشت‌های استوار ایمان گفتند آنان که ماندنی بودند رفتند  
بلبلان خنجر به خنجره کشیدند لال شدند  
مرغ حق می خواند آنان که به آوازی شنیدنی بودند رفتند  
گلستان دیگر گلی در بر نداشت و می سوخت  
باغبان می گفت آنان که عطر بوئیدنی بودند رفتند  
تصاویر بیروح چهره‌ها در هم، نشاط خاموش  
دیده‌بان می گفت آنان که قابل و دیدنی بودند رفتند  
سخنوران کلام گم کردند، ناموران کاسه گدایی گرفتند  
تاریخ می گفت آنان که به حرف گفتنی بودند رفتند  
ستبر بازوان پیچ در پیچ گره می خورد - قدرت توام  
رگ از غیرت می خواست بگوید آنان که معنای پهلوانی بودند رفتند  
ضامن دار نادم پیر زیر طاق لوطیان  
در غزل با داغ جگر می خواند آنان که در بند شوخی بودند رفتند  
قفس‌ها زرین سقف و قفل شدند، درها بسته  
دهان‌ها مهر شدند، آنان که ندای آزادی بودند رفتند  
خراب‌دار سرود مرگ می نواخت  
ملک‌الموت می گفت آنان که دوباره احیا کردند بودند رفتند  
جاده‌ها در قرن بیستم تابی انتها می رفتند  
رهروان می گفتند آنان که نباید رفتنی بودند رفتند  
پروانه‌ها رشک بر او داشتند اما سوختند  
وقت جان دادن می گفتند، آنان که پروانه‌دار سوختنی بودند رفتند

۷۳/۹/۱۴



پیام جهان پهلوان که  
به پیام یوکوهاما شهره  
است، جان و مضمون و امید  
مشعوفی با خود حمل می کند  
که قابل انتقال به جوانان  
نسل به نسل پس از تختی  
در این میهن ستمزده است.

## پیام یل ملی

پیام تختی قهرمان جهان، پهلوان ایران  
به مردم ایران، پس از بازگشت پیروز ماندانه از یوکوهاما ژاپن،  
۱۳۴۰

من با قلبی سرشار و خرسند از ژاپن برگشته ام. به همه هموطنان عزیزم که نسبت به من و موفقیت های من که به دست آورده ام محبت نموده اند درود می فرستم. با خوشحالی فراوان که هرگز در من وجود نداشته است، به شما عزیزانم که چشم به راه پیروزی برادران خود بوده اید، بهترین احساساتم را تقدیم می دارم. از محبت های بی پایان، اشک شوق در چشمانم حلقه بسته است. اگر نمی توانم کلمات را به درستی ادا کنم، دلیل آن است که غرق در محبت های مردم شده ام. من خودم را از شما می دانم و بدون شک پیروزی نیز در درجه اول متعلق به شما خواهان و برادران عزیزم می باشد. در این هنگام که با قلبی مسرور به میان شما بازگشته ام به همه جوانان وطنم توصیه می کنم از شکست نهراسید، من چندبار شکست خوردم، اما از پای ننشستم و اینک می بینید که با شادمانی عمیق، از صمیم قلب برایتان پیام می فرستم، آرزو می کنم خواهان و برادرانم از سعی و کوشش دست نکشند، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز خواهند شد و نیروی آن ها بر آن چه سدر اهشان بوده است غلبه خواهد کرد. به نظر من اگر جوانان از هر مساله کوچکی ناامید شوند راه ناصوابی رفته اند. خوب است همه ما دست به دست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت های درخشان تری پیش برویم. اما در مورد پیروزی تیم کشتی، خوشحالی زایدالوصفی به من دست داده که از بیان احساساتم در باره آن عاجزم. وقتی به ژاپن رسیدیم ما را هیچ حساب می کردند، ولی یک وقت متوجه

شدند که تیم ما به سرعت خود را به مقام قهرمانی جهان می رساند. مقامات بین المللی کشتی، یعنی آن ها که همیشه سعی داشته اند چوب لای چرخ پیروزی های ما بگذارند، سعی کردند از پیروزی ما جلوگیری به عمل آورند. اما دیگر کار از کار گذشته بود و تیم ما مقام اول را به دست آورده بود. بد نیست به اطلاع هموطنان عزیز برسانم در المپیک ۱۹۶۴ نیز کشتی خواهم گرفت و امید بسیار دارم که در هجدهمین المپیک نیز بتوانم یک بار دیگر تصمیم خود را که می خواستم ژاپن را آخرین کشتی خود سازم عوض کرده، تا افتخار خود را که مدیون هموطنان عزیزم هستم تجدید کنم. در این جا نکته ای را که یادآوری آن بسیار لازم است ذکر می کنم. تیم ما پیروزی خود را مدیون «بلور» می داند. استاد بزرگ مابی دریغ و باعلاقه فراوان ما را تعلیم داد و اینک ثمره زحمات خود را به دست آورده است. مدال های ما همه متعلق به اوست و افتخار ما نیز از آن «بلور» می باشد. آن چه می توانم به عنوان بهترین خاطره خود از آن مسافرت برای شما بازگو کنم این است که، وقتی تیم ما اول شد، استاد «بلور» را سردست بلند کردیم و از شدت خوشحالی چندین بار او را در استادیوم گردش دادیم. بار دیگر آرزو می کنم من و دوستانم بتوانیم در المپیک توکیو افتخارات خود و استاد بزرگوارمان «بلور» را تجدید کنیم. با تقدیم بهترین درودها و سلام ها.

غلامرضا تختی



# منش از کفر رفته\*

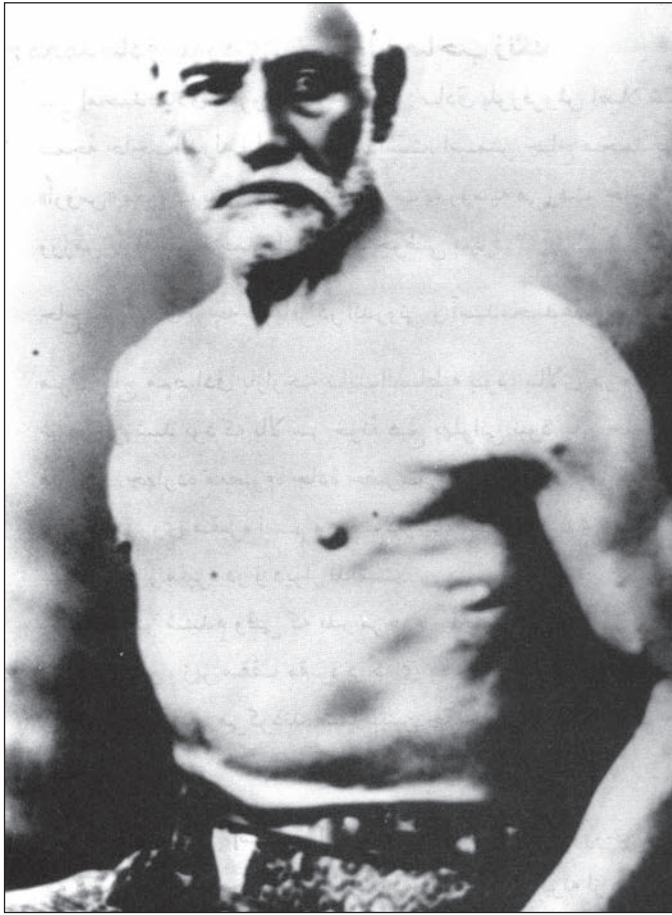
هدی صابر

منطقه سرچشمه تهران از نام و آوازه او نشان می‌گرفت جز با هم‌مطرازان و مدعیان سرشاخ نمی‌شد و ضعیف بر زمین نمی‌کوفت. جز در گود و در نبرد رخ به رخ، از قوت دست و بازو بهره نمی‌جست و جز با دسترنج خویش لقمه بر دهان سر و همسر نمی‌گذاشت. پهلوان صاحب زنگ و صلوات که بی‌وضو قدم به گود نمی‌نهاد، با آنچه‌ها نیز رابطه‌ای آموزشی داشت و بیش از همگان حرمت زنگ و کسوت را پاس می‌داشت. خرد و کلان نیز در هر راسته بازار به احترامش قامت راست کرده، به پامی‌خاستند و مردان راهی سفر نیز زن و فرزند و مال و سند به دستش می‌سپردند. پاسدار سنن پهلوانی در همان حال که به دولت و غاصبان قدرت اعتنا نداشت با نهادی پاک همواره دل در گرو مردم و آزادی داشت. یل پایتخت به هنگام یورش ارتجاع و اجنبی به دستاوردهای مشروطه، به دفاع از جبهه توده مشروطه برخاست. به هنگام استبداد صغیر، پهلوان از نخستین مردانی بود که سلاح به دست به بام مجلس رفت و لیاخوف روسی و سر باز آتش را نشانه گرفت. پهلوان که با قداره‌بندان حکومتی و لمپنهای در لباس ورزش‌سازی نداشت در سالهای مخوف حکومت رضاخان نیز خصلتهایش رنگ نباخت. حاج سیدحسن که در همسایگی «سیدحسن مدرس» خانه داشت، پس از ترور مدرس شب تا صبح بر بالینش بیدار ماند و پاس داد. پهلوان چه در دوران قجر و چه در سالهای یکه‌تازی قزاقها و لمپنیسم سرکوبگر رضاخانی، به شرایط «باچ» نداد. او که در دوران قدرت قاجارها هویت احراز کرده بود به هنگام یورش شبه‌مدرنیسم تحمیلی رضاخانی، سنن پهلوانی را چه در زیر سقف زورخانه و چه در راسته بازار اجتماع، مردانه پاس داشت. عربده‌های رضاخان و چراغ عمر پهلوان، تقریباً همزمان خاموش شد. رضاخان در نیمه سال بیست از ایران گریخت و پهلوان در انتهای سال بیست از گود حیات خارج شد. صاحب بازوهای پیچیده که در درون سینه ستبر، حال و احوال و سیر و سلوکی نیز داشت، در سال‌های آخر حیات، متولی حرم امامزاده داوود بود. با فرار رضاخان شیرازة نظم حاکم و دستگاه سرکوب و بامرگ پهلوان نیز، مدار سنن پهلوانی ایران فروپاشید. بدین گونه در ابتدای دهه بیست در پی وداع پهلوان پاک سرشت و مردمگرا حاج سید حسن رزاز، «منش از کفر رفته» و میانه بی «میاندار» شد. مدتی پس از گریز ناظم قزاق و سرآمدن دوران «دهان‌بندان» و طور به طور شدن فضای سیاسی-اجتماعی ایران، «بلندقامت»ی دیگر در عرصه‌ای دیگر پدیدار شد. او که از مطرودان و مغضوبان سالهای سیاه بود در سالهای نخست دهه بیست مجدداً به گود سیاست گام نهاد و با ورود به مجلس از «منافع ملی» و «حقوق مردم» سخن گفت. مرد «پیامدار» در واپسین ماههای دهه بیست در «وسط» تحولات ایستاد و «میاندار» دوران شد. مرد میاندار

در اسفند ماه سال ۱۳۲۰ با مرگ «حاج سیدحسن شجاعت»، پهنه میهن ما از «پهلوان» خالی و «سنن پهلوانی» ایران بی‌پدر شد. یل نامدار پایتخت که از شغل رزازی (برنج‌کوبی) ارتزاق می‌نمود و بدین خاطر به «حاج سیدحسن رزاز» مشهور بود با شانه‌های پهن، دستان بزرگ و روح بلند خود، دو دهه آخر سده سیزدهم و دو دهه نخست سده چهاردهم هجری خورشیدی را پوشش می‌داد. تنها قواره کم‌نظیر، قدرت شگرف، پشت‌نسا بودن به کف گود و میدان و اجرای زیبای فن نبود که او را از دیگر زورآوران هم‌عصر خویش ممتاز می‌کرد. تناور «صاحب سجابا» که

جوان سالی حاج سید حسن شجاعت، یل صاحب سجایای پایتخت





که بسان یلان در پای آرمان ایستاده بود، در آخرین روز این دهه با ملی کردن نفت به مردم «عیدی تاریخی» داد و در بهار سال سی، «دولت ملی» برپا خاست. وقتی نفت، ملی و دولت تشکیل و غارت و سیادت بیگانه تمام شد، «زنگ مصدق» به صدا درآمد. او نیز در مدت دو سال و سه ماه و پانزده روز حیات دولت ملی خویش و در دوران سرشاخ شدن همزمان با ارتجاع داخلی و استعمار خارجی، «منش» بر جای نهاد. راست قامت این صحنه نیز در مبارزه، «معامله» نکرد، دهان مخالف نبست، دست به شکنجه و خون نیالود، پا به پای دشمن خویش «سقوط نکرد»، خون خود رنگین تر از دیگران نپنداشت، جیب ندوخت و به «رایگان» کمر خدمت بست و عزت خود، میهن و هم میهن را پاس داشت. وقتی مرد صاحب اصول با مساعی وطن فروشان و چکمه پوشان و تیغ کشان و تن فروشان از عرصه بیرون رفت، «منش» رانیز با خود به «تبعیدگاه» برد. در این عرصه و این بار نیز، «منش» از کف رفت و «میانہ بی» میاندار شد.

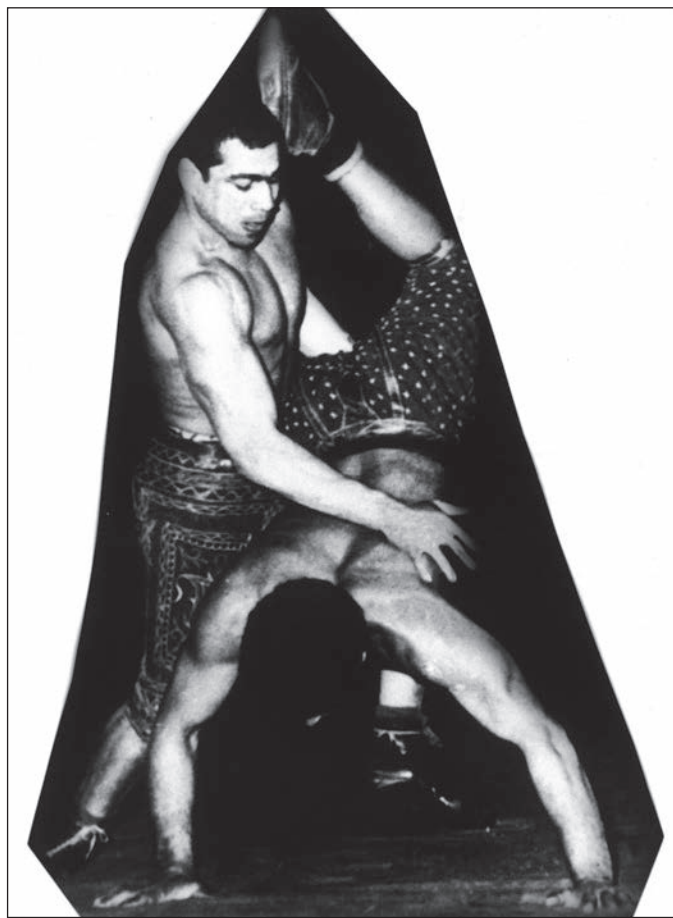
در همان دورانی که مصدق در مسیر مبارزه‌ای مردانه و شفاف، هم خود رشد می کرد و هم توده‌ها را رشد می داد، جوانی نوخاسته از «در پهلوانی» آرام و آهسته به صحنه وارد شد. نوخاسته‌ای که با شکست و ناکامی آغاز کرد:

«روزی که به تشک رفتم ۲۰ سال داشتم با ۷۰ کیلو وزن. در سرما و گرما روی تشکی که حتی حیوانات حاضر نمی شدند، کار کنند، تمرینات خود را شروع کردم، این ادعا نیست، اهالی خیابان شاهپور که همیشه در ساعاتی معین مثلاً دو بعد از ظهر مرا مشاهده می کردند، تصدیق می کنند. من پس از یک سال تمرین، کوچکترین موفقیتی به دست نیآوردم و علاوه بر اینکه گل نکردم، ضعیفتر و لاغر تر شدم. باران استهزا و تمسخر بر سر و رویم باریدن گرفت و شکنجه‌ای که زبان مردم بر ایمنم به وجود آورده بود ناچارم کرد تهران را ترک کنم. همه به من با ترحم می نگریستند و زمانی که روی تشک می رفتم، با تمسخر می گفتند: «پنو ببین که لخت می شه کشتی بگیره». من یکسال زیر این باران، استقامت بیهوده‌ای کردم و پس از اینکه متوجه شدم قادر نیستم این باران را هیچ گونه بند بیاورم، راه خوزستان را در پیش گرفتم...»

جوان نوخاسته، ناکامی را پایان راه تلقی نکرد و پس از یک سال قدر است کرد و به تشک برگشت:

«... به شدت تمرین کردم. از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر، هر روز روی تشک کار کردم. آنقدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود...  
من فرزند درد ورنجم و با این درد خو گرفتم... در همین زمان یک حرف، یک کنایه دیگر که در لفافه گفته می شد مرا شکنجه نمی داد. چون من راه

خود را می دیدم، راهی بود روشن که در آن می شنیدم:  
رضا تو کاری با این حرفها نداشته باش. راه خود را پیش بگیر و برو، آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است.»  
او که عزم جزم کرده بود و آینده را در لابه‌لای رنج و سختی جستجو می نمود، در دوران «رشد مردم» و «عزت نفس ملی»، به تناوری «رشید» مبدل شد. او نیز که بند حقارت گسسته بود، در سالهای طلایی پیوند «دولت-ملت» و در خشش نام ایران در عرصه جهان، ابتدا از سدر قبای داخلی گذشت و سپس در میادین بین المللی از سکوی افتخار بالا رفت و پرچم برافراشت. کسب عنوان دومی در وزن ششم مسابقات جهانی فنلاند در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) و نایب قهرمانی در بازبهای المپیک هلسینکی در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) و تصاحب مدال نقره وزن هفتم فستیوال جهانی و رشودر تابستان ۱۳۳۲، از ظهور پدیده‌ای نودر کشتی جهان خبر می داد. جوان محبوب و خوش قواره، همزمان با درخشش در عرصه قهرمانی، مسیر پهلوانی رانیز «نقطه چین» زد و با کسب مقام پهلوان دوم کشور در سال سی و یک، «دو عنوانه» شد. وی که در این سالها به آموزگار دوران، ارادت پیدا کرده و «مصدقی» شده بود، یکدهه پس از مرگ پهلوان حاج سید حسن رزاز، آرام آرام به جستجوی «منش گمگشته» پرداخت. در همان تابستان سیاهی که خورشید در خشان نهضت ملی به سر دی گرایید، قوس صعودی «بچه خانی آباد» نیز متوقف شد. وقتی در ماههای پس از کودتاییم ملی کشتی ایران در مسابقات جهانی ایتالیا حضور نیافت، او میدانی برای تکرار افتخارات سالهای قبل پیش رو نداشت.



می ساخت. گود که با عرق ر جاله‌ها آلوده شد هیچ، جینالولو بریجیدا بازیگر نیمه برهنه امریکایی نیز به عنوان مهمان مخصوص شعبون، در گود به روی شانه او و نوچه‌هایش دست به دست چرخید. چرخشی بس چندش آور و مرثیه‌ای بس سوزناک برای ورزش پهلوانی.

اما در دورانی که شبه مدرنیسم «پوک و بی ملات»، وحشیانه به جان سنتها افتاده و به هر از شی به بهانه «کهنگی» چنگ می انداخت و مقدرات ورزش پهلوانی نیز نزد شعبون به ودیعه نهاده شده بود، «تختی» در میانه شرایط قدر افراشت. او اگر چه نه از گود که از تشک برخاسته بود، اما میراث گود را در کوله بار داشت. خاصه آنکه هم دو بنده کشتی به تن داشت و هم شلوارک پهلوانی به پا.

او با اخلاقیاتش در پهنه اجتماع و با دلاوریهایش در محدوده تشک، بسیار زود صاحب نام و نشان شد و در همان یکی دو ساله پس از کودتا، ردای «پهلوان توده‌ای» پوشید و در دل مردم منزل گزید. او که در رابطه متقابل با مردم کوی و بازار، به وزنی بسیار سنگینتر از وزن یک تناور «وزن هفتم» دست یافته بود، به سال ۱۳۳۵ در المپیک ملبورن بس خوش درخشید و در پی برتری بر نام آوران جهان از جمله «کولایف»، طلای المپیک را صید و پرچم سه رنگ را که پس از مصدق در هیچ میدانی بالانمی رفت، بر فراز پرچم شوروی و امریکا به اهتزاز در آورد:

در فردای کودتا که زاهدی در میانه عرصه ایستاد و امینی شتابان به خواستگاری «هفت خواهران نفتی» رفت، «گود مقدس» نیز به دست «شعبون» افتاد. اکنون، لمپنیسم سیاسی شاه و دربار، «ناموس ملی» را به حراج می - گذاشت و «لمپنیسم جان نثار» نیز «ناموس پهلوانی» را لکه دار



مردان هلسینکی، یعقوبی، گیوه چی، توفیق، وفادار، تختی وزندی ◀



«از سال ۱۹۵۱ الی ۵۶ من در طرف راست کرسی در آن جا که مدال نقره تقسیم می کنند و با خط سیاه لاتین رقم دو، بر روی آن نوشته شده است قرار داشتم. در حالی که ششورویها همیشه نیم متر بلندتر از من می ایستادند و موقعی که از آن بالا می خواستند مدال خود را دریافت دارند، کاملاً قوز می کردند. من همیشه در این فکر بودم که آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آنقدر خم شد تا آقای رئیس بتواند نوار را به گردنم ببویزد؟»

... دایم گمان می کردم آنهایی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قمر مصنوعی پرتاب کرده اند!! من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می پنداشتم. به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من با ششورویها عوض شد و من هم مثل «کولایف» برای گرفتن طلا کاملاً دولا شدم.

اما همین که از کرسی پایین پریدم و پس از اینکه چند پسر و دختر بر صورتم بوسه زدند، پس از اندکی تأمل و خیره شدن به چشمان دیگران متوجه شدم کوچکترین تفاوتی نکرده ام، نه به وزنم چیزی اضافه شده و نه به مغزم. نه می خندیدم و نه اشک می ریختم. من فقط برای این قهرمان شده بودم که عده ای از هموطنانم جشن بگیرند و شادی کنند...»

قهرمان المپیک و پرچمدار کاروان ایران در ملبورن که پیوسته در برابر مردم «قوز تواضع» داشت در همان سال ۱۳۳۵ از «سکوی مردم» نیز بالا رفت و مرد سال ورزش ایران شد. در پایان سال ۱۳۳۵ در همه پرسی هفته نامه کیهان ورزشی که آراء دوازده هزار تن را برای انتخاب مرد سال



حاشیه کنگره جبهه ملی، با طالقانی، حاج سیدجوادی، انگجی، جلالی، شاه حسینی و...

**حلیلی محرمانه**

طبقه بندی حفاظتی  
مقراتش غیر

۷- منبع: همکاران  
 ۸- منشاء:  
 ۹- تاریخ وقوع:  
 ۱۰- تاریخ رسیدن خبر:  
 ۱۱- تاریخ رسیدن خبر بر حسب ضوابط عمل: ۱۱/۲۳  
 ۱۲- ملاحظات حفاظتی:

درجه فوریت

منشاء شماره: از  
 نشانی شماره: از  
 ۱- ۲۱۲  
 ۲- از ۲۰۲ (۲۰۰)  
 ۳- شماره گزارش: ۳۰۰/۳۶۹  
 ۴- تاریخ گزارش: ۲۶/۱۱/۲۵  
 ۵- پیوست:  
 ۶- گویه کارکن غیر:

---

موضوع: همکاری غلامرضا تختی

ساعت ۱۲۳۰ روز پنجشنبه ۱۹/۱۱/۶۷ در روزی مستحانه شخصی با لباس های توریستیک کلافا و قرمز رنگی بسر داشته سن در حدود ۰/۰۰ سال قد متوسط رنگ چهره گند مگنون ابروی شسته رحالیکه کیف مشکی زپه دار و یک عدد تیریز در دست داشت متعال حضرت علی (ع) و عکس غلامرضا تختی را که در کیف قرمز رنگی مملی خود پنهان نموده بود بمن برود پیشی و اغلب آنها اظهار امید داشت اگر شما هرود بن اسلام هستند بد ایند این شخص (تختی) بناحق گفته شد باست و اغلب متعال حضرت علی (ع) را بجلوی میبویر- موتورسیکلت سوارها نصب می نمود -

ملاحظات: همکار موفق میشود عکس تختی را از روی ریافت دارد ضمنا خبرود هند توجهی را هنگامی کرد بد بحسن مشاهد و مدود شخصی متذکرین تحت نظرد اشتراکات با روتارا و نسبت به شناسائی و محل سکونتش اقدام اجرین خلیفه را در اسرار وقت در ۱۹/۱۱/۶۷ در حد مذهب این عکس که توسط همکاران بدست آمد به پیوسته ۱ پیوسته میگرد و ...

سازمان  
 سرانجام کتبی به سرکار ایران  
 تهرانی ۱۱/۱۱/۶۷  
 ۱۳/۱۱/۶۷

**حلیلی محرمانه**

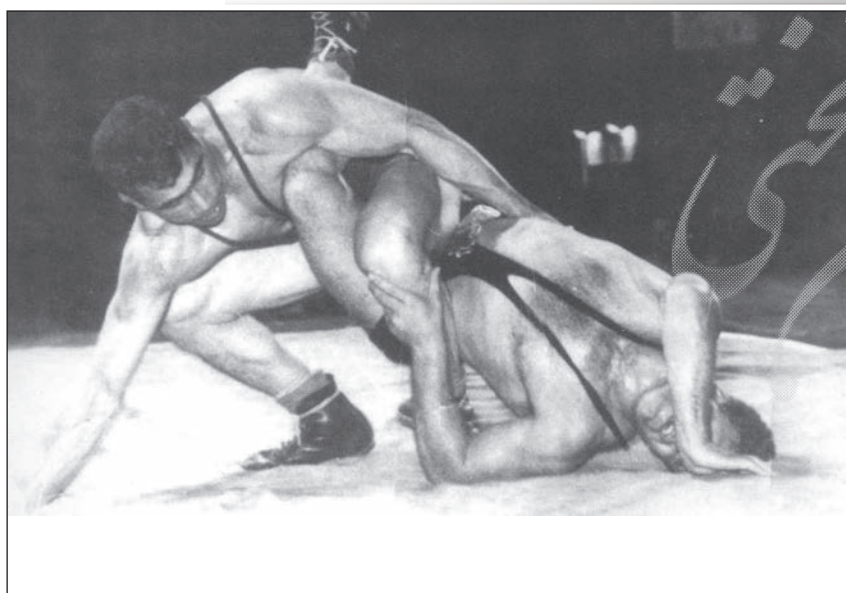
طبقه بندی حفاظتی

«تختی بچه زیر گذر ماس، من به او رأی می دم.»  
 «غلامرضا تختی مثل یه پارچه ماه می مونه، آقایایی از سروروش پیداس.»

او مدتی بعد علاوه بر تشک، در «میدان» نیز آقایایی کرد و بازوبند پهلوانی کشور را به بازو بست. وقتی «قهرمان» مدال بر سینه، «پهلوان» صاحب بازوبند و «صاحب سجایا» نیز گردید، ورزش ایران «میاندار» یافت و «منش گمشده» نیز پیدا شد. تختی که در نیمه دوم دهه سی به محبوبیت ویژه ای دست یافته بود با صورتی «شفاف» چون کف دست، با «افتادگی» در عین «قدرت» و با «مردمداری» خود در اندازه های یک پهلوان قابل اتکاء ظاهر شد. وقتی پهلوان صاحب زنگ و صلوات، پس از فاجعه زلزله بوبین زهرا در «وسط شرایط» ایستاد و با جمع آوری کمکهای بی دریای مردمی، کمکهای دولتی را پوچ و بی رنگ کرد، در عمل به «یل مردم» مبدل گردید. هنگامی که پهلوان برای بی سر پناهان بوبین زهرا اعانه جمع می کرد، زنی سالخورده از میان ازدحام خود را به او رساند و چون «هیچ» در بساط نداشت، «چادر سر» به دستش داد.

اما آنگاه که پهلوان «پشت به قدرت» و «رو به مردم»، گرایش ملی - مصدقی خود را عیان کرد، «زنگ» اش رساتر از همیشه به صدا درآمد. ایران پهلوان و جهان پهلوان با حضور در کنگره سراسری جبهه ملی دوم

ورزش کشور پوشش می داد، تختی بر تراز دیگر رقیبان ایستاد. مردم کوچه بازار که تفاوت «عیار» او با دیگران را اینک تشخیص می دادند، رأی خود را با چنین دلایلی مستند می ساختند:  
 «به قفل ضریح حضرت عباس قسم، لوطی تراز تختی کسی نیست.»



تسلط ویژه بر حریف

انقلاب ۵۷،  
مردم و پاس و قدر پهلوان



به سال ۱۳۴۱ و عضویت در شورای جبهه ملی به عنوان نماینده جامعه ورزش ایران، مرز خود با قدرت سیاسی حاکم را بیش از پیش نمایان ساخت و موقعیت خویش را در اردوی مردم مستحکمتر از قبل کرد. تختی پس از سرکوب و حشियانه خرداد خونین و دستگیری سران و رهبران ملی مذهبی، از حضور در زندان و دیدار با آنان و از جمله بارو حانی رزمنده و وارسته آیت الله طالقانی ابایی نداشت. او پس از رحلت مصدق با حضور دلاورانه در احمدآباد بر تراب رهبر صاحب منش، لب نهاد و به هنگام حضور در مسابقات جهانی «تولیدو» نیز بر عکس او که توسط دانشجویان ایرانی مقیم امریکا به او هدیه شده بود، بوسه زد. بی اعتنا به قدرت و بی هراس از پیامدهای آن.

بچه تن پاک و دست پاک و دیده پاک خانی آباد با برخورداری از سلامت ویژه جسمانی و اخلاقی خویش، پانزده سال تمام از سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ هلسینکی) تا سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶ تولیدو) بی وقفه در تیم ملی کشتی ایران حضور داشت. کاپیتان تیم کشتی ایران از نظر «قدمت» و تداوم، شاخص ترین ملی پوش تمام رشته‌ها در تاریخ ورزش ملی کشور محسوب می‌شود. او به طور پیاپی در چهار المپیک (۱۹۵۲ هلسینکی، ۱۹۵۶ ملبورن، ۱۹۶۰ رم و ۱۹۶۴ توکیو) حضور یافت و از این منظر نیز در ردیف معدود ورزشکاران برتر جهان جای دارد. تناور پر قدرت در طول سالهای

قهرمانی اش چهار مدال طلا و شش مدال نقره جهانی، المپیک و آسیایی بر گردن آویخت و بدین لحاظ نیز پرافتخارترین کشتی گیر تمام تاریخ کشتی ایران به شمار می‌رود. اما جایگاه وزین تختی در جامعه ایران نه به خاطر قدمت پانزده ساله، نه به دلیل چهار بار حضور در آوردگاه المپیک و نه



► یولادمعروف، تختی پایه سکو

# جهان پهلوان تختی

پهلوان حاج سید حسن رزاز نیز در آن خفته است. زان روز تاکنون منش در ورزش ما، رخ نشان نداده است. دههٔ چهل گرچه یک پهلوان رافرو بلعید، اما دهه، دههٔ پهلوانی بود. از ابتدایش تا انتهایش. پیش از آنکه تختی با مردم عاشق وداع کند، چند جوان از نسل پانزده خرداد به عشق مردم، عزم جزم کردند تا راهی نوبر گزینند و بن بست شکنند. آنان نیز یک دهه پس از حذف مصدق و با همان فاصله مرگ رزاز تا ظهور تختی، در مسیر نو، منشی نو در کوله بار داشتند: حفظ حرمت آموز گاران و متقدمان، به صحنه آوردن «کار» به جای «سرمايه» و «عزق» به جای «تیتیر»، زیست ساده و «مصرف کم»، با «تولید انبوه»، همزیستی برادرانه، برابرانه و شفاف و نقادانه تا آنگاه که «آزاد» بودند. و آنگاه که «در بند» شدند نیز با خرید پهلوانانۀ «تمام مسؤولیتها» بار دیگران را «سبک» کردند و زیر باز جویی و زیر شکنجه پهلوانانۀ ایستادند و سرفراز بیرون آمدند و در انتها نیز سرود بر لب، «مرگ پهلوانان» بر گزیدند.

در خرداد پنجاه و یک نیز «اخلاق و منش مبارزاتی» به همراه آنان -حنیف و یاران- در میدان تیر چیتگر «تیرباران» شد. از «تدفین» آن منش سی سال و از «تیرباران» این منش، بیست و پنج سال می گذرد. در هر دو عرصه، «منش از کفر رفته» است. اما تاریخ، نه بر ابن بابویه قفل زده است و نه بر میدان تیر چیتگر. «منش از کفر رفته» در هر دو عرصه قابل «جستجو» است. همچنانکه تختی، گمگشتهٔ پس از رزاز را یافت و آنان نیز گمشدهٔ پس از مصدق را. «نیش» قیر نه «خدا» را خوش می آید و نه «تاریخ» را. با «افتخارات» گذشته نیز نمی توان «رکود حال» را رونق بخشید. اما همچنانکه «بقای انرژی»، «اصل» است، «بقای عشق» و «بقای منش» نیز «اصل» است. قیر را شکافتن خوش نیست، اما منش را یافتن و «روز کردن» خوش است. بحث «منش» از «مشی» جد است. مشی ها متناسب با شرایط، تغییر یافتنی، اما منش ها پایدارند.

مردم هر هفده دی بر مزار جهان پهلوان «گلریزان» به پامی کنند. تا چه روز آید که در وسط «عصر استحاله» اخلاق، پهلوانانی در هر دو عرصه «سبز» شوند و مقدمشان گلباران شود. روح مردان صاحب منش هر دو عرصه شاد و مرامشان پایدار. قدوم صاحب منشان آتی هر دو عرصه نیز مبارک. «اگر در راهند».

دست تو باز می کند پنجره های بسته را  
هم تو سلام می کنی رهگذران خسته را  
پنجره بی قرار تو، خانه در انتظار تو  
تا که کند نثار تو لالهٔ دسته دسته را

به لحاظ برق مدالهای رنگارنگ اوست. در روی تشک، بدنی تر که خورده تر از بدن تختی یافت می شد و قبراق ترو فنی تراز او نیز کشتی گیر داشتیم. اما «قفل قبصر» تختی بود که بر دل مردم چفت شد. تختی «صاحب منش» بود که در کنج همه دلها منزل گزید. تختی که در حیات خویش، شخصیت «لوطی» قصه زیر کرسی شب طولانی «آقابزرگ» را «روز» کرده بود، با مرگ خود نیز بر همان دلها داغ نهاد. در هفدهم دی ماه ۱۳۴۶ ایران در سوگ پهلوان جوان مرگ خویش «زار» زد. در آن روز، «منش» نیز به همراه بدن سرد پهلوان در خاک «ابن بابویه» دفن شد. خاکی که از قضا،

هلسینکی، به همراه نیکخواه و وفادار

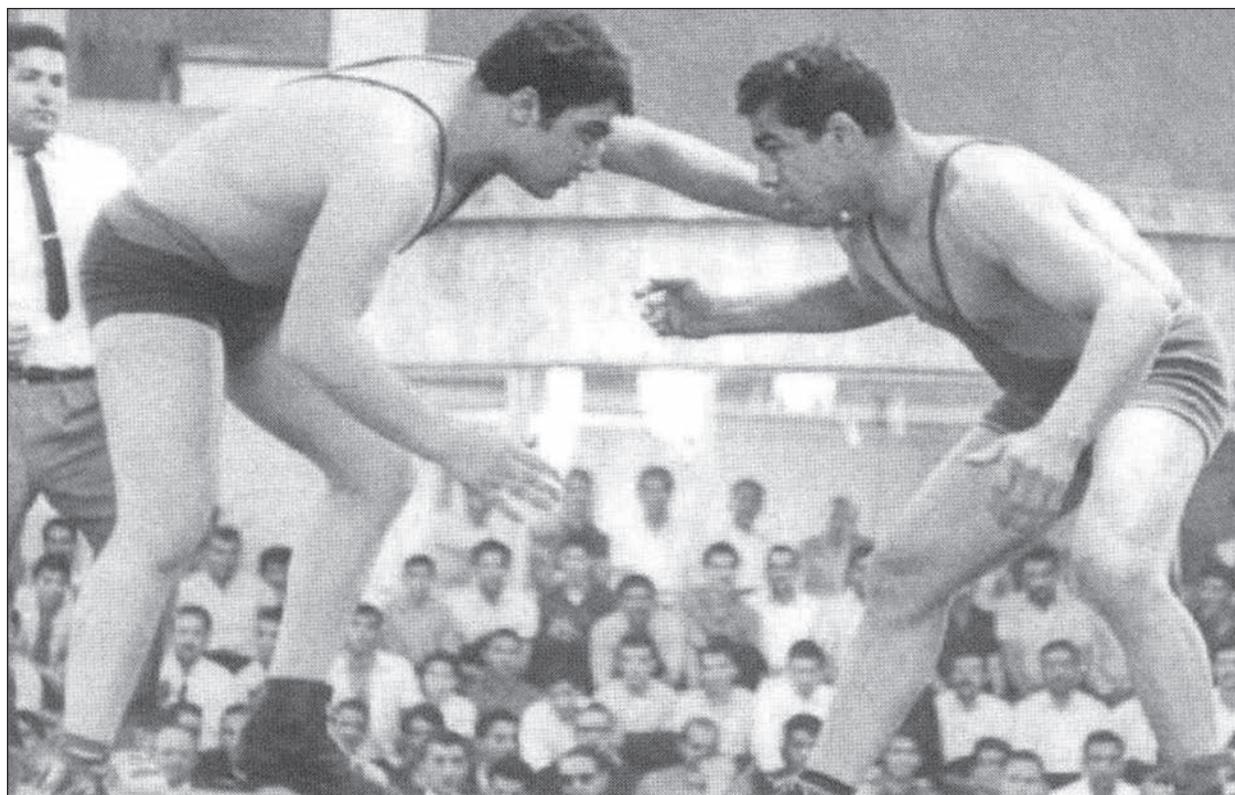




# آخرين تصويروها



▼ آخرین تن به تنی پیش از تولید، ۱۳۴۵



▼ آخرین دست‌بالایی



▼ آخرین خروج از تشک



▼ آخرین حمل پرچم، تولیدو، ۱۹۶۶



▼ آخرین آب تنی



▼ آخرین بدرقه



▼ آخرین وداع



شماره: ۱۹۸۵  
 تاریخ جلد: ۱۳۸۵/۱۲/۱۴  
 تاریخ شماره: ۱۳۸۵/۱۲/۱۴  
 تاریخ کفایت: ۱۳۸۵/۱۲/۱۴

مجلس خبرگان  
 دفتر: تهران - مسجد مجاهد  
 صندوق: ۳۱  
 شهر: مشهد  
 استان: خراسان

محرمانه

محرمات حضرت امام

۱۹، ۱۰، ۱۹

ساعت ۱۰ روز دوشنبه ۱۳/۱۲/۸۵ محاسبت فوت آقای رضا آذر ( برادر گرامی از روضه شویای مرکزی )  
 مجلس ترجمین با حضور ... و نفر از طبقات مختلف بازاریان ... اجلاس ...  
 ( از اشباح ... )

ابتدا دکتر مهاجرانی ( واسطه ) بالای شهرت و مطالب دربارہ اینکے رنگ تازی ندر جامعہ علمی تاتار  
 کور است ( بمبانی نمود بعد مردم را بوظیفہ اصلی مبارزہ بر طبقه جیوسو ستم و مفاسد اجتنابی دعوت نمود و  
 اضافی نمود ملت در درجا اول با پیش پایہ های تدبیر و کماست و علم در انش را بالا برد بعد انار موعظ نمود که  
 بالای خیر مبرود و بر طبقه علم و ستم سخن میگفتد وان در احوال خود شان خاتم بروز بوده و شندو از زمانه اجتنابی  
 آگاه نمیکند این خود باعث عدم موفقیت بانک جامع میشود اینها با اصول و معایب ظالم و مظلوم موجود وارد نمیشدند  
 بهمن جهت خاتم از بیسواد و کم عقل ملت استفاده نموده و کار خود را انجام میدهد در خاتمه انار مبرود انشجویان  
 نمود گشتا هابید ارشدند چون استمرار از تنها چیزی که در این سلطت بهم و هراس دارد نقد انشک هابید میباشد  
 و انهم در انشجویان است از مبداری و فهمیدگی آنها مترسد نیز انانها بر کتیا میرسد است وارد و همیشه رنگانها  
 را بر ملا میسازد بعد در باره انشان تمنا نمودند انانک صحبت نمودند و کت برای سلطت انانها چون امران  
 ماهکمال تا سلامت کتیکه مسجدی در مرکز دانشگاه وجودند اشتها شد و مدتها است بنای ان تمنا با ستم وضع  
 ان بلا تکلیف ماند با ست نمیدانم چه روشی در انان سلطت باعث میشود کتا بن ساختمان تمام نشود در این موقع بکتر  
 از وسع سلطت کما بر نشناختن انانها با مدای بلند گت مکتب انان استعمال میباشد ... مهاجرانی گت نشویونیم  
 سلطت مارا بهر اشخاص سگت کتاند و نمیخواهند این سلطت ترقی کند انکنا باز زندگی گت شاعرنا از رسمیت خود  
 و از عدالت عاویاد مارا رسمیت کتر کرد

در موقع خروج افراد از مسجد چند نفر از انشجویان از بیم دستگیری در مسجد حاضر شدند و بعد مدبر گتند برای  
 اینکفره ( ۱۳/۱۲/۸۵ ) تصمیم داریم در در انکراک نظاره اش بنام این مکان حاضر شدیم ...  
 میگفتند تا آنجا که ما مبرین سازمان اذیت گاهم نشناختند ماند هر روز در دانشگاه ما متصاب هست و تا آخرین  
 نفر باین نظاره اش ادب در هم ...

محرمانه

کبره دکان ...  
 تعداد ...  
 ۱۳۸۵ - ۲۶

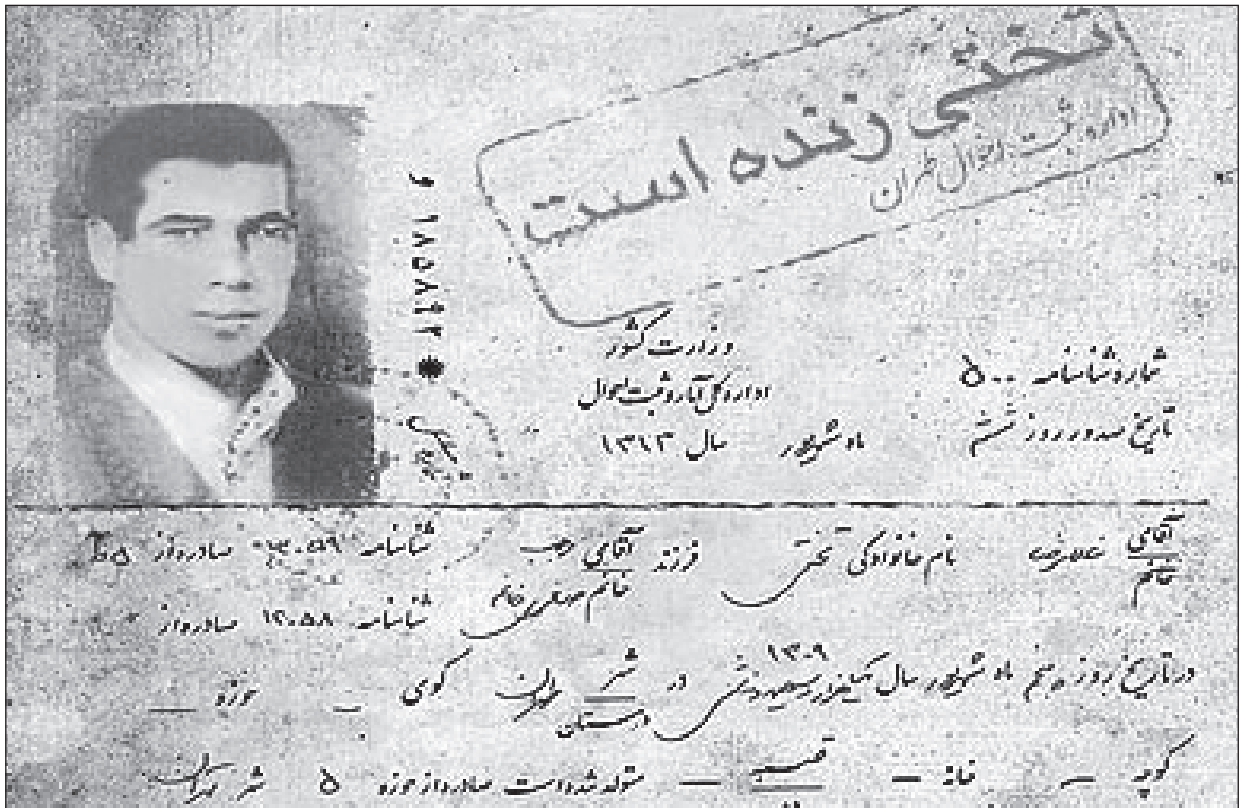
جای خالی، جای سبزه، سکوی قهرمان ردا بی پهلوان، منش بی پاسبان



مردم ارج گذار؛ زمستان ۵۷، سرفصل رهائی، یک قدم به بهار! ▼



▼ شناسنامه پهلوان





Handwritten text in Urdu script, written in green ink. The text is arranged in several lines, starting from the left side of the photo and extending downwards. The script is cursive and appears to be a personal note or signature.